بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مر خدای را که قدیم است پادشاهی او
و بزرگست شان او و روشن است برهان او انعام کننده است
بر بندگان بفرستادن پیغمبران علیهم السلام و دراز دست
خود بستم وادا کننده است بهترین جزای و صلوات و سلام
خدای بهر زمان بعدد قطرات باران و ریگهای بیابان و برگ
درختان بر خاتم پیغمبران یعنی محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام
و بعد از آن بدان خلیفه منصب نشین او که معصوم و مطهر و منزه
است از جمله جرایم صغیره و کبیره اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب
امیر المومنین و امام المتقین و ولی رب العالمین و وصی سید
المرسلین امام علی ابن ابی طالب علیه السلام و بر امام معصوم
محمد الحسن و بر امام ابی عبد الله الحسین که حضرت رسالت پناه

در شان او

در شان او فرموده که اِنَّ وَلَدِی الحُسَینَ اِمامٌ وَابنُ الاِمامِ
وَاَخُو الاِمامِ وَاَبُو الاَئِمَّةِ تِسعَةٌ تاسِعُهُم قائِمُهُم یعنی بدرستی
فرزند من حسین امام است و پسر امام است و برادر امام است
و پدر نه امام است که نهم ایشان قایم مقام ایشان محمد مهدی است
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین
اما بعد این کتابیست موسوم است به تبصرة المتعلمین
در حکمهای دین و تصنیف کرده اند از برای راه نمودن مبتدین
و از برای فایده گرفتن طالبان راه یقین و دران
حال استمداد طلب نمودیم از خدای تعالی به یاری دادن و
راه نمودن اِنَّهُ اَکرَمُ المُعطِینَ وَاَجوَدُ المَسئُولِینَ وَبِنا
بالاتمام فالاتمام کتاب العبادات بدانکه عبادات
شرعی هفت است نماز و روزه و اعتکاف و زکوة و خمس

وجهاد و حج اما نماز و در و چند باب است اول فصل
في الطهارة و فيه ابواب و در طهارت چند باب است
اول در طهارت که خدای تعالی فرموده است فصل
در انچه بدو طهارت کنند و آن آب است و یا خاک چون آب نباشد
و آب بر دو قسم است مطلق و مضاف اما مطلق آن آبست
شاید گفت که آب است و نشاید گفت که آب نیست و آب مضاف
آن بود که نشاید گفت آب است و شاید گفت که آب نیست
چون سرکه و گلاب و آب باقلی و مانند آن که بدانها طهارت
نشاید کردن و آب مطلق پاک و پاک کننده است و بمجرد ملاقات
نجاست پلید نشود مادام که رنگ و بوی و طعم او نگردیده باشد
و همچنین آب باران که از ناودان بزیر آید و در وقت باریدن
اگرچه ملاقی نجاست بشود پاک بود و پاک کننده مادام رنگ و بوی

وطعم او

وطعم او به نجاست نگردیده باشد و همچنین آب حوض و گرمابه اگرچه
اندک بود چون از پس آب آید اما آب ایستاده اگر کری باشد
و یا زیاده و کری هزار و دویست رطل است برطل عراق که رطلی صد و
سی درم باشد و یا سه وجب و نیم آب بود بدرازی و پهنای و عمق
پاک بود و پاک کننده و بملاقات نجاست پلید نشود مادام که متغیر
نباشد به تغیر احد اوصاف ثلثه و اگر کم از کری باشد بملاقات
که هزار و دویست رطل است بملاقات نجاست پلید شود و اگرچه تغیر هم
نکرده باشد بر درست ترین مذهب اما آب چاه اگرچه بقول بعضی از فقها
اما عشریه بملاقات نجاست پلید نشود تا متغیر نگردد به تغیر احد اوصاف
ثلثه اما احوط آنست که نجس باشد پس اگر متغیر شده باشد یعنی
رنگ یا بوی یا طعم بملاقات نجاست گردیده باشد تمامت آب آن
چاه را بکشند و اگرچه متغیر نشده باشد و در خمر و هرچه مست کننده باشد

وقفاع ویا منی ویا خون حیض واستحاضه ونفاس افتاده
باشد ویا شتر ویا گاو نر مرده باشد تمامت آب را باید کشیدن واگر
تمامت کشیدن دشوار باشد بسبب بسیاری آب چهار مرد بنوبت
از ابتدا تا شب برکشند پاک شود وبرای مردن خر واستر وگاو ماده
کری بکشند تا پاک شود وبرای مردن آدمی هفتاد دلو بکشند وبرای
نجاست آدمی چون تر بود وگداخته پنجاه دلو بکشند واگر خشک بود
ونگداخته ده دلو بکشند وبرای مردن سگ وخوک وروباه وگوسفند
وآهو وگربه ومانند آن وبول مردان چهل دلو بکشند وهمچنین اگر
خون بسیار در رود چون خون گوسفند کشته اما اگر خون اندک
باشد مانند مرغی که بکشند سه چهار دلو بکشند وبرای مردن مرغ خانگی
وکبوتر ومانند آن وموش چون آماهیده باشد یا پاره پاره شده باشد
وبرای بول کودک هفت دلو بکشند وهمچنین اگر جنب در غسل کند یا

غذا خواره

سگ اند

سگ زنده بیرون آید واگر موش آماه نکرده باشد سه دلو بکشند
وبه افتادن مار
اما آب که در کاسه ودیگ ومانند آنها بود بملاقات نجاست یعنی از آن
کافر وترسا وجهود آب خورند آب کاسه وکاسه تیز پلید شود وآب را
بریزند وبه یکبار شستن کاسه پاک شود وسه بار شستن اولیتر بود
واگر سگ در آن کرده باشد سه بار باید شستن اول بخاک تنها ودو بار دیگر
به آب واز خمر وموش مرده سه بار بشویند بی خاک الا در بن مرتبه هفت بار
شستن افضل تر بود ولیس نیم خوردهای همه حیوانات پاک بود الا سگ
وخوک وکافر وناصبی وخارجی ومرتد **فصل** در وضو بدانکه در وضو
هفت چیز واجب است اول نیت که اتوضأ لرفع الحدث لاستباحة
الصلوة لوجوبه قربة الی الله وبه پارسی وضو میکنم تا نماز روا بود
نماز گذاردن برای آنکه واجبست تقرب بخدا وباید که نیت را پیوسته
دارد به شستن روی وبر حکم نیت بودن تا فارغ شدن از وضو یعنی

آن نیت را نکرده اند مثلا واجب را بسنت ورفع حدث را بزایل
کردن چرک یا دفع کرما وقربت را بریا واجب **دوم** در وضو شستن روی
از رستنگاه موی سر تا کناره زنخ چند انکه انگشت مهین (یعنی بزرگ) ومیانین برو
بگردد وشستن آنچه از ریش زیاده بود از زنخ واجب بود وهمچنین
انگشتان درمیان کردن تا آب به اندرون رسد واجب بود **سیم**
شستن هر دو دست از وارن تا سر انگشتان چنانکه وارن را هم بشوید
چهارم مسح پیش سر واکرچه بر سر موی کند به تری که باقی باشد
بر دست وبه آب نو نشاید **پنجم** مسح هر دو پای تا کعبین نه به آب نو
ششم ترتیب نکاه داشتن اول شستن روی پس دست راست
پس دست چپ پس مسح سر پس مسح پایها ترتیب واجب نیست
واکر هر دو پای را به یکبار مسح کند روا بود **هفتم** موالات یعنی پیاپی
در شستن اعضا ومسح آن چنانکه طهارت را تمام کند پیش از انکه

عضوی

عضوی خشک کند وواجب در شستن روی وهر دو دست یکبارست
ودوکرت سنت بود وسه نوبت بدعت بود وواجب بود جنبانیدن
انکشتری ومانند آن چون مانع بود از رسیدن آب بزیر آن والا
سنت باشد اما سنت است که جای آب را بر دست راست اکر انابود
واکر از خواب برخاسته بود یا بول کرده باشد دست را یکبار
بشوید اکر غایط کرده باشد دوبار بشوید پس دست در آب کند وکوید
بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ
الْمُتَطَهِّرِينَ وَاجْعَلْنِي مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وآب بردارد مضمضه کند سه بار پس سه بار
استنشاق کند پس روی شوید پس دست راست پس دست چپ
بشوید در وقت شستن دست اکر مرد بود اول آب را بر پشت بازو
ریزد واکر زن بود بر شکم بازو ریزد وبه عکس هم جایزست زن ومرد را

بسم الله الرحمن الرحیم

در شستن دوم و دعا باید خواندن در هر فعلی از افعال وضو و مکروه است
اعضای وضو را خشک کردن و یاری خواستن در وضو گرفتن و
حرام است بدیگری فرمودن که او را وضو دهد و جایز نیست بی دست نماز را
دست سایدن به کتابت قرآن **فصل** موجبات وضو و
نواقص آن بیرون آمدن بول و غایط و باد است از موضع معتاد
و خوابی که غلبه کند بر چشم و گوش که کسی از پیش او بگذرد و به بیند معلوم
نکند که کیست و یا در سخن او باشند داند که سخن او است معلوم نکند که مدح او
میگویند یا ذم او و هر چه عقل را زایل کند از جنون و مستی و استحاضه
اندک و بغیر ازین چیزها از فصد و حجامت و بسودن اندرون دبر
و یا سوراخ ذکر یا دست به تن زن و فرج او مالیدن و غیر آن نقض
وضو نکند اما آداب خلوت واجب در شستن عورتین است
و حرام است پشت و روی به قبله کردن و واجب بود مخرج بول را

به آب بشوید و همچنین مخرج غایط را که تعدی کرده باشد الا مخیر بود
میان آب و سنگ و آب فاضلتر بود و اگر سنگ بکار دارد کم از سه
نشاید و به استخوان و سرگین استعمال کردن و هر چه آنرا شاید خوردن
روا نبود و سنت است که چون در خلوت رود سر بپوشد، دارد و
نام خدا یاد کند و پای چپ فرا پیش نهد و استبرا کند از بول به انگشت
میانین دست چپ از نزدیک مقعد تا بن ذکر سه بار بمالد و باز از
بن ذکر تا سرش سه بار دیگر بمالد و بجنباند تا تری که از راه گذر
بول بود، باشد تمام بیرون آید و دعا خواندن در حال رفتن در خلا
اللهم انی اعوذ بک من الخبث المخبث من الشیطان الرجیم
و چون در آب نگرد که استنجا کردن خواهد بگوید بسم الله و الحمد لله الذی
جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و در حال استنجا بگوید اللهم
حصن فرجی و اعفه و استر عورتی و حرمنی علی النار و چون فارغ

شود از طهارت بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَمَاطَ عَنِّي الاَذَي وَهَنَانِي
وَطَعَامِي وَشَرَابِي وَعَافَانِي مِنَ البَلْوَي واگر استنجا تعدي
کرده باشد در استنجا جمع کند میان آب و سنگ و چون بیرون
خواهد آمدن پای راست فرا پیش نهد واین دعا بخواند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِي رَزَقَنِي مَا اغْتَذَيْتُ بِهِ وَعَرَّفَنِي لَذَّتَهُ وَاَبْقَي فِي جَسَدِي
قُوَّتَهُ وَاَخْرَجَ عَنِّي اَذَاهُ يَالَهَا نِعْمَةً يَالَهَا نِعْمَةً يَالَهَا نِعْمَةً لَا
يَقْدِرُونَ القَادِرُونَ قَدْرَهَا ومکروه است بول و غایط کردن
بر سر راهها و آبشخورها و بر در خانها و زیر درختان میوه دار
و در سایه که کاروان فرود آید و سدی به آفتاب وماه کردن و
بول در زمین سخت کردن و روی بباد کردن و در سوراخ جانوران
و در آب و در خوردن و آشامیدن و مسواک کردن دران حال و استنجا
بدست راست کردن و بدست چپ هم چون انگشتری در وی بود که نام خدای

برانجا

برانجا نوشته بود و سخن گفتن الا بذکر خدای تعالی یا برای ضرورتی
فصل سیم در غسل و او بر دو قسم است واجب و سنت واجب
شش است غسل جنابت و حیض و استحاضه و نفاس و شستن مرده
و غسل سودن مرده اما غسل جنابت موجب او دو چیز است بیرون
آمدن منی بخواب و یا به بیداری دوم جماع کردن در فرج چنانکه سر
ذکر غایب شود اگرچه آب نیاید و واجب در وی نیت است که غسل
از جنابت میکنم بر داشتن حدث را تا مرا روا بود نماز گذاردن واجب
قُرْبَةً اِلَي اللّٰهِ واگر بعربی گوید اَغْتَسِلُ مِنَ الجَنَابَةِ رَفْعًا لِلْحَدَثِ وَ
اِسْتِبَاحَةً لِلصَّلٰوةِ لِوُجُوبِهِ قُرْبَةً اِلَي اللّٰهِ و پیوسته داشتن نیت
بشستن سر و بر حکم آن بودن تا آخر غسل و شستن همه سر پس
جانب راست پس جانب چپ اگر نیت کند سر بزیر آب فرو برد در
یک دفعه ترتیب ساقط شود و سنت است استبرا کردن از بول با اجتهاد

[illegible] یعنی غسل کند رسول علیه السلام [illegible] بحمام [illegible]

نمودن و هر دو دست سه بار شستن و مضمضه و استنشاق کردن و دست
در همه تن مالیدن و حرام بود بر جنب سورتهای عزایم خواندن یعنی
الم سجده و حم سجده و والنجم و اقرا و دست به نوشته قرآن کردن
و در مسجد شدن الا براه گذر و مکروه است زیاده از هفت آیت قرآن
خواندن و دست بمصحف کردن و خفتن بی وضو و خوردن و آشامیدن
بی مضمضه و استنشاق و خضاب کردن اگر بعد از غسل تری بیند
بر ذکر غسل از سر گیرد و الا که استبرا کرده باشد و چون غسل جنابت کند
بی وضو نماز شاید گذاردن **فصل دوم** در غسل حیض و او اغلب
خونی بود سیاه یا سرخ و غلیظ و گرم که به قوت بیرون آید و بیشترین
حیض ده روز بود و کمترین او سه روز و هر خونی که کمتر از سه روز و یا
زیاده از ده روز بیند حیض نبود و اگر عادت معین بود و از آن
درگذرد تا ده روز تمامت را حیض گیرند چون از ده بگذرد با عادت

خود رود

خود رود و آنچه بیشتر از عادت او بوده باشد حیض گیرد و باقی را
استحاضه و اگر چه برنگ بوده باشد و واجب بود بر حایض که موضع
مخصوص را به پنبه نگاه دارد تا خون تعدی نکند و شوهر را جماع کردن
روا نبود اگر وطی کند با تعزیر کفارت لازم بود در اول یک دینار
و در میانه نیم دینار و در آخر ربع دیناری بعد از پاک شدن و
شستن آن پیش از غسل جماع کردن روا بود و واجب بود بر
حایض ترک نماز و روزه کردن چون پاک شود مر روزه را قضا
کند نه نماز را و حرام بود بروی آنچه بر جنب حرام و مکروه بود او را
آنچه بر جنب مکروه بود و سنت است که در وقت هر نمازی وضو
بسازد و در نمازگاه بنشیند و ذکر خدای را بجای آورد بقدر
نماز کردن و اگر وقت نماز در آید نماز نگزارد پس حایض شود
قضای آن نماز واجب بجای آورد و همچنین اگر پاک شود چندان
وقت باقی باشد که غسل کند و نماز گذارد واجب باشد غسل کردن

و نماز گذاردن و اگر تقصیر کند قضا باید کردن و غسل حایض
مانند غسل جنب بود اما بی وضو پیش از غسل نماز نشاید گذاردن
پس اگر وضو پیش از غسل بسازد نیت چنین کند وضو میکنم
تا مرا روا بود بعد از غسل حیض که بجای آورم نماز کردن واجب
قربة الی الله پس نیت غسل چنین کند که غسل حیض میکنم رفع حدث را
و استباحة نماز را واجب قربة الی الله و اگر وضو بعد از غسل خواهد
کردن نیت غسل چنین کند که غسل حیض میکنم برداشتن حدث را
تا مرا روا بود بعد از وضوی که بسازم نماز گذاردن واجب قربة الی الله
و چون از غسل فارغ شود وضو بسازد و نماز گذارد والله اعلم

فصل سیم در غسل استحاضه و خون او اغلب سرد و زرد
و رقیق بود و آنچه بعد از عادت حیض بیند که از ده روز درگذرد
و یا بعد از غایت نفاس یا پیش از بلوغ یا بعد از پنجاه سالگی
یا آنچه آبستن بیند استحاضه باشد و اگرچه رنگ حیض بود پس اعتقاد

بايد ادا

باید کرد پنبه آلوده شود و بر کوی نرسد واجب بود برای هر نمازی
تبدیل آن پنبه کردن و وضو ساختن و اگر از پنبه بگذرد و بر کوی
نرسد همچنان برای هر نمازی تغییر کوی و پنبه باید کردن و وضو
ساختن و برای نماز بامداد غسل کردن و اگر از کو هم بگذرد برای
هر نمازی تغییر پنبه و کو بجای آورد و سه غسل بر وی واجب شود
غسلی برای نماز بامداد و غسلی برای نماز پیشین و عصر و غسلی
برای نماز شام و خفتن و میان ایشان نیز جمع باید کردن و اگر
نماز شب گذارد برای نماز شب غسل کند و نماز بامداد ادا با آن
غسل نماز گذارد و مستحاضه چون این شرطها بجای آورده باشد
پاک بود و در مسجد شدن و دست به نوشته قرآن کردن تواند و
با او وطی کردن روا بود و غسل او همچون غسل حایض بود اما در نیت
بجای حیض استحاضه باید گفتن تا آخر چنانکه در حیض گفته شد

فصل چهارم غسل نفاس و او خونی بود که از رحم بیرون آید

بعد از ولادت و اکر فرزند ندارد خون بیند نفاس نباشد یعنی
غسل نفاس بروی واجب شود و بیشترین او ده روز است و آنچه
از ده روز بکذرد استحاضه بود و هرچه بر جنب حرام و مکروه بود برو
نیز حرام و مکروه بود و غسل او نیز چون غسل حایض بود نیت کند که
غسل نفاس میکنم تا آخر چنانکه کفته آمد **فصل پنجم** غسل مرده
واحکام آن و شستن مرده از فروض کفایت است بعضی چون
بدان قیام نمایند از دیکران ساقط شود و چون وقت وفات در
آید واجب بود مرده را روی به قبله کردن چنانکه به پشت اندازند
و روی و کف پای او فرا قبله بود و سنت است که در حال وفات
با موضعی دیکر نقل کنند نه در ان خانه که نماز کذارده باشند آنجا
و تلقین کنند او را یعنی بزبان فرا دهند شهادتین و اقرار به ایمه
معصومین علیهم السلام بدین ترتیب که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ

امیر المؤمنین

أمیر المؤمنین عَلِیَّ ابن أبی طالب وَلِیُّ اللهِ وَوَصِیُّ رَسُولِهِ وَالإمامَ مِن بَعدِهِ
وَأنّ الحَسَنَ وَالحُسَینَ وَعَلِیَّ ابنَ الحُسَینِ ومُحَمَّدَ ابنَ عَلِیٍّ وجعفرَ ابنَ مُحَمَّدٍ
ومُوسَی ابنَ جعفرٍ وعَلِیَّ ابنَ موسَی ومُحَمَّدَ ابنَ عَلِیٍّ وعَلِیَّ ابنَ مُحَمَّدٍ والحَسَنَ
ابنَ عَلِیٍّ ومُحَمَّدَ ابنَ الحَسَنِ الحُجَّةَ القائِمَ صاحِبَ الزَّمانِ صَلَواتُ اللهِ علیهِم
أجمَعینَ أئِمَّتِی وَأئِمَّةُ الهُدَی الأبرارِ • و بعد از ان کلمات فرج بکویند
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الحَلِیمُ الكَرِیمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ العَلِیُّ العَظِیمُ سُبحانَ اللّٰهِ
رَبِّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الأرَضِینَ السَّبْعِ وَما فِیهِنَّ وَما بَینَهُنَّ
وَما فَوقَهُنَّ وَما تَحتَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ العَرشِ العَظِیمِ وَسَلامٌ عَلَی المُرسَلِینَ
وَالحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِینَ • و چون وفات کند هر دو چشم او را فرو خوابانند
و دهن او بر هم نهند و هر دو دست او را فرو کشند تا پهلو و نزدیک او قرآن
خوانند و اکر در شب مرده باشد چراغ بازکیرند و تعجیل کنند در تجهیز او الا
که در شک باشند پس صبر کنند تا یقین شود که مرده است و مکروه است که
حایض و جنب نزدیک او حاضر شوند و همچنین آهن بر شکم او نهادن

چون خواهند که بشویند سنت است که بر جایی نهند که از زمین بلندتر باشد
بر تخته و مانند آن و روی فراقبله کنند و گودی بکنند تا آب در انجا شود
و گریبان جامهٔ او بدرند و جامه را از زیر او بیرون کشند و عورت
او را بپوشانند بخرقه و انگشتان او را به آهستگی نرم کنند و واجب بود
ازالهٔ نجاست کردن و سه بار شستن اول بار به آب سدر دوم بار
به آب کافور سیم بار به آب خالص و اگر سدر و کافور نیابند یکبار
به آب صافی بشویند دو بار دیگر بعوض سدر و کافور و سنت است که
اول مخرج بول و غایط را به اشنان بشویند پس سر و ریش به کف سدر
آنگاه سر را به آب سدر بشویند پس جانب راست پس جانب چپ
و همچنین به آب کافور پس به آب صافی و هر عضوی را در هر غسلی سه بار
شستن و دست به شکم فرومالیدن در دو غسل اولین الا که آبستن بود
و مرده شوی باید که بر جانب راست بایستد و مکروه است مرده را باز
نشاندن و ناخن چیدن و موی به شانه کردن و مرده در میان پای گرفتن

و آب در

و آب در میزر رها کردن و مرد را باید که مرد بشوید و زن را زن بشوید
روا بود که مرد دختر سه ساله را بشوید و همچنین زن پسر سه ساله را بشوید
و مرد زن خود را از بالای جامه بشوید و زن همچنین مردانی که محرم او باشند
و بچهٔ چهار ماهه را بشویند و اگر کم از چهار ماهه باشد در خرقه پیچند و
دفن کنند و چون از شستن فارغ شود مرده را بخرقه خشک کنند
پس با کفن نهند و واجب از کفن میزر است یعنی کرباسی که از
ناف تا ساق بود که بمیان فرازند پس جامه بالای میزر در گردن
اندازد پس ازار یعنی سرتاسری که تا بالای همه را فراگیرند و سر و پای
فرابندند و اگر همه نیابند تنها ازار تمام بود و کفن باید که جامه باشد که
مردان را در وی نماز گزاردن روا بود از کرباس و پشم و پنبه اولیتر
بود و واجب بود مساجد مرده را از پیشانی و هر دو کف دست و هر دو
زانو و هر دو سر انگشتان پای کافور مالیدن و اگرچه اندک بود و آنچه
فاضل افتد سنت است که بر سینهٔ او ریزند و کمترین یک درم است و تمامترین

سیزده درم و دو دانگ و سنت است که برای مرده برد یمنی که
علم دار نباشد یعنی کناره طلا نداشته باشد بر ازار زاید گردانند بالای
کفن در و پوشند و رکوی که هر دو ران را با پنبه که در میان ران نهد
بهم باز بندد و عمامه یعنی کرباس باریک که بر گرد سر بدارند تحت الحنک
کرده هر دو سر کرباس از زیر زنخ بیرون آورند و بر سینه اندازند برای
مرده زن سینه بند افزون کنند و سر تا سری دیگر و مقنعی و سنت است که
دو جریده یعنی دو چوب تر از خرما و یا سدر و یا بید و الا از هر درختی که باشد
هر یک چند استخوان بازو با او در گور نهند یکی از جانب راست به تن او
بازو رسانند از چنبر گردن و دیگری از جانب چپ میان جامه و ازار
و بر برد یمنی و بر جامه لفافه و جریدتین نویسند • فلان یشهد ان
لا اله الا الله و یشهد ان محمد الرسول الله و علیا ولی الله و الحسن و الحسین
و نام امامان را همه تا آخر بنویسند تا آخر و همچنین سنت است که مرده شوی
پیش از آنکه مرده را با کفن باز نهند اول غسل بشودن مرده بجای بیارد

ویا وضو بسازد

ویا وضو بسازد پس با کفن بنهد و مکروه است کفن را آستین ساختن و
و رشته را که کفن دوزند به آب دهن تر گردانیدن و از جامه سیاه کفن کردن
و کفن را عود بر سوختن و بغیر کافور بوی بر کردن و یا به سیاهی نوشتن
و کافور در چشم و گوش مرده کردن و کفن را به آهن بریدن و کفن زن بر
شوهر باشد اگرچه زن را مال بود و کفن مرده را بر دین مقدم دارند و چون
از تکفین فارغ شود نماز بروی کند و کیفیت نماز مرده در باب نماز یاد
کرده آید و واجبست دفن کردن مرده یعنی مرده را باز پوشانند در
زمین بجانب راست نهاده و روی به قبله کرده اگر در دریا باشد بصحرا
بردن متعذر بود در خم نهند و سر خم محکم کنند در دریا اندازند و الا سنگی
و یا چیزی گران در پای مرده بندند به آب اندازند و اگر مرده زن ذمیه
باشد و آبستن بود از مسلمان در گورستان مسلمانان دفن کنند و پشت
به قبله کردن برای گرامی داشت فرزند و سنت است که در پس جنازه
روند یا هر دو جانب او از چهار جانب جنازه را بردارند یعنی یک کس

اول جانب راست از پیش جنازه بردارد لحظه پس جانب راست آید از پهلوی
پای جنازه پس پای جانب چپ از پیش جنازه و گور را چند قامت مردی بکنند
پس از جانب قبله باز کنند و آنرا لحد گویند که مرده را در آنجا نهند و مرده را
چون نزدیک گور بنهند و اندک صبر کنند پس بردارند و اندکی پیش برند
و بنهند پس بردارند بیشتر برند و بنهند پس بگور فرو برند و مرده را نزدیک
پای گور نهند و بگور فرو برند چنانکه اول سر مرده بگور فرو برند و اگر
زن بود در پیش گور نهند پس به پهنا فرو برند و کسی که مرده بگور فرو نهند
باید که پای برهنه باشد و بند قبای باز کنند و باید که خویش مرده نباشد
والا که مرده زن باشد خویش اولیتر بود و چون مرده را بگور فرو نهند
و این دعا را بخوانند که اَللّٰهُمَّ هذا عَبدُکَ نَزَلَ بِکَ وَ اَنتَ خَیرُ مَنزُولٍ
بِهِ اَللّٰهُمَّ افسَح لَهُ فی قَبرِهِ وَ اَلحِقهُ بِنَبِیِّهِ اَللّٰهُمَّ لا اَعلَمُ بِهِ مِنّا
و بندهای کفن باز گشایند و از خاک مشهد امام حسین علیه السلام
با او در گور نهند مقابل روی او و تلقین گویند مرده را اگر مرد باشد

یا عبدالله

یا عَبدَ اللهِ ابنَ عَبدِ اللهِ و اگر زن باشد یا اَمَةَ اللهِ بِنتَ عَبدِ اللهِ
اُذکُرِ العَهدَ الَّذی خَرَجتَ عَلَیهِ مِن دارِ الدُّنیا وَ رَجَعتَ اِلی دارِ
الآخِرَةِ شَهادَةَ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً
عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّ اَمیرَ المُؤمِنینَ عَلِیَّ ابنَ اَبی طالِبٍ وَالحَسَنَ وَالحُسَینَ
وَعَلِیَّ ابنَ الحُسَینِ ومحمد ابن علی وجعفر ابن مُحَمَّدٍ وموسی ابن جعفر وعَلِیَّ
ابن موسی ومحمد ابن عَلِیٍّ وعَلِیَّ ابنَ مُحَمَّدٍ والحَسَنَ ابنَ عَلِیٍّ وَالحُجَّةَ القائِمَ
المُنتَظَرَ المَهدِیَّ مُحَمَّدَ ابنَ حَسَنٍ صاحِبَ الزَّمانِ اَئِمَّتُکَ اَئِمَّةُ الهُدَی الاَبرارِ
وَاَنَّ الجَنَّةَ حَقٌّ وَاَنَّ النّارَ حَقٌّ وَاَنَّ الصِّراطَ حَقٌّ وَاَنَّ البَعثَ
حَقٌّ وَاَنَّ السُّؤالَ المُنکَرِ وَالنَّکیرِ فِی القَبرِ حَقٌّ وَاَنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ
لا رَیبَ فیها وَاَنَّ اللهَ یَبعَثُ مَن فِی القُبُورِ اِذا جاءَکَ المَلَکانِ
المُقَرَّبانِ المَأمُورانِ مِن قِبَلِ الرَّحمٰنِ اِسمُهُما مُنکَرٌ وَنَکیرٌ یَسئَلانِکَ
مَن رَبُّکَ وَمَن نَبِیُّکَ وَمَن اِمامُکَ وَما دینُکَ وَما قِبلَتُکَ وَما
کِتابُکَ فَلا تَخَف مِن سُؤالِهِما فَلا تَحزَن مِن جَوابِهِما فَقُل بِقَولٍ صَحیحٍ

تخافی — تحزنی — تقعدی

وبلسان فصيح وبقلب تصديق الله ربي ومحمد نبي والاسلام ديني
والقرآن كتابي والكعبة قبلتي وعلي امامي والحسن والحسين وعلي
ابن الحسين ومحمد ابن علي وجعفر ابن محمد وموسى ابن جعفر وعلي ابن موسى
ومحمد ابن علي وعلي ابن محمد والحسن ابن علي والحجة القائم المنتظر محمد
ابن الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليه وعليهم اجمعين ائمتي ائمة
الهدى الابرار پس بگويد هذا ما وعدنا الله ورسوله وما زادهم
الا ايماناً وتسليماً وتخته ويا خشتي بر سر لحد نهند واز پايين گور بيرون
آيند وهر كس كه حاضر باشد يعني از خويشان او خاك به پشت دست در
گور ريزند وانا لله وانا اليه راجعون بگويند پس گور را بخاك پر
كنند واز خاك غير آن گور در و نريزند وگور را مقدار چهار انگشت بلند
گردانند چهار گوشه وآب از سر گور تا پايين گور بريزند واگر چيزي فاضل
افتد بر ميان گور ريزند وهر كس كه حاضر باشد دست بر گور نهند وترحم فرستند
بر مرده واين دعا ميخوانند اللهم صل وحدته وآنس وحشته وارحم

تربته واغفر ذلته واسكن اليه من رحمتك رحمة يستغني بها عن
رحمة من سواك وچون مردم بازگردند ولي مرده سنت است كه بر سر
قبر باز آيد وبايستد وبار ديگر تلقين كند ومكروه است گور را گچ كردن
وبعد از خراب به نو گردانيدن ودو مرده را در يك گور نهادن ومرده
را نقل كردن بموضعي ديگر الا بمشاهد ائمه عليهم السلام ودروا نيست سر
گور باز كردن ومرده را بعد از دفن بجاي ديگر نقل كردن واگر كفن
مرده را نجاستي برسد بشويند مادام كه در گور ننهاده باشند واگر در گور
نهاده باشند آن موضع كه پليد شده باشد ببرند وبيندازند واگر
فرزند در شكم مادر بميرد بچه را پاره پاره كنند واز آنجا بيرون آرند واگر
مادر بميرد وفرزند زنده باشد شكم مادر را از جانب چپ بشكافند
وفرزند را بيرون آرند فصل هشتم غسل بسودن مرده هر كه
بسايد مرده آدمي را كه سرد شده باشد بمرگ پيش از آنكه غسلش
دهند غسل واجب شود بر وي وهمچنين بود حكم عضوي كه جدا كرده باشند

از آدمي مرده یا زنده جون درو استخوان بود غسل او جون غسل حایض
بود بي وضو نماز نشاید کردن ونیت کند که غسل بسودن مرده میکنم
واجب قربة الي الله **فصل في التیمم** تیمم واجب است چنانکه
خداي تعالی فرموده است الایة فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا
طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم به انکه درست نباشد تیمم کردن
الا بعد از انکه آب یافت نشود یا رسیدن به آب متعذر باشد
ویا آب بود نتواند بکار داشتن از رنجوري وسرما ویا جاي بیم باشد
واگر آب بزر یافت شود خریدن واجبست اگرچه بهاش بسیار باشد الا که
مصلحت وقت او نباشد پس خریدن واجب نبود واگر آب داشته باشد
واز تشنگي ترسد یا بر تن نجاست بود و افزوني نداشته باشد که وضو
تمام بسازد تیمم کند واگر جهت شستن مرده آب نیابند هم تیمم کنند
اورا اما طلب کردن آب واجب بود در زمین درشت یک تیر پرتاب را
ودر زمین نرم دو تیر پرتاب را اگر تقصیر کند و به تیمم نماز کند پس آب یابد

وضو بسازد ونماز باز سر گیرد واگر بعد از طلب تیمم کرده باشد پیش از
شروع کردن در نماز آب یابد طهارت کند اما اگر شروع کرده باشد وتکبیر
احرام گفته باشد باز سر نگیرد وتیمم نشاید کردن الا بخاک خالص یا سنگ و
بزمین شوره وریگ مکروه است واگر خاک نیابد روا بود به غبار جامه
ونمد زین وپشت اسب تیمم کردن وتیمم روا نبود الا در آخر وقت وجون
تیمم خواهد کردن نیت کند که تیمم میکنم بدل وضو یا بدل غسل جنابت
تا مرا روا بود نماز کردن واجب قربة الي الله وهر دو کف دست بخاک
زند وبیفشاند وهر دو دست باهم باز نهاده به پیشاني فرود آورد تا
بن بیني پس کف دست چپ را به پشت دست راست بساید پس کف
دست راست را به پشت دست چپ بساید اما اگر بدل غسل بود
دوبار دستها را بر زمین زند یکبار براي مسح پیشاني ویکبار براي دستها
وترتیب واجب بود اول مسح پیشاني بعد از ان پشت دست راست و
پس پشت دست چپ وهرچه نقض وضو وغسل کند نقض تیمم کند

واگر بدل غسل جنابت تیمم کند و حدثی که موجب وضو باشد پدید آرد
باز تیمم بدل غسل باید کردن و سنت است تیمم کردن برای نماز جنازه
واگرچه آب یابد واگر محدث وجنب ومرده جمع شوند آب چندانی بود که
یک کس را تمام بود که غسل کند آب به جنب دهند که غسل کند دیگران
تیمم کنند **فصل فی الاغتسال المسنونة** یعنی در غسلهای سنتی و
آن غسل روز جمعه است و وقت آن از طلوع صبح بود تا زوال آفتاب
وغسل اول شب رمضان وشب نیمه ماه رمضان وغسل شب هفدهم رمضان
ونوزدهم رمضان وبیست ویکم رمضان وبیست وسیم رمضان وغسل
شب فطر وغسل هر دو روز عید وشب نیمه رجب وشب نیمه شعبان و
یوم المبعث ویوم الغدیر ویوم المباهلة وغسل احرام بستن در حج
وغسل زیارت رسول وائمه معصومین علیهم السلام وغسل قضای نماز
گرفتن آفتاب بعمد ترک کرده باشد وفرا گرفتن قرص آفتاب تمامی وغسل
توبه کردن وغسل حاجت خواستن وغسل نماز استخاره وغسل داخل

شدن حرم کعبه وغسل داخل شدن مسجد حرام وکعبه ومدینه ومسجد رسول صلعم
فصل فی النجاسات واحکامها یعنی در نجاسات وحکمهای آن
بدانکه نجاسات ده است بول وغایط هرچه گوشت او نشاید
خورد ونفس سایله داشته باشد ومنی وخون ومردار وهرچه او را
خون روان بود وسگ وخوک وکافر وخمر ودیگر هرچه مست کننده
بود وفقاع اما در نجاست روباه وخرگوش وموش وزغه وعرق
جنب از حرام وعرق شتر سرگین خوار وآب دهن مسوخ یعنی میمون
وخرس وغیر آن وسرگین مرغ خانگی خلافست وانها همگی اظهر
وواجب است جامه وتن را برای نماز پاک کردن از جمله نجاسات
اندک وبسیار آن جز خون غیر حیض واستحاضه ونفاس که اگر کمتر از
فراخی درمی بود روا بود وهمچنین با خون ریش وجراحت چون باز
نایستد نماز با آن روا بود واگرچه زیاده از درمی بود وهمچنین با خون
ماهی وکیک وپشه وهرچه او را خون روان نباشد زایل کردن

واجب بود ازالت عین نجاست واجبست نه رنگ و بوی و جامه و تن را
از بول دو بار شستن فاما واجب [پسندیده] بود الا بول کودکی که طعام نخورد
یکبار آب ریختن بر وی تمام بود و هرچه تنها بود و نماز تمام نشود چون شلوار
بند و جورب و کلاه و نعل اگرچه نجس باشد در آن نماز کردن روا بود
چون تعدی نکند و زیر موزه و نعل چون نجس باشد و بخاک بمالند
پاک شود چون عین نجاست زایل شده باشد و اگر زمین و حصیر
و بوریا نجس باشد به بول چون آفتاب او را خشک کند پاک بود و اگر
سگ و یا خوک و یا گاز بجامه بساید چون جامه خشک باشد به آب
پرش باید زدن و اگر تر باشد شستن واجب بود و همچنین اگر به تن
بساید و اگر زنی که کودک بپرورد یک جامه بیشتر نداشته باشد و به بول
کودک ملوث میشود نماز در آن گذاردن روا بود و در شبانروزی یکبار
بشوید و هر کس که داند که بر جامه یا بر تن او نجاست است به عمد نماز
کند درست نبود و نماز باسر باید گرفت و همچنین اگر فراموش کند

نماز گ

ونماز گذارد اما اگر ندانسته باشد و بعد از آن معلوم شود درست بود باسر
نباید گرفت و اگرچه وقت باقی باشد و اگر جامه نجس را بیند از دبرهنه
نماز گذارد درست بود اگر مانعی باشد از سرما و غیر آن با آن جامه نماز
گذارد باکی نگیرد و اگر موضع نجاست را از جامه و تن بشناسد آن موضع
را بشوید و الا هر موضع که مشتبه بود و اگر دو جامه داشته باشد یکی پاک
و یکی پلید و نداند که کدام پلید است در هر جامه یک نماز بگذارد
فصل مطهرات ده است آب و خاک و آفتاب و اسلام
و آتش و استحاله یعنی نجس در نمک افتد نمک شود و اینها پاک کند و
و انتقال خون پشه و کیک و شپش و انقلاب شراب که سرکه گردد
و زیاده آب که زیاده گردد و نقصان شیره انگور که بجوشد از سه یک
به یک آید **فصل** بدانکه ده چیز پیش از نماز واجبست اول
طهارت و شناختن وقت و شناختن قبله و دانستن عدد فریضها
و ستر عورت کردن و شناختن لباس و شناختن مکان و پاک بودن تن

وپاک بودن لباس وپاک بودن موضع سجده از نجاسات خشک وتر

باب دوم در مقدمات آن بدانکه در مقدمات

نماز چند فصل است فصل اول در اعداد نماز و نماز بر دو
قسم است واجبست وسنت امّا واجب نماز شبانروزی است یعنی
نماز پیشین وعصر وشام وخفتن وصبح ونماز جمعه وعیدین با حصول
شرایط وجوب آن ونماز مرده ونماز طواف وآنچه مکلّف برخود
واجب کند به نذر وعهد ویمین وهرچه غیر اینست سنت است امّا
نماز شبانروزی هفده رکعت است نماز پیشین وعصر وخفتن هریک چهار
رکعتست ونماز شام سه رکعت است ونماز صبح دو رکعت است
ودر سفر یازده رکعت باشد چراکه نمازهای چهار رکعتی نیمه گذارند
بدانکه نوافل شبانروزی سی وچهار رکعت است در حضر دو رکعت
نافلهٔ صبح است وهشت رکعت نافلهٔ پیشین است وهشت رکعت نافلهٔ
نماز عصر است واین هرسه را پیش از فرض گذارند وچهار رکعت نافلهٔ

نماز شام است واین را بعد از فریضه گذارند ودو رکعت نشسته که بجای
یک رکعت است که آنرا وُتیره خوانند ودو رکعت نافلهٔ شفع و
یک رکعت نافلهٔ وتر وهشت رکعت نافلهٔ شب است که بعد از
خفتن گذارند ودر سفر نافلهٔ نمازهای روز ووُتیره را نگذارند

فصل دوم در بیان اوقات نماز بدانکه هر نمازی را دو
وقتست اوّلی واجزای وقت فضیلت واختیار یعنی کسی که
او را عذری نبود وآخر وقت کسی را که عذری باشد وآنرا وقت
اجزای خوانند یعنی نماز در آن وقت هنوز ادا بود ومجزی پس
وقت فضیلت نماز پیشین بعد از زوال آفتاب است تا چندانکه
سایه هرچیزی مانند آن شود ووقت اجزای آن بعد از آن تا
آنگاه که پیش از فروشدن آفتاب مقدار هشت رکعت نماز را
وقت بماند ووقت فضیلت نماز عصر بعد از گذاردن نماز پیشین بود
تا آنگاه که سایه هرچیزی دو چندان شود ووقت اجزای او بعد از آن بود

تا فرو شدن آفتاب را چهار رکعت را وقت ماند. باشد مخصوص بدو
بود و وقت فضیلت نماز شام بعد از فرو شدن آفتاب بود تا غایب
شدن شفق احمر از جانب مغرب و وقت اجزای او تا آنگاه که پیش از
نیم شب مقدار چهار رکعت نماز بماند و وقت فضیلت نماز خفتن
بعد از فراغ از نماز شام بود مکروه است پیش از فرو شدن شفق گذاردن
مگر ضرور باشد و وقت اجزای آن تا نیم شب و اول وقت نماز صبح
بعد از برآمدن صبح صادق است و آخر وقت تا برآمدن آفتاب
اما بدانکه اوقات نمازهای نوافل چنین است وقت نوافل پیشین
پیش از فریضهٔ پیشین بود و وقت نوافل عصر پیش از فریضهٔ او
بود تا آخر وقت فضیلتش و دو رکعت سوتیره بعد از ظهر و وقت
نافلهٔ شام بعد از فریضهٔ او بود تا آخر وقت فضیلتش و دو رکعت
وتیره بعد از فریضهٔ خفتن بود تا آخر وقتش و وقت نافلهٔ شب
بعد از گذشتن نیم شب باشد و هرچند به صبح نزدیکتر باشد فاضلتر بود

و وقت نافله

و وقت نافلهٔ صبح اول بود تا پدید آمدن سرخی از جانب مشرق
فصل سیم در قبله بدانکه قبله است با امکان و الا جهت او
یعنی آن سمتی که قبله در وست و اگر در میان کعبه نماز گذارد بهر دیوار
که خواهد نماز گذارد و اگر بر بام کعبه نماز گذارد در پیش خود اندکی
بگذارد از بام پس نماز بگذارد و اگر نداند که طرف کعبه کدام است
و گمان هم نبرد یک نماز را بچهار جهت بگذارد و اگر ضرورت باشد و
یا وقت مضیق بود بهر جهتی که خواهد نماز گذارد اگر بعمد ترک کند
روی به قبله کردن را باز سر باید گرفتن و اگر فراموش کند که قبله کدام است
و یا گمان برد و نماز کرد. بعد از آن معلوم شود که خطا کرده است اگر
وقت باقی باشد باز سر گیرد و مادام که نماز را پشت به قبله کرده نگذارده
باشد باز سر گیرد **فصل چهارم** در لباس مصلی بدانکه روا بود نماز
گذاردن در جامهٔ کتان و پنبه و اگرچه به ابریشم آمیخته بود و یا جامه
که فراویز ابریشم نهاده باشند و در پوست هرچه گوشت وی را خوردن شاید

چون کشتار بود در پشم و موی او روا بود اگرچه از مردار بریده باشند
واما در پوست مردار اگرچه دباغت خورده باشد نماز روا نبود و همچنین
در پشم و موی و پوست هرچه گوشت او نشاید خوردن اگرچه کشتار
بود و دباغت کرده باشند نماز روا نبود اما در حال غیر نماز شاید
پوشیدن و در خز خالص یا به ابریشم آمیخته نماز درست بود در پوستین
سنجاب و سمور و فنک بعضی از فقهاء دین روا داشته اند و در ابریشم
خالص مردان را نماز گذاردن روا نبود و همچنین پوشیدن الا در حال
ضرورت و غیر ضرورت در نماز باکی نیست و همچنین با کلاه و شلوار بند
ابریشمین نماز روا بود و در جامه غصبی نماز روا نبود و همچنین در
پوشیدن کفشی که پشت پای بپوشد و ساق نداشته باشد اما در موزه
دیم موزه روا بود و در جامه غصبی نماز روا نبود نعل عربی نماز
مکروه است
گذاردن سنت است و در لباس سیاه نماز گذاردن الا که دستار
یا موزه سیاه باشد و همچنین در جامه که در زیر پوستین روباه و خرگوش

داشته باشد و دهن باز بسته و بند قبا بسته داشتن و بالای جامه
ازار جای نماز گذاردن و زنان را روی باز بسته و هرچه گرد نماز
روا بود باید که پاک بود و ملک آنکس بود و یا به اجارت گرفته باشد
برای نماز کردن در و مرد را چون پیش و پس پوشیده بود درست
بود اما پوشیدن از ناف تا زانو فاضل بود و اگر همه تن پوشد
فاضلتر بود اما زن باید که همه تن او پوشیده بود جز روی و دو
کف دست و مقناع بر سر دارد چنانچه هیچ موی او ننماید و اگر پشت
پای پوشیده بود فاضلتر بود اما کنیزک و دختر نابالغ را بی مقناع
نماز روا بود و با مقناع فاضلتر بود و روا باشد به گیاه و برگ
درخت ستر عورت کردن و اگر هیچ چیز نباشد برهنه به پای ایستاد.
به اشارت نماز کند اگر کسی او را نه بیند و الا نشسته بگذارد با اشارت
نماز گذارنده
فصل پنجم در مکان مصلی روا بود نماز کردن در زمین
پاک که غصبی نبود و منع نکرده باشند از آن و سنت است که نماز فرض

در مسجد گزاردن و نافله در خانه و مکروه است نماز در گرمابه و میان
مزار و جایی که خانهٔ مورچگان باشد و در رودخانه و زمین شوره
الا که حایلی باشد و در خانهٔ گبران و آتش کدها و خمرخانه و گشاده را
و آنکه پیش او آتش افروخته باشد یا مصحف باز کرده که در و نگرد
یا آدمی روی فرا کرده یا روی به قبله که بر و صورت انگیخته کرده باشد
و روا نبود که زن بر پهلوی مرد نماز ایستاده نماز گذارد مگر حایلی باشد
و یا ده ارش از یکدیگر دور باشند یا زن در پس مرد باشد و نماز هر دو درست
باشد و اگر در موضعی باشد که هر دو در یکجای نماز نتوانند کردن اول
مرد بگذارد بعد از آن زن و سجده نشاید کرد الا بر زمین یا آنچه از زمین
بروید مادام که بعادت نخورند و نپوشند بشرط آنکه پاک باشد
و غصبیت معلوم نبود پس بر پوست و پشم و آنچه بتوان خورد و بر
نجس و غصبی سجده روا نبود **فصل ششم** در بانگ نماز و قامت
و این هر دو سنت است برای نماز پنج گانه و در نماز بامداد و شام

مؤکدتر

مؤکدتر و موذن باید که مؤمن بود و عادل و عاقل اما بلوغ و آزادی
اعتبار نیست چه روا بود که کودک و بنده بانگ نماز گویند و روا بود
که زن بانگ نماز گوید برای زنان اما آهسته و سنت است که موذن
عدل بود و بلند آواز و اوقات نماز را شناسد و در حال بانگ نماز
بر بلندی رود و روی به قبله کند با طهارت و آواز بلند بردارد
و مکروه است بر راست و چپ التفات کردن بدانکه بانگ نماز هجده
فصل است بدین ترتیب، اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر، اَشهَدُ اَن لا اِلٰه اِلّا اللّٰه،
اَشهَدُ اَن لا اِلٰه اِلّا اللّٰه، اَشهَدُ اَنَّ محمّداً رسولُ اللّٰه، اَشهَدُ اَنَّ محمّداً
رسولُ اللّٰه، اَشهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلیُّ اللّٰه، اَشهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلیُّ اللّٰه
حَیَّ عَلَی الصَّلوة، حَیَّ عَلَی الصَّلوة، حَیَّ عَلَی الفَلاح، حَیَّ عَلَی الفَلاح
حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمَل، حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمَل، اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر، لا اِلٰه اِلّا اللّٰه
لا اِلٰه اِلّا اللّٰه، و قامت هفده فصل است، از اول تا حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمَل
دو بار دو بار بگوید بعد از آن دو بار قد قامت الصلوة بگوید و دو بار

اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر

الله اکبر الله اکبر و یکبار لا اله الا الله بگوید • وسنت است که در
آخر هر فصلی وقف کند و بانک نماز را بتأنّي گوید و قامت را در ان زر
ومیان بانک نماز و قامت فصل باید کردن بدو رکعت نماز سنت و یا
بسجده • و یا نشستن یا کامي فرا پیش نهادن جز در نماز شام که فصل
بکلام بود یا یک تسبیح گفتن و مکروه است در میان بانک نماز سخن گفتن
و ترجیع کردن یعنی تکبیر و شهادتین را در اول بانک نماز مکرر کردانیدن
الا که براي اعلام و تنبیه بود وسنت است که چون بانک نماز شنود
حکایت قول مؤذن را بجاي آورند و بعد از انکه مؤذن قد قامت
گفته باشد سخن نگویند **فصل هفتم** در کیفیت نماز سنت است
که چون از بانک نماز و قامت فارغ شود بگوید اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ
التَّامَّةِ وَالصَّلٰوةِ القَائِمَةِ بَلِّغْ مُحَمَّدًا صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ الدَّرَجَةَ و
الْوَسِيلَةَ وَالْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ بِاللهِ اَسْتَفْتِحُ وَبِاللهِ اَسْتَنْجِحُ وَبِمُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ اَتَوَجَّهُ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي بِهِمْ عِنْدَكَ

وجهاً

وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ يَا مُحْسِنُ قَدْ اَتَاكَ الْمُسِيءُ
وَاَنْتَ الْمُحْسِنُ وَاَنَا الْمُسِيءُ فَتَجَاوَزْ عَنْ قَبِيحِ مَا تَعْلَمُ مِنِّي الله اکبر
الله اکبر الله اکبر پس بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاعْتَرَفْتُ
بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي فَاِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ الله اکبر الله اکبر
پس بگوید لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ اِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ
مَنْ هَدَيْتَ اِلٰهِي عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ ذَلِيلٌ بَيْنَ يَدَيْكَ مِنْكَ وَبِكَ
وَلَكَ وَاِلَيْكَ لَا مَلْجَاءَ وَلَا مَنْجَاءَ وَلَا مَهْرَبَ وَلَا مَفَرَّ وَلَا مَحِيصَ مِنْكَ
اِلَّا اِلَيْكَ سُبْحَانَكَ وَتَعَالَيْتَ سُبْحَانَكَ وَحَنَانَيْكَ سُبْحَانَكَ رَبَّنَا وَرَبَّ
الْبَيْتِ الْحَرَامِ الله اکبر و با این تکبیرات سنت است که دست بر میداد
پس سه تا بر دارد و بگوید رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلٰوةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي
رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ
الْحِسَابُ انگاه در افعال نماز شروع کند **فصل واجبات نماز**

هشت است **اول** نیت که بی او نماز درست نبود و او رکن است و شرط
تعیین نماز است واجب و یا سنت و ادا و یا قضا و قربت اما ذکر تعبیر
یا تمام شرط نیست برین ترتیب که نماز پیشین میگذارم که واجبست برمن
ادا تقرب بخدا و اگر به عربی بگوید اُصَلّی صَلوةَ الظُهرِ لِوُجُوبِهِ عَلَیَّ اَداءً
قُربَةً اِلَی اللهِ پیوسته داشتن نیت با تکبیر احرام و بر حکم نیت باقی بودن
تا آخر نماز **دوم** تکبیر احرام است و او رکنی است در نماز و آن الله اکبر است
برین ترتیب و صفت اگر ترجمه او گوید یا اَللهُ الاکبر یا الاکبر یا الله
اکبار درست نبود و در حال تکبیر هر دو دست بردارد و انگشتان باهم
نهاده و کف دست با قبله کرده تا مقابل روی و یا نرمهٔ گوش و شرط
درو آنست که بر پای ایستاده گوید و سنت است که بعد از تکبیر دستها را
فرو آویزد و بر روی ران نهد و اگر زن بود بر سینه‌ها چنانکه دست بر هم
نهاده باشد **سیم** قیام یعنی بر پای ایستادن است با قدرت و آن
نیز رکنی است و اگر نتواند ایستادن تکیه کند بر چیزی و اگر اصلا نتواند

ایستادن

ایستادن نشسته نماز گذارد و اگر نشسته نماز گذارد و سبکی در وی پدید آید
بقدر آنچه ممکن بود برخیزد و اگر نشسته هم نتواند گذاردن بر پهلوی راست
خفته با شارت نماز گذارد و اگر بر پهلو هم نتواند خفته نماز بگذارد
و سنت است که اگر نشسته نماز گذارد در حال قرائت مربع بنشیند
و در حال رکوع پای را دوتاه کرده با خود گیرد **چهارم** قرائت است
و الحمد متعین است در دو رکعت اولین چهار رکانه و سه رکانه و در هر
نمازی که دو رکانه باشد واجبست سورت دیگر با الحمد خواندن چون
نماز فریضه بود و وقت موسع باشد و ضرورتی نبود و اگر بی فاتحه
نماز گذارد درست نبود و همچنین اگر حرفی و تشدیدی فرو گذارد
و یا اعراب خطا گوید و بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم آیتی است از فاتحه
و از هر سورتی که در اول او بسم الله نوشته اند و اگر قراة به پارسی
و یا غیر آن بخواند درست نبود و در نمازهای فریضه سورهای عزایم
نخواند و سورتهای دراز که وقت بخواندن آن فوت شود و مخیر بود که

[illegible]

[illegible]

در رکعت سیم وچهارم میان آنکه الحمد بخواند یا تسبیح گوید برین ترتیب
سبحان الله وَالحمد لله وَلا اِلهَ اِلّا الله اَلله اکبر سه بار ومرد را در دو
رکعت نماز بامداد و در دو رکعت اولین نماز شام وخفتن قراة بلند
باید خواندن وکمترین آنکه کسی که نزدیک او باشد بشنود ودر باقی آهسته
اما زن در هیچ موضع بلند نخواند وسنت است بلند خواندن بسم الله
الرحمن الرحیم در موضعی نیز که قرأت آهسته خواند وقراة بآهستگی
باید خواندن نه به تعجیل ودر نماز نافله ودر دو رکعت آخرین نماز پیشین
ونماز عصر با الحمد سورتی دیگر خواندن ودر نماز روز جمعه در رکعت
اول بعد از الحمد سورهٔ جمعه باید خواندن ودر رکعت دوم سورهٔ
المنافقین بخواند ونوافل روز را آهسته خوانند ونوافل شب را
بلند خوانند اولی آنکه نمازهای نافله را همه آهسته خوانند در رکعت
اول نماز فریضه چون نیت کرده باشد این دعا بخواند که وَجَّهتُ وَجهِیَ
لِلَّذِی فَطَرَ السَّمواتِ وَالاَرضَ عَلی مِلَّةِ اِبرَاهِیمَ وَدِینِ مُحَمَّدٍ وَمِنهَاجِ
عَلِیٍّ حَنِیفًا مُسلِمًا وَمَا اَنَا مِنَ المُشرِکِینَ اِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی
وَمَحیَایَ وَمَمَاتِی لِلّهِ رَبِّ العَالَمِینَ لاشَرِیکَ لَهُ وَبِذَلِکَ اُمِرتُ
وَاَنَا مِنَ المُسلِمِینَ اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّ[illegible] [illegible]ت بخواند
[illegible] [illegible]وریست در نماز ودر هر رکعتی یکبار ودجبت
والا در نماز آیات که پنج بارست وواجب در رکوع پنج است دوتا
شدن چندانکه کف دست بر زانو رسد واگر نتواند آنچه ممکن بود
والا اشارت کند وآرامیدن بقدر یکبار سبحان ربی العظیم وبحمده
گفتن واجبست پس سر برداشتن وآرامیدن وسنت است که پیش
از رکوع چون از قرأة فارغ شود تکبیر بگوید دست برداشته پس
دست فرو آویزد وبرکوع رود وهر دو دست بر سر زانو نهد و
انگشتان گشاده دارد وزانو باپس برد وپشت راست دارد و
گردن کشیده وسبحان ربی العظیم وبحمده سه بار بگوید ویا هفت بار
وچون از رکوع باز راست میشود بگوید سمع الله لمن حمده والحمد لله

رب العالمین و مکروه است دست بازیر جامه کشیدن رکوع کردن
ششم سجود در هر رکعتی دو بار سجده کردن واجبست که رکنی اند
در نماز و در وصف چیز است سجده بر هفت اعضا کردن پیشانی و
هردو کف دست و هردو زانو و سر دو انگشت بزرگ پای و
بر چیزی نهادن که سجده بر وی روا بود و آنکه موضع سجده بلندتر از خشتی
نبود در زمین هموار و اگر دو تا نتوانند شدن تا سر بر زمین نهد آنچه
بر وی سجده میکند بردارد و بر وی سجده کند و اگر بر پیشانی دملی باشد
گوی بکند تا آن دمل در گوی باشد و باقی بر زمین و یکبار سبحان ربی
الاعلی وبحمده گفتن و آرامیدن بقدر تسبیح و سر برداشتن و
آرامیدن بعد از سجده اولین و سنت است که چون بسجده رود اول
هردو دست پیش از زانو بر زمین نهد و موضع سجده با موضع ایستادن
باید که راست بود و سر بینی بخاک رساند و هردو دست را مقابل گوش
بنهد و زیاده بر تسبیح واجب گفتن چون از سجده اول سر بردارد و باز بنشیند

استغفر

استغفر الله ربی و اتوب الیه گفتن و اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجبرنی
و ارزقنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر تبارک الله رب العالمین
خواندن پس تکبیر گفتن و بسجده دوم شدن و بعد از آن سر برداشتن
از سجده دوم و تکبیر گفتن و آرامیدن و چون برخواهد خاستن اعتماد
بر هردو دست کند و اول زانو بردارد و مکروه است در میان هردو سجده
بر هردو پا نشستن چنانکه سینه پا بر زمین بود و آنرا اقعا خوانند هفتم
تشهد و او واجبست در هر دو رکعتی یکبار و در سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار
و واجبست در تشهد نشستن بقدر او و خواندن شهادتین و صلوات
بر پیغمبر و آل او بود و کمترین او اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل
محمد و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته و قرب وسیلته و اکثر
تشهد بدین ترتیب بخوانند که بسم الله و بالله و الحمد لله و خیر الاسماء
الحسنی کلها لله ما طاب و طهر و زکی و خلص و نعم و نمی اشهد ان

لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
ارسله بالهدی و دین الحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة اللهم
صلی علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم علی محمد
و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و رحمت و ترحمت و تحننت
علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و تقبل شفاعته فی
امته و ارفع درجته و قرب وسیلته السلام علی ملایکة المقربین
السلام علی انبیایه المرسلین السلام علی ائمة الطاهرین پس
سلام باز دهد و واجب هشتم سلام است و صورت او السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته یا السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
و هرکدام که ابتدا کند نماز تمام شود و گفتن دیگر سنت بود و سنت است
که چون سلام دهد روی بقبله کند و بگوشه چشم اشارت کند بجانب
راست و اگر ماموم بود بجانب راست یکبار سلام باز دهد و بجانب چپ
یکبار و سنت است در رکعت دوم بعد از قرائت و پیش از رکوع

قنوت

قنوت کردن و سنت است در قنوت خواندن دعای فرج که لا اله الا الله
الحلیم الکریم است که در تلقین ذکر کرده شد هر دو دست برداشته مقابل
روی و در کف دست نگرد و همچنین سنت است که در حال رکوع
بمیان هر دو قدم نگرد و در حال سجده بگوشه بینی و در حال تشهد
بکنار خود و سنت است تعقیب نماز گفتن و کمترین او تسبیح فاطمه
زهرا علیها السلام است و آن سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه بار
الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله است **فصل** هرچه طهارت را
باطل کند نماز را قطع کند و اگرچه بسهو باشد و همچنین باز پس نگریستن
در میان نماز و سخن گفتن بعمد و به قهقهه خندیدن و فعلی کردن که
از افعال نماز نبود کردن و گریستن بر امور دنیا اما روا بود از
حق تعالی در خواستن امری که مباح بود و جواب سلام باز دهد به
سلام علیکم اگر کسی را عطسه آید الحمد لله گفتن و نشاید نماز قطع
کردن الا که خوف ضرری بود و مکروه است بجانب راست و چپ نگریستن

و در قنوت سنت است بدین نوع هم خواندن که رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم یا ارحم الراحمین و بدین نوع هم خواندن است که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ۱۲

و دمن کشه آوردن و خویشتن را یازیدن و دبال کردن تسلیم و موضع
سجده را بدهن باد دمیدن و خیو انداختن و انگشت شکستن و با
زحمت دادن بول و غایط و موزه تنگ پوشیده نماز گذاردن

فصل

در نماز سفر تقصیر واجب بود چون سفر مباح بود و
قصد مسافت هشت فرسنگ کند برود و یا چهار فرسنگ که برود و هم در آن
روز باز گردد و فرسنگی سه میل است و میلی چهار هزار ارش اگر عزیمت
کمتر از هشت فرسنگ میکند چند آنکه رود نماز تمام باید کردن و
تقصیر وقتی کند که از خانه بیرون رود و دیوارهای آن موضع را
نبیند یا بانگ نماز نشنود و هر که سفر او بیش از حضر بود چون مکاری
و ملاح و پیک و آنکه معیشت او در سفر بود همچون بازرگانی و امیری که
در ولایت خود گردد و اگرچه مسافت تقصیر بود تمام کند و همچنین کسی که
به لهو و لعب و به شکار رود و اگر در میانه سفر نیت اقامت ده روز
کند یا زیاده تمام باید کردن و اگر متردد بود که منتظر همراه باشد و یا

غزان تقصیر کند تا ماهی پس تمام کند و اگر نزدیک نماز باشد و وقت نماز
در آید و نماز نگذارد و بسفر رود و وقت باقی بود نماز را تقصیر باید کردن
و همچنین اگر از سفر باز آید بعد از دخول وقت نماز تمام کند چه اعتبار
به آخر وقت است نه اول مسافر جمع کند میان پیشین و عصر و شام و خفتن
و اگر تعجیل بود به خواندن الحمد و سورت دیگر اقتصار کند و سنت است
که بعد از هر نمازی که تقصیر کند سی بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و اگر تقصیر را به عمد تمام کند درست نبود و با
سر گیرد و تقصیر را بگذارد و اگر ندانسته باشد که تمام نمی باید گذاردن
درست بود و باز سر نگیرد و اگر فراموش کرده باشد و وقت باقی بود
باز سر گیرد و الا فلا

فصل فی الصلوة الجمعة

و نماز جمعه دو
رکعت است عوض ظهر چون نماز جمعه گذارند نماز پیشین ساقط شود
نیت کند که نماز جمعه میگذارم اقتدا به پیش نماز واجب لقربة الی الله
و در رکعت اول الحمد و سورة جمعه خوانند و در رکعت دوم الحمد و سورة

المنافقین خوانند ودرود وقنوت بود یکی در رکعت اول پیش از
رکوع ودیگری در رکعت دوم بعد از رکوع وجمعه واجب بود بر مرد
عاقل آزاد وبالغ با وجود سلطان عادل یا کسی که او نصب کرده باشد
وبا حضور پنج تن که یکی از ایشان امام بود بر پیر وکور ولنگ
ومسافر وسخت پیر وکسی که زیاده از دو فرسنگ از موضع جمعه دور باشد
واجب نبود که بجمعه حاضر شوند اما اگر حاضر شوند بدیشان واجب بود
بدیشان جمعه منعقد گردد وواجب بود جمعه را بجماعت گذاردن
چه اگر تنها گذارد درست نبود وهمچنین دو خطبه خواندن ومقدم بر
نماز در خطبه اول حمد خدای تعالی ووصیت کردن به تقوی وسورت
سبک خواندن ودر دوم حمد خدای تعالی وصلوات بر محمد وآل او
علیهم السلام ودعا بر سلطان وقت وائمه مسلمین واستغفار برای
مؤمنان واجب بود که خطیب میان هر دو خطبه بنشیند وسنت است
در روز آدینه غسل کردن ومسواک کردن وجامه پاک پوشیدن وموی که

وزیر بغل

وزیر بغل وزهار فرو کردن وشارب وناخن فرا گرفتن وبوی خوش
بکار بردن وزود بمسجد رفتن ونوافل جمعه که بیست رکعت است
گذاردن شش رکعت وقتی که آفتاب بر زمین افتد وشش رکعت
چون بلند بر آید وشش رکعت پیش از زوال ودو رکعت وقت
زوال وسنت است که قراءة جمعه را بلند خواند اگرچه چهار رکعت گذارد

فصل في الصلوة العيدين

نماز عیدین واجب
بود با وجود شرایط جمعه والا سنت است واو دو رکعت است
نیت کند که نماز عید فطر ویا عید اضحی میگذارم واجب قربة الی الله
واگر شرایط موجود نباشد سنت بود ونیت به سنت کند در رکعت
اول الحمد وسوره سبح اسم بخواند پس پنج تکبیر بگوید وبعد از هر تکبیری
قنوت کند وآنچه تواند بخواند وفاضلتر اینست که امیر المؤمنین
علی علیه السلام خوانده است اَللّٰهُمَّ اَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ
وَاَهْلَ الْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ وَاَهْلَ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَاَهْلَ التَّقْوٰى

وَالْمَغْفِرَةِ اَسْئَالُكَ بِحَقِّ هٰذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا
وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذُخْرًا وَمَزِيدًا اَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ كَاَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ وَصَلِّ عَلَى
مَلَائِكَتِكَ وَرُسُلِكَ وَاغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ اَللّٰهُمَّ اِنِّي
اَسْئَالُكَ خَيْرًا مَا سَئَلَكَ عِبَادُكَ الْمُرْسَلُونَ پس تکبیر ششم بگوید و
برکوع شود پس دو سجده بجای آورد و برخیزد و الحمد و سورهٔ شمس و ضحیها
بخواند پس چهار تکبیر با قنوتها چنانکه یاد کرده شد پس تکبیر پنجم
بگوید و برکوع شود و نماز تمام کند و سنت است که نماز عید بصحرا
گذارند و بعد از نماز دو خطبه بجای آورد چون خطبهٔ جمعه و در عید
فطر در پس نماز شام عید و خفتن و بامداد و نماز عید تکبیر بگویند
برین ترتیب اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر لا اله الا اللّٰه اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر
وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا هَدَانَا وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا اَوْلَانَا و در عید اضحی در
پس ده نماز اول نماز پیشین عید و اگر در منا باشد عقیب پانزده نماز

برین صورت

برین صورت اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اللّٰهُ اَكْبَرُ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا هَدَانَا وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا اَوْلَانَا وَرَزَقَنَا مِنْ بَهِيمَةِ
الْاَنْعَامِ و در عید فطر اول روزه گشایند پس به نماز روند و در عید
اضحی اول به نماز روند پس از آنچه قربان کرده باشند تناول نمایند

فصل نماز خسوف و کسوف و توابع آن

کز زلزله و آیات
است واجبست این نماز بر بالغ عاقل و جماعت درو سنت است
و وقت او از ابتدای گرفتن آفتاب و ماه است تا ابتدای گشاده
شدن و در تاریکی و بادهای سخت و غیر آن چون حادث شود
و زلزله و وقت او مدت العمر او بود چه همیشه ادا بود و او دو
رکعت است بچهار سجده و نیت کند که نماز خسوف و یا کسوف
و یا زلزله میگذارم اداء واجب قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ و تکبیر احرام بگوید
و الحمد و سورتی دیگر بخواند و رکوع کند پس راست شود و باز الحمد
و سورتی دیگر بخواند و رکوع کند یا بقیه از سورت اولین بخواند

اگر تمام نخواند، باشد و باز برکوع شود و همچنین تا پنج بار که از رکوع باز ا
شود سمع الله لمن حمده بگوید و بسجده رود و برخیزد و همچنان
پنج رکوع دیگر بجای آورد و نماز تمام کند و سنت است بلند خواندن
قراة و سورتهای دراز در رکوع بقدر قرات کردن و بعد از هر
رکوعی قنوت بخواند و اگر از نماز فارغ شود هنوز ابتدا انکرد باشد
بگشودن نماز را اعاده کند و قضای نماز خسوف واجب بود
چون ترک کرده باشد با علم بدان عمدا یا فراموش کرده، چه اگر ندانسته
بود واجب نبود الا که قرص گرفته باشد که قضا واجب بود
و اگرچه ندانسته باشد و اگر وقت فریضه تنگ شده باشد اول
فریضه باید گذاردن

فصل فی الصلوة المیت

بدانکه نماز مرده واجب است بر هر مرده که مسلمان باشد و یا در حکم
مسلمان و از اطفال به شش سالگی و یا زیاده رسیده باشد از مرد
و زن و آزاد و بنده، و اگر کمتر از شش سال بود بر وی نماز کردن

واجب نبود بلکه سنت بود و هر بچه که مرده از شکم بیرون آید نماز
بر وی سنت هم نبود بلکه در کوی پیچند و دفن کنند و ولی مرده
یعنی کسی که بمیراث اولیتر بود به نماز اولیتر بود شوهر زن اولیتر
باشد به نماز گذاردن از جمله قراباتش زیرا که مرتضی علی علیه
السلام بر فاطمه زهرا علیها السلام نماز گذارده است و اورا
شسته است و اگر در ولی شرط امامت نباشد کسی را به نیابت
گیرد که اهلیت امامت داشته باشد و اگر علوی حاضر باشد اولیتر
بود از دیگران و بی اجازت ولی هیچکس را امامت نشاید و روا
بود زن امامت کند برای زنان چون مرد حاضر نباشد در نماز کردن
بر مرده، امام در میان جماعت بایستد نه پیشتر و نماز بر مرده فرض
علی الکفایت است یعنی اگر شخصی تنها بدان قیام نماید و بجای
آورد از دیگران ساقط شود و آن نماز را پنج تکبیرست و چهار دعا
بی قراءة و رکوع و سجود و سلام نیت کند که نماز بر این مرده میکنم

فرض بر کفایت قربةً الی الله الله اکبر دست برداشته برابر نرمی گوش
پس شهادتین بخواند پس تکبیر دوم بگوید بعد از ان صلوات دهد
بر محمد و آل او علیهم السلام پس تکبیر سیم بگوید بعد از ان برای مومنان
دعا خواند که اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْاَحْیَاءِ مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ
فِی مَشَارِقِ الْاَرْضِ وَمَغَارِبِهَا بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ پس تکبیر چهارم
بگوید و بر مرده دعا کند اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَا عَبْدُکَ وَابْنُ عَبْدِکَ نَزَلَ بِکَ
واگر زن بود اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذِهِ اَمَتُکَ وَابْنَتُ عَبْدِکَ نَزَلَتْ بِکَ
وباقی اینست که وَاَنْتَ خَیْرُ مَنْزُولٍ بِهِ اَللّٰهُمَّ اِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ
اِلَّا خَیْرًا وَاَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنَّا اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ مُحْسِنًا فَزِدْ فِی
اِحْسَانِهِ وَاِنْ کَانَ مُسِیئًا فَتَجَاوَزْ عَنْهُ وَاغْفِرْ لَهُ وَاحْشُرْهُ
مَعَ مَنْ کَانَ یَتَوَلَّاهُ مِنَ الْاَئِمَّةِ الطَّاهِرِینَ الله اکبر پس تکبیر پنجم بگوید
واگر مرده طفل بود چهارم چنین خواند که اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَا الطِّفْلَ کَمَا خَلَقْتَهُ
قَادِرًا وَقَبَضْتَهُ طَاهِرًا وَارْزُقْنَا اَجْرَهُ وَلَا تَفْتِنَّا بَعْدَهُ اَللّٰهُمَّ

وَاجْعَلْهُ لَنَا وَلِاَبَوَیْهِ فَرَطًا وَاَجْرًا وباز گردد واستغفار کنند ودعا
گوید عَفْوَکَ عَفْوَکَ عَفْوَکَ وسنت است امام در حال نماز گذاردن مرده
نزدیک میان مرد بایستد ونزدیک سینه زن چون از نماز فارغ شود
بایستد تا جنازه بردارند و در همه تکبیرها دست بر میدارد و ماموم در
پس امام بایستد اگرچه یکی بود و بعد از دفن بر گور نماز شاید گذاردن
واگر کسی بعضی تکبیرات را بگوید وامام از نماز فارغ شود واو باقی تکبیرات
را پیاپی بگوید واگر در میان نماز مرده دیگر حاضر گردانند مخیر بود ویا
آنکه نماز بر مرده اول تمام کند وبر دوم جداگانه والا آنکه نماز را
قطع کند وبر هر دو مرده بیکبار نماز بگذارد واگر یکی مرد باشد
ودیگری زن زن را در پیش مرد نهند از جانب قبله چنانکه سینه او
مقابل میان مرد بود وآن نماز را همیشه توان گذاردن مادام که
وقت فریضه حاضره تنگ نشده باشد **فصل در**
سهو وشک که در نماز واقع شود اما سهو بر دو قسم است سهو

از رکن است یا غیر رکن اما از رکن چون رکنی را بسهو ترک کند و با
یادش آید اگر وقت آن باقی باشد بجای آورد و الا نماز را باز سر گیرد
و همچنین اگر رکنی زیادت بجای آورد به عمد یا بسهو نماز باز سر باید
گرفت و اگر سهو غیر از رکن بود بر سه قسم است یکی آنکه هیچ چیز واجب
نبود دوم آنکه تدارک آن چیز بجای آورد بی سجدهٔ سهو سیم آنکه تدارک
کند با سجدهٔ سهو اما اول هر که قراءة فراموش کند و بعد از رکوع بیاد
آورد نماز تمام کند و بروی هیچ لازم نبود و همچنین اگر جهر و اخفات
فراموش کند یا تسبیح در رکوع یا آرامیدن در رکوع و یا سر برداشتن
از رکوع یا آرامیدن بعد از آن یا تسبیح در سجود و یا سجده بر هفت
اعضا کردن یا آرامیدن در و یا سر برداشتن از سجده اول یا آرامیدن
در نشستن برای تشهد اما قسم دوم هر که الحمد فراموش کند و در حال
خواندن سورت بیاد آورد الحمد بخواند و همان سورت را باز سر گیرد
یا سورتی دیگر بخواند همچنین اگر صلوات در تشهد فراموش کند و

بعد از سلام یاد آورد و یا یک سجده فراموش کند بعد از سلام قضای
آن بجای آورد اما قسم سیم هر کس که تشهد فراموش کند و بعد از
رکوع بیاد آورد دو سجدهٔ سهو بکند و همچنین دو سجدهٔ سهو واجب
بود اگر در نماز بسهو سخن گوید یا پیش از تمامی رکعات نماز سلام
دهد یا شک کند میان چهار و پنج و همچنین گفته اند برای هر زیادتی
و نقصانی که در نماز بجای آورده باشند تشهد سبک بخواند
و سلام باز دهد و در سجدهٔ سهو ذکری واجب نیست و در روایت
است که بعضی از فقهای دین گفته اند که بگوید بسم الله و بالله
وصلی الله علی محمد و آل محمد اما شک و آن عدم علم و عدم غلبهٔ ظن است
بکردن چیزی و ناکردنش که هر شک کند میان دو و سه از نماز چهار
رکعتی و نداند که گذارده او دو است و یا سه بنا بر سه نهد و نماز تمام
بگذارد و سلام باز دهد پس نشسته دو رکعت نماز احتیاط بگذارد
نیت کند که دو رکعت نماز احتیاط میگذارم نشسته واجب

قربة الی الله یا رکعت ایستاده کذارد و اکر شک کند میان دو و چهار

بنا بر چهار نهد و نماز تمام کند بعد از ان دو رکعت نماز احتیاط

ایستاده بجای آورد و اکر شک کند میان دو و سه و چهار بنا بر

چهار نهد و نماز تمام کند پس دو رکعت نماز احتیاط ایستاده بجای

آورد و دو رکعت نشسته و هر شکی که در عدد نماز بامداد و نماز

شام و دو رکعت اولین چهار رکانه باشد نماز باسر باید کرفتن هر که

نماز ترک کند بعمد یا بسهو بروی واجب بود قضای آن نماز را

بجای آوردن مادام که وقت فریضه حاضره تنک نشده باشد

و بر کودک و بر حایضه و بر مغمی علیه یعنی کسی که بیهوش شده باشد

بعد از زوال عذر ایشان قضا واجب نبود الا که عذر زایل

شود تقصیر کند تا وقت بکذرد قضا لازم شود فصل

فی الجماعة وجماعت بودن در نماز سنت است و در نماز فریضه

یومیه مؤکدتر است و واجب است جماعت در نماز جمعه و در

یعنی ثواب بیشتر دارد

عیدین

عیدین چون واجب شده باشد و به دو کس منعقد شود امام و

ماموم و اکر ماموم یک کس باشد بر دست راست امام بایستد

و اکر بیشتر باشند در پس امام بایستند و نشاید که در برابر او بایستند

و واجب بود در نیت اقتدا کردن به وی و متابعت او کردن چه اکر

بسهو سر بر راست کند از رکوع یا از سجود پیش از امام باز بسجده رود

و الا که به عمد کرده باشد پس بحال خود بماند تا امام بر راست

شدن و امام باید که بالغ و عاقل و مؤمن باشد و عادل و حلال

زاده بود چه اقتدا بحرامزاده و فاسق نتوان کردن که درست

نیست و نشاید که ایستاده بر نشسته اقتدا کند و خواننده به کسی

که نخوانده باشد و درست زبان به کسی که شکسته زبان باشد

اقتدا نتواند کردن و مرد بزن اما بر عکس روا بود و اکر جمعی که

اهلیت امامت داشته باشند هر که بهتر خواند اولیتر بود به امامت

اکر مساوی باشند به خوشخوانی هر که فقیه تر باشد امامت کند و اکر

یعنی برابر

یکسان باشند در علم و دانش هر که از آن خوب روی تر باشد و اگر
علوی باشد و یا صاحب مسجد و منزل باشد اولیتر بود از دیگری با حصول
شرایط امامت در ایشان و نشاید که میان امام و مأموم حایلی
باشد از دیوار و پرده و مانند آن که امام را نتوانند دیدن و
همچنین میان دو صف که یکدیگر را نتوانند دیدن الّا که مأموم
زن باشد پس با وجود حایل روا باشد و نشاید که مقام امام بلند
تر باشد چون بام و دکّان و امّا اگر مقام مأموم بلندتر باشد
شاید و سنت است که اگر کسی تنها نماز گذارده باشد و جماعت
حاضر شوند نماز باسر گیرد و با جماعت بگذارد هر که فاضل تر بود در
صف اوّل بایستد و به نماز برخیزند چون امام قد قامت الصلوة
بگوید و مکروه است اقتدا کردن وضودار به متیمّم و صاحب منزل
به مسافر و آنکه مأموم خارج از صف تنها بایستد بی عذری و همچنین
امامت ابرص و مجذوم و محدود و کسی که مأمومان کراهیت دارند

ونخواهند اورا

ونخواهند او را و اگر امام در نماز بود که مأموم بدو اقتدا کند
اگر در رکوع دریابد آن رکعت را دریافته باشد و اوّل نماز او بود
و چون امام سلام باز دهد او سلام ندهد برخیزد و آنچه باقی مانده بود
از نماز او را تمام کند و اگر امام را در میان نماز حدثی واقع شود دیگری را
به نیابت فرا پیش دارد و لیکن تقدیم کسی که اوّل رکعت را دریافته
بود مکروه است **فصل** سنّت است که سر مساجد گشوده
باشد و متوضّا از بیرون مسجد و مناره مقابل دیوار مسجد نه بلند
تر از او و آلت مسجدی که فرو افتاده باشد از سنگ و خشت و چوب
روا باشد در مسجدی دیگر کردن و روا نبود مسجد را زراندود کردن
و بصورت نقش کردن خصوصاً آنکه محنه از مسجد با ملک و طریق
گرفتن و نجاست در وشستن و سنگ ریزه از مسجد بیرون گردن
و اگر بیرون برند باز گردانیدن واجب بود و اگر به آن مسجد
نتوان برد مسجدی دیگر برند و همچنین بود حکم بوریا و حصیر و مانند آن

ومکروه است بلند برآوردن مسجد و شرفه ساختن ورا و بر مسجد
نهادن و در انجا خرید و فروخت کردن و سخنهای بیهوده گفتن
وخیو انداختن و پیشه وری کردن و با بوی پیاز و سیر که از
دهن برآید در مسجد رفتن و در مسجد شعر خواندن و خفتن و عورت
برهنه کردن و حدود شرعی راندن و دیوانگان را در مسجد راه دادن

فصل في الصلوة النوافل بدانکه نمازهای
سنت بسیارست از انجمله که نافلهٔ ماه رمضان است او هزار
رکعت است زیاده بر نوافل شبانروزی که ذکر کرده شد
برین ترتیب از اول رمضان تا شب بیستم هر شب بیست
رکعت نماز بگذارد هشت رکعت بعد از نماز شام و دوازده
رکعت بعد از نماز خفتن الا شب نوزدهم رمضان که امیر المؤمنین
علی علیه السلام را عبد الرحمن ملعون ضربت زد صد رکعت بود
و در دههٔ آخرین هر شب سی رکعت گذارد و الا شب بیست و یکم

رمضان

رمضان که درین شب وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام
بوده است صد و سی رکعت بگذارد و شب بیست و سیم
که شب قدرست صد و سی رکعت گذارد و تمامی هزار رکعت
بود و در پس هر دو رکعت دعای موظف است که ذکر آن
اینجا متعذرست و در شب عید فطر ده رکعت نماز سنت است در
رکعت اول الحمد یکبار و قل هو الله احد هزار بار و در رکعت دوم
الحمد یکبار و قل هو الله احد یکبار و باقی نمازهای سنت بی نهایت
ولیکن در هر جمعهٔ رمضان ده رکعت دیگر باید کرد به نماز علی
علیه السلام و در شب جمعه آخر ماه رمضان بیست رکعت دیگر باید
کردن به نماز علی علیه السلام و در عشیهٔ همین جمعه که اول شب شنبه
باشد بیست رکعت باید گذاردن به نماز فاطمه علیها السلام
بدانکه نماز علی علیه السلام چهار رکعت بود و هر دو رکعت یک سلام
در هر رکعتی یکبار الحمد بخواند و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند

و فاطمه و جعفر ابن ابی طالب

ونماز فاطمه علیها السلام دو رکعت بود در رکعت اول الحمد
یکبار بخواند وصد بار سورهٔ انا انزلناه بخواند و در رکعت دوم
یکبار الحمد بخواند و یکبار قل هو الله احد بخواند ونماز جعفر بن
ابی طالب علیه السلام چهار رکعت بود دو رکعت بیک سلام
در رکعت اول الحمد بخواند و سورهٔ اذا زلزلت را و پانزده بار
بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس رکوع کند
وهمین تسبیح را ده بار بگوید پس سجده کند وهمین تسبیح را ده بار بگوید
پس سر بردارد وهمین تسبیح را ده بار بگوید پس سجدهٔ دوم بکند همین
تسبیح را ده بار بگوید و در رکعتهای باقی نیز همچنین کند و در رکعت
دوم الحمد بخواند وسورهٔ والعادیات بخواند و در رکعت سیم وچهارم
الحمد بخواند وسورهٔ اخلاص بخواند وکیفیت وشرح نمازهای نافله
ودعاهای آن بسیارست و درین مختصرات شرح نتوان کرد چرا که
در کتاب سخن دراز گردد وتمامی کیفیات واعداد ودعاهای نمازهای

نوافل را

نوافل را در کتاب عمل السنه یاد کرده اند هر که خواهد آنجا طلبد

کتاب الصوم

ودرو چند فصل است

فصل اول

در اقسام روزه وروزه بر چهار قسم است
واجب وسنت وحرام ومکروه. اما روزهٔ واجب روزهٔ ماه رمضان است
وکفارات وقضای واجب ومعین وآنچه به نذر وعهد بر خود
واجب گردانند وعوض دم متعه در حج وروزهٔ سنت آنچه
وقت معین کرده اند ومؤکد است روزهٔ اربعا بین الخمیسین یعنی
~~روزهٔ چهارشنبه میان دو پنجشنبه~~ از هر ماهی پنجشنبه اول وپنجشنبه
آخر وچهارشنبه از دههٔ میانین روزه داشتن ودرین ثوابی
عظیم است واز رسول علیه السلام روایتست که ثواب او مقابل ثواب
روزهٔ دهر است واگر در تابستان نتواند در زمستان بدارد واگر عاجز
آید برای هر روز مدی گندم صدقه بدهد وروزهٔ ایام البیض است
سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم از هر ماهی وروزهٔ غدیر که هجدهم

قال النبی صلعم اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء وفی روایة فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وسلسلت الشیاطین [illegible]

ذي الحجه است كه رسول عليه السلام درين روز بعد از باز كشتن از حجة الوداع
كه آخرين حج بود. است از ان رسول عليه السلام بموضعي كه آنرا غدير
خم كويند فرود آمد وغدير كودي باشد كه در وآب ايستاده باشد وبر
بلندي رفت كه از آلات شتران سالخته بجاي منبر ساخته بودند ودست
امير المومنين علي عليه السلام بكرفت فرمود كه أَيُّهَا النَّاسُ أَلَسْتُ أَوْلَى
بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ چه حق تعالي فرمود. است اَلنَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ
مِنْ أَنْفُسِهِمْ همه كفتند بلي يا رسول الله پس پيغمبر عليه السلام فرمود كه
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ
مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَالْعَنْ عَلَى مَنْ ظَلَمَهُ
تمامت صحابه علي را بدين تهنيت كفتند عمر كفت بَخٍ بَخٍ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ
چه كنيت علي عليه السلام ابو الحسن بود لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى
كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وروزه مولود رسول عليه السلام كه هفدهم ربيع
الاول است وروزه مبعث النبي عليه السلام يعني آن روز كه اورا پيغمبري

فرستادند

فرستادند كه روز بيست وهفتم رجب است وروزه مباهله كه آن روز
بيست وچهارم ذي الحجه است ودرهمين روز بود كه امير المومنين علي
عليه السلام در نماز انكشتري بسايل داد وروز بيست وپنجم ذي القعده
كه آنرا دَحْوُ الْأَرْض خوانند يعني كستردن زمين از زير كعبه كه روزه داشتن
وهر روز پنجشنبه وآدينه روزه داشتن وشش روز بعد از عيد فطر از
شوال روزه داشتن ونه روز از اول ذي الحجه روزه داشتن و روز
اول عرفه چون غره ذي الحجه محقق بود وهمه ماه رجب ويا پانزده روز و
يا هفت روز ويا دو روز ويا روز اول او روزه داشتن وشعبان
وآنچه وقت معين نيست هرچه بيشتر دارد جز روزهاي كه منع كرده اند
روزه داشتن ونيت روزه سنت اكر فراموش كند تا بعد از زوال
تجديد روا بود هركاه كه خواهد افطار كند اما بعد از زوال مكروه بود
وسنت است امساك كردن يعني از طعام وشراب باز ايستادن و
مسافر را چون بخانه رسد يا بموضعي كه قصد مسافت ده روز كرده باشد

آنجا بعد از زوال چون چیزی تناول کرده باشد و همچنین رنجور چون
صحت یافته باشد و حایضه و نفسا و کودک و کافر و بیهوش چون
عذر ایشان زایل شود و در روز چیزی خورده باشند اما روزه حرام
روز عید رمضان و روز عید قربان و ایام تشریق که یازدهم و
دوازدهم و سیزدهم ذي الحجه است کسی که به منا بود و روزه آخر شعبان
که روز شک باشد به نیت رمضان و روزه نذر در معصیت و روزه
صمت که سخن نگوید و روزه وصال که دو روز و یا زیادت روزه
دارد بی افطار و روزه واجب را در سفر مباح داشتن اما روزه
مکروه روزه سنت داشتن مهمان بی اجازت میزبان و زن بی اجازت
شوهر و غلام بی اجازت خواجه و فرزند بی اجازت پدر و روزه
که رنجور را ضعف پدید آید و اگر کسی را به مهمانی برند و او روزه
سنت داشته باشد افضل آنست که افطار کند

فصل

روزه ماه رمضان واجب بود بر بالغ عاقل که تن درست بود و مقیم

ویا در حکم

ویا در حکم مقیم و در زنان آنکه حایض و نفسا نباشند چون ماه
اگرچه تنها او دیده باشد یا عام ببینند اگرچه او نه بیند و یا از شعبان سی
روز گذشته بود و یا دو کس عادل گواهی داده باشند و اعتبار به تقویم
اهل نجوم نباشد و به غایب شدن ماه بعد از شفق و آنکه شعبان هرگز
تمام نیاید به روایت آمده است مَا تَمَّ شَعْبَانُ وَلَا نَقَصَ رَمَضَانُ و همچنین
بشمردن پنج روز از اول ماه رمضان گذشته مثلا اول رمضان گذشته
یکشنبه بود امسال آدینه گیرند و اگرچه ماه نه بینند و نه دیدن ماه
پیش از زوال چه آن همه ظن و قیاس است شرعا بران اعتماد نیست
و در ماه رمضان نیت قربت که أَصُومُ قُرْبَةً إِلَى اللهِ بسنده بود
و همچنین نیت تعیین نشاید و وقت نیت شب است و اگر فراموش
کند تا زوال تجدید توان کردن و بعد از زوال نشاید و قضای
آن روزه لازم بود و همچنین در قضای نیت تجدید توان کردن
و دیگر روزها را نیت به شب باید کردن تا مجزی بود و گفته اند که اگر بعد از

هلال رمضان نیت کند که اصوم هذا الشهر قربةً الی الله کافی بود برای همه رمضان
چه شاید که در شبی نیت از و فوت شود بسبب فراموشی و یا خواب
و یا بیهوشی لیکن هر شبی که یاد آورد تجدید نیت کند فاضلتر بود

فصل وقت روزه از ابتدای بر آمدن صبح صادق است
تا فرو شدن آفتاب و علامت او رفتن سرخی است از جانب مشرق
و تا صبح توان خوردن و آشامیدن و همچنین جماع کردن تا چندانکه
مقدار جماع و غسل بماند و واجب بود در روزه باز ایستادن از هر چه
بخورند و بیاشامند بعادت و غیر عادت چون سنگ ریزه و آب شکوفه
و چوب که بخایند و مانند آن و از جماع اگرچه آب نیاید و منی آوردن
بهر وجهی که باشد و رسانیدن غبار بحلق و بر جنابت باقی بودن تا بر
آمدن صبح و دروغ نهادن بر خدای تعالی و بر رسول و بر ائمه معصومین
علیهم السلام و سر بزیر آب فرو بردن و حقنه کردن و چیزی در بینی
انداختن و مصطکی خاییدن پس هر کاه که روزه دار یکی را از اینها

بجای

بجای آورد و روزه او فاسد کردد اما مکیدن انگشتری و خاییدن
طعام برای کودک و مرغ و نمک چشیدن چون بحلق نرسد باکی نبود
و همچنین در آب نشستن مرد و سنت است مسواک بکار داشتن در روزه
اگرچه بچوب تر بود و مکروه است با زن بازی کردن و بوسه دادن
و در بر کرفتن و بوییدن شکوفها خصوصا نرکس و ریاحین و خون کرفتن
یا در حمام نشستن چندانکه ضعف بدید آورد و شاف بکار بردن و جامه
بر تن تر کردانیدن و در آب نشستن زنان

فصل آنچه روزه باطل کرداند و قضا و کفارت لازم شود خوردن و
آشامیدن است بتعمد و جماع کردن و منی بیرون آوردن بوسه دادن و
بازی و ملامسه کردن و غبار بحلق رسانیدن و دروغ کفتن بر خدای
تعالی و بر پیغمبر و امامان معصوم علیهم السلام و بر جنابت باقی بودن
تا صبح بر آید اما اگر جنب شود و بخسبد بنیت آنکه پیش از صبح برخیزد
و غسل کند و بیدار نشود تا صبح بر آید نه قضا لازم بود و نه کفارت

چه روزه درست بود واگرچه بیدار شود وباز بخسبد تا صبح برآید
قضا وکفارت لازم بود واگر شخصی در روز رمضان با زن جماع کند
وزن کاره بود بر هر دو کفارت لازم بود با تعزیر وکفارت بنده
آزاد کردن است ویا شصت روز روزه داشتن است ویا شصت
مسکین را طعام دادن ودر روایت است که اگر فساد روزه بچیزی حرام
بود چون زنا وخمر خوردن هرسه کفارت لازم شود بجای آوردن
امّا آنچه موجب قضا بود نه کفارت هرکس که چیزی بخورد ویا بیاشامد
وگمان برده باشد که شب است وقادر بوده که احتیاط نکرده باشد
ومعلوم کرد که صبح بوده است آن روز بروزه باشد ویک روز
دیگر قضای آن روز باز دارد وهمچنین اگر غیری اورا گوید که صبح
نیست واو احتیاط ناکرده چیزی بخورد ویا بیاشامد وروز بوده
باشد یا گوید که صبح است واو گمان برد که دروغ میگوید چیزی بخورد
یا بیاشامد یا گوید که شب است واو احتیاط نکرده افطار کند و

شب بوده

وشب نبوده باشد یا روز تاریک شود وگمان برد که شب شده
وافطار کند وشب نبوده باشد امّا با وجود غلبهٔ ظن درین صورت
هیچ لازم نبود وهمچنین قضا لازم بود اگر بعمد قی کند نه آنکه بخود
برآید یا مضمضه که نه برای نماز بود که آب بحلق رسد وهمچنین
اگر بروی زنی نگاه کند از راه شهوت که منی بیرون آید قضا لازم آید
امّا اگر شخصی غسل جنابت فراموش کند تا رمضان بگذرد نه
قضای نماز واجب بودی نه روزه. **فصل** در هر صورتی که
واجب بود مسافر را تقصیر کردن نماز وافطار روزه نیز واجب
بود وشرط کرده اند که در شب به نیت تقصیر بوده باشد والّا افطار
نشاید کردن وافطار نکند تا آنگاه که دیوارهای شهر غایب
شود یا بانگ نماز شهر نشنود واگر روزه دارد وداند که نمی باید
داشتن قضای آن روزه واجب بود امّا اگر جاهل باشد یعنی نداند
قضا لازم نبود وهمچنین واجب بود بر بیمار روزه باز کردن

قال النبی علیه السلام ان الله تعالی [illegible] عن المسافر [illegible] الصلاة [illegible]

جون گمان بَرَد که وَ یا طبیب کوید که روزه زیان میدارد یا به تجربه او
شده باشد
معلوم شود واکر بدارد مجزی نبود قضای آن لازم بود واکر کسی در
ماه رمضان رنجور شود و همچنان بماند تا رمضان دیکر قضای رمضان
کذشته از و ساقط شود و برای هر روز مُدّی طعام دهد واکر صحت
یابد و در عزم آن باشد که قضا بدارد اتفاق نیفتد تا رمضان
دیکر بعد از رمضان قضا بدارد و هیچ قضا لازم نبود اما اکر
بقصد و تهاون ترک کرده باشد قضا بدارد و برای هر روزی مُدّی
از طعام بدهد واکر دو رمضان بکذرد دو مُد و اکر سه رمضان بکذرد
سه مُد و علی قس هذا اکر شخصی قضای ماه رمضان بدارد تا زوال
روا بود که افطار کند واکر بعد از زوال افطار کند بی عذری
کفارت آن ده مسکین را طعام باید دادن واکر نتواند سه روز روزه دارد
واکر پیر از روزه داشتن عاجز شود افطار کند و هر روزی را مُدّی
طعام صدقه دهد و همچنین کسی را علت عطاش بود یعنی تشنگی برو

غالب بو

غالب بود و از ان صبر نتواند کردن اما اکر ازین علت خلاص
یابد روزه را قضا باید کردن اما زن آبستن که نزدیک شده باشد
بزادن و دایه که بچه را شیر دهد و شیر او اندک باشد روا بود
ایشانرا که به سبب مصلحت حال فرزند افطار کنند و بعد از ان قضا
بدارند و هر روزی را مُدّی طعام بصدقه دهند و هر روزه که از مرد
فوت شود برنجوری و غیر آن و قضا در ذمت او لازم شده باشد
چون وفات کند بر پسر بزرکترین او واجب بود قضای آن باز
داشتن واکر زیاده از یکی باشد بتسویت باز دارند واکر یکی به تبرع باز
دارد از دیکران ساقط شود و سنت است که اول نماز شام را
بکذارد پس افطار کند الا تشنگی و یا کرسنگی غالب باشد یا غیر
موقوف افطار او بود پس تقدیم افطار اولیتر بود و در قضای ماه
رمضان تتابع واجب نیست اکر شخصی را مثلا ده روز قضای ماه رمضان
باشد پس همه را بیکبار بپایی داشتن واجب نیست چه اکر همه را

یک روز یک روز بدارد درست است امّا بپای داشتن فاضلتر بود
و هر روزه که بپای داشتن واجب بود اگر بعذری افطار کند
روا بود و بعد از زوال عذر تمام بدارد و اگر بی عذری بود از سر باید
گرفتن الّا که در ماه کفارت روزه دارد چون یکماه داشته باشد و از
دوم چیزی و اگر همه یک روز دارد روا بود که بی عذری افطار کند
و بعد از ان تمام کند و یا یکماهه نذر کرده باشد و پانزده روز روزه
داشته روا بود که افطار کند بی عذری و بعد از ان هرگاه که خواهد
تمام بدارد

فصل فی الاعتکاف

اعتکاف درنگ
کردن بود در مسجد آدینه سه روز یا زیادت بشرط آنکه دران مدت
بروزه باشد و از انجا بیرون نیاید و اگرچه بیرون آید باطل باشد
الّا ضرورتی باشد و یا طاعتی چون عیادت رنجور و یا تشییع جنازه
(پرسیدن بیمار) (رفتن از پی جنازه)
مؤمنی و یا ادای شهادت چون بیرون آید جایی ننشیند و در زیر سایه
نرود و یا در مسجدی دیگر نماز نکند الّا بجای خود رفتن و اعتکاف بی نیت

درست نبود در مسجد حرام یعنی کعبه و مسجد رسول و جامع کوفه و بصره و مداین
فاضلتر بود و اعتکاف واجب آن بود که مکلّف بر خود واجب
گرداند بنذر و مانند آن و بشرع واجب شود اتمام آن امّا اعتکاف
سنت را چون دو روز روزه داشته باشد سیم روز واجب شود و حرام
بود بر معتکف بیع و شرا کردن و بوییدن بوی خوش و جماع کردن
چه اگر در شب جماع کند کفارت ماه رمضان اعتکاف گرفته
باشد و در روز جماع کند دو کفارت بر وی واجب شود یکی برای
رمضان و یکی برای اعتکاف

باب فی الزکوة

بدانکه زکوة بر دو قسم است زکوة مال و زکوة سر امّا زکوة مال
در نه چیز واجب بود زر و سیم و شتر و گاو و گوسفند و گندم
و جو و مویز و خرما و در غیر این اجناس اگر بزکوة بنصاب برسد
یا نرسد زکوة واجب نیست امّا در آب ماده و مال بازرگانی و هر چه
آنرا بکیل بپیمایند و یا بوزن بسنجند جز سبزی که زکوة در و سنت است
(ترازو)

روی عن علی ابن ابی طالب علیه السلام قال سأل العباس عن رسول الله صلی الله علیه و آله فی تعجیل صدقته قبل ان تحل فرخص له فی ذلک روایت است که عباس ... از رسول خدا درخواست کرد ... تعجیل زکوة ... رسول رخصت داد ... و وجوب ...

ورزکوة واجب بود بر بالغ و عاقل و آزاد که مالک نصابی باشد از
اجناسی که یاد کرده شد و ممکن بود تصرف در ان چه اگر غایب بود و یا
دَین و قرضی بود در ذمت غیری زکوة بر مالک واجب نبود و چون
هریک را نصاب و شرطی معین است جداگانه یاد کرده میشود والله اعلم

فصل در زکوة زر و سیم و در وی سه شرط است اول آنکه نصابی
باشد و نقش کرده به سکهٔ معامله و آنکه سالی که دوازده ماه است بر
بگذرد و در وی هیچ تغییر و تبدیل نرود چه اگر کم از نصاب بود و یا به
معامله نبود که سبیکه بود در کاسها و دیگ و مانند آن از آلات زکوة
واجب نبود اگرچه برای دفع زکوة کرده باشند **و نصاب زر**
دو است اولین بیست مثقال و در وی نیم مثقال که ده قیراط است
زکوة واجب بود و در کم از بیست مثقال هیچ چیز واجب نبود تا
چهار مثقال زیاده شود پس در وی دو قیراط که خمس نیم مثقال است
واجب شود و همچنین چند انکه بر بالا رود **و نصاب سیم**

دو است

روی علی ابن ابی طالب علیه السلام انه قال قال النبی علیه السلام … الصدقة … اربعین … فعلی حساب ذلک …

روایت … رسول … زکوة … درم …

دو است اول دویست درم و در وی پنج درم زکوة واجب بود و در کمتر از
دویست درم هیچ چیز واجب نبود تا چهل درم زیاده شود پس در وی یک درم
دیگر زکوة واجب بود و همچنین چند انکه افزون تر رود و شرعا
ده درم هفت مثقال خالص بود و نصاب زر را بدرم و درم را بزر
تمام کردن واجب نبود **فصل در زکوة چهارپایان** و درو
چهار شرطست اول آنکه نصابی باشد دوم آنکه چرا کنند. بود یعنی اگر
بدست علف دهند او را در بعضی مدت زکوة واجب نبود سیم آنکه
تمام سال بر نصاب بگذرد چه اگر پیش از سال از نصاب یکی تلف شود یا
تبدیل کند زکوة ساقط شود چهارم آنکه عوامل نباشد که گاو کار کنند
و بارکش چه در شتر و گاو کارکنند. زکوة هیچ واجب نبود و نصاب شتر
دوازده است اول پنج شتر و در وی گوسفندی واجب بود دوم ده شتر
و در وی دو گوسفند واجب بود سیم پانزده شتر و در وی سه گوسفند چهارم
بیست شتر و در وی چهار گوسفند پنجم بیست و پنج شتر و در وی پنج گوسفند واجب بود

مسئله تجب الزکوة فی النعم … الابل والبقر والغنم بشرط … الملک والسوم … النصاب … وان لا یکون عوامل … روی عن علی علیه السلام قال رسول الله … قد عفوت عن الخیل والرقیق … ولیس فی … العوامل … روایت است … زکوة … کار کنند

ونصاب ششم چون به بیست و شش شتر رسد در وی یک بنت مخاض لازم
بود یعنی شتر ماده یکساله که در دوم رفته باشد و نصاب هفتم که چون
به سی و شش شتر رسد در وی یک بنت لبون واجب بود یعنی شتر ماده دو
ساله که به سیم رفته باشد و نصاب هشتم که چون بچهل شتر رسد در وی حقه
واجب شود یعنی شتر سه ساله ماده که به چهارم رفته باشد و نصاب نهم
چون به شصت و یک شتر رسد در وی جذعه واجب شود یعنی شتر ماده
چهار ساله که در پنجم رفته باشد و نصاب دهم چون بهفتاد و شش شتر رسد
در وی دو بنت لبون واجب شود یعنی دو شتر ماده دو ساله و نصاب یازدهم
چون به نود و یک شتر رسد در وی دو حقه واجب شود یعنی دو شتر ماده
سه ساله که بچهارم رفته باشد و نصاب دوازدهم که از نود و یک تا بصد و بیست و
یک رسد در هر پنجاه حقه واجب بود و در هر چهل بنت لبونی چند انکه زیادت
در حساب نصاب دوازدهم است در میان هر دو نصاب هیچ واجب نبود
فصل بدانکه نصاب گاو دو است اول سی یعنی گاو چون

بسی رسد

بسی رسد در وی تبیعی واجب شود یعنی یکساله که در دوم رفته باشد
و در کمتر از سی هیچ واجب نبود دوم چهل یعنی چون گاو بچهل رسد
در وی مسنه واجب شود یعنی گاو دو ساله که در سیم رفته باشد و زکوة
گاو برین قیاس بود چند انکه زیادت شود از سی تا چهل هیچ واجب نبود
فصل اما در زکوة نصاب گوسفند پنج است اول چهل یعنی
گوسفند چون بچهل رسد در وی گوسفندی واجب شود و در کم از
چهل هیچ چیز واجب نبود و چون بصد و بیست و یک رسد که نصاب
دوم است در وی دو گوسفند واجب بود و چون بدویست و یک رسد
که نصاب سیم است سه گوسفند واجب بود و چون به سیصد و یک رسد
که نصاب چهارم است چهار گوسفند واجب شود و چون بچهار صد
گوسفند رسد که نصاب پنجم است از هر صد گوسفند یک گوسفند
واجب بود چند انکه زیادت شود در میان هر دو نصاب هیچ واجب
نبود برای زکوة هر چهار پای پرور بخورد و کو زیگرند و زوکشتی را

یعنی غنم

وآنکه فربه کرده باشند جهت خوردن وآنکه دو بچه پرورد در نصاب
داخل نکنند **فصل** در زکوة غلات زکوة واجب باشد
در گندم وجو و مویز وخرما الا که بعد از اخراجات ومؤنت به نصاب
رسد وآن دو هزار و هفتصد رطل است برطل عراق که رطلی یکصد و
سی درم است و در کمتر ازین هیچ واجب بود بشرط آنکه در ملک او
بالیده باشد و حاصل شده واگرچه قصیل خریده باشد یا بستان که
به اجارت ستاده باشد واما اگر غله و یا میوه بخرد و یا بد و بخشیده باشد
اگرچه زیاده بر نصاب باشد بر وی هیچ واجب نبود وچون غلات
مذکور به نصاب رسد و زیادت شود چند انکه باشد در و عشر واجب بود
یعنی ده یک بدهند الا که بدولاب و یا بچهارپای آب داده باشند
پس در و نیمه عشری واجب بود **فصل** یعنی از بیست یکی
در چیزهای که زکوة سنت است اما اسب در هر اسبی که ماده بود
و در گله باشد و سال بر وی بگذرد اگر گوهری بود یعنی تازی ورده

ومانند آن در و دو دینار زکوة بود والا یک دینار اما مال تجارت
چون سرمایه و سود باز خواهند وقیمت او به نصابی برسد و سال برو
گذشته باشد سنت است که از قیمت آن زکوة بیرون کنند دینار
و یا درم اما غلات بجز از اجناس چهارگانه که یاد کرده شد از برنج و
ارزن و باقلی و غیر آن چون به نصاب رسد عشری و یا نصف عشری
بروجهی که دران اجناس یاد کرده شد زکوة بدهند **فصل**
در مستحقان زکوة که ایشان هشت صنف اند که حق تعالی در کلام
مجید فرموده إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ
عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ ~~وَفِي الرِّقَابِ~~
~~وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ~~ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ اول فقرا یعنی درویشان
دوم مساکین وگفته اند میان فقیر و مسکین فرق آنست که فقیر
چیزی داشته باشد اما مؤنت او وعیالش یک سال تمام نبود و
مسکین آن بود که هیچ چیز نداشته وگفته اند بر عکس واگر صنعتی داند

که بدان مؤنت ایشان حاصل شود زکوة بدیشان ندهند اما غلام
وجاریه که خدمت کنند ~~و در سختی باشند~~ ایشانرا از زکوة گرفتن مانع نشوند
~~نشود که ایشان بدان مال زکوة خود را باز خرند~~ و شرط در ایشان
آنست که مؤمن باشند و عدل چه اگر فاسق باشند زکوة بدیشان
نتوان دادن و باید که گیرندهٔ زکوة هاشمی نباشد که زکوة غیر هاشمی
بر هاشمی روا نبود بلکه حرام بود مادام که خمس بدیشان رسد و هاشمی
فرزندان علی و برادر زادگان و عم زادگان اویند و دیگر جمعی که
واجب النفقه اند یعنی پدر و مادر و اجداد و جدات و فرزند و فرزند
زاده زکوة دادن بدیشان روا نبود سیم العاملین علیها یعنی
گرد کنندگان مال زکوة چهارم المؤلفة قلوبهم یعنی کسانی که ایشانرا
از زکوة حصه معین کرده باشند اگرچه کافر باشند تا در وقت جهاد
مدد اسلام کنند یا با دشمنان دین یکی نشوند و اکنون این هر دو سهم
ساقطاست پنجم فی الرقاب یعنی بندگانی که در سختی باشند از مال

زکوة

زکوة حصه بدیشان دهند که خود را باز خرند و همچنین خود را باز خرید باشد
ازین حصه مدد دهند تا آزاد شوند و کسی را که در کفارت آزاد کردن بندهٔ
عاجز واجب شده باشد و عاجز آمده مدد او دهند ششم والغارمین
یعنی وام داران که در معصیت خرج نکرده باشند حصه از مال زکوة
بدیشان دهند تا اداء دین خود کنند و اگر دین در ذمت مستحقی
باشد با او معاوضه شاید کردن و همچنین اگر دین در ذمت کسی باشد که
نفقهٔ او برو واجب باشد از مال زکوة ازو کند اردن اگر زنده باشد
و اگر مرده هفتم فی سبیل الله یعنی در راه خدای تعالی از مصالح و قربت
چون جهاد و حج و پول و مسجد و مانند آن ساختن هشتم ابن السبیل
یعنی راه گذری که او را در راه غارت کرده باشند و چیزی نماند چه زکوة
بدیشان دهند و اگرچه در شهر خود توانگر باشند **فصل مصرف**
زکوة چون زکوة واجب شود بیرون کردن از مال خود و رسانیدن
بمستحقان واجب بود چه اگر تاخیر کند بی عذری و تلف شود

ضامن بود و در حال اخراج زکوة نیت واجب بود که این مبلغ زکوة از
مال خود بیرون میکنم واجب قربة الی الله و روا بود که پیش از وجوب
چیزی به مستحقان دهد بوجه قرض پس بعد از وجوب اگر آن شخص
بحال استحقاق باشد با او محسوب دارد و کمترین آنچه به مستحق دهند
آنکه در نصاب اول واجب بود و بیشترین را حدی نیست چه هر چند بیشتر
دهد بهتر بود و پیغمبر علیه السلام فرمود که بهترین صدقه آن بود که
توانگری آورد و به مستحقان آن شهر دهند و اگر در آن شهر مستحق نباشد
بموضعی فرستد که آنجا مستحق باشد و اگر در راه تلف شود ضامن نبود
و سنت است که زکوة را به فقیهی امین دهند چه او مستحقان را بهتر
شناسد و ذمت ایشان از آن بری گردد و اگر چه تلف شود یا به مستحق رسد
و اگر کسی مستحق باشد و شرم دارد از گرفتن زکوة بوجه صله یا به
نوعی دیگر بدو دهند چنانکه به او نگویند که زکوة است و مکروه است
که آنچه به نام زکوة از مال بیرون کرده باشند باز مالک آن

شوند باختیار

شوند به اختیار **فصل فی الزکوة الفطرة** واجب بود
زکوة فطره بر کسی که بالغ و عاقل و آزاد و که باشد که مالک بود
مؤونت یکساله خود را و عیالش را چون ماه شوال بیند تا وقت
نماز عید که جهت خود و عیال خود از مسلمان و کافر و آزاد
و بنده و خرد و بزرگ و اگر چه نفقه ایشان بر او واجب نبود چون
خدمتکاران که به تبرع (واجبی) خدمت کنند و مهمان و غیر آن زکوة فطر
بیرون کنند از آنچه غالب قوت ایشان باشد از گندم و جو و
برنج و خرما و مویز و شیر و پنیر برای هر سر صاعی که نه رطل است
برطل عراق اما اگر شیر دهد چهار رطل بود و روا بود که بهای آن
جنس که خواهد دادن چنانکه قیمت بازار باشد و اگر در روز
آخر رمضان فرزندی بیارند یا بنده بخرند جهت او زکوة واجب
بود هر کس که درویش بود و مؤونت یکساله نداشته باشد بروی
سنت بود و اگر چنان درویش بود که از مردم زکوة ستاند

قال النبی صلی الله علیه و آله صوم العبد معلق بین السماء والارض حتی تؤدی زکوة

قال النبی

یک صاع را بر همه عیال خود بگرداند الخ. بصدقه دهد و شاید که از اول
رمضان به مستحق دهد اما از شام عید تاخیر نشاید کرد و الا که عذری
بود و یا منتظر مستحق باشد و اگر تاخیر کند بی عذری بزه مند شود و قضای
آن بجای آورد و مستحقان زکوة سر همان مستحقان زکوة مال اند و
روا بود که خود به مستحقان رسانند و یک مستحق را کم از صاعی از اجناس
مذکور و یا بهای آن نتوان دادن و سنت است که اول بخویشان مستحق
دهند پس بهمسایگان و اگر نباشد بدیگران

باب فی الخمس

بدانکه خمس واجب بود در غنیمت دار الحرب یعنی
به شمشیر از کافران و مشرکان باز ستانند بقهر اگر اندکی بود و اگر
بسیار خمس از وی بیرون کنند و همچنین در معادن سیم و زر و در سود
بازرگانی و فایده که حاصل شود از پیشه وری و کسب و زراعت و غیر
آن چون از مؤنت سال فاضل افتد چند انکه باشد اگرچه یکدرم بود
و یا یک من خمس بیرون باید کردن و همچنین در گنجی که بیابند چون شصت

دینار باشد

دینار باشد و زیاده و در انچه به غواص از دریا بیرون آرند چون قیمت
او به دیناری رسد و در مال حرام که بحلال آمیخته شود و تمیز نتوان کرد
خمس بیرون کنند و باقی حلال بود و همچنین اگر ذمی و جهود و ترسا
زمینی بخرد از مسلمانی از هر ارتفاعی که از انجا حاصل شود خمس واجب
بود که از و بستانند و آن داخل جزیه او نبود و خمس را به شش قسمت
کنند پس نیمی که سهم خدا و رسول و ذی القربی است حق امام است
و سه سهم دیگر حق یتامی و مساکین و ابناء السبیل بنی هاشم است که
فرزندان علی علیه السلام و برادرزادگان و عم زادگان اواند
بغیر از ایشان نتوان داد و در ایشان عدالت شرط نیست اما در
یتیمی و درویشی اعتبار هست اما آنچه حق امام است اصحاب در او خلاف
کرده اند اگرچه احوط احتیاط آنست که در تقوی که محافظت کنند
و امین به امین بسپارند تا ظهور امام علیه السلام یا دفن کنند اگر
امین نباشد چه در تصرف در مال غیری بی اجازت او روا نبود

اما فتوی متأخران آنست که روا بود به مستحقان خمس دادن اگر آنچه
به ایشان دهند کفایت مؤنت سال ایشان نباشد چه ایشان با حضور
چنین میکردند و از حصهٔ خود تتمه به مستحقان میدادند والله اعلم

باب فی الحج والعمرة

بدانکه حج و عمره در عمری یکبار واجبست بر شخصی بالغ و عاقل و آزاد
که استطاعت داشته باشد از زاد و راحله و مؤنت عیال در مدت
رفتن و آمدن و متمکن بود در رفتن یعنی تن درست و سمرا باید و بر
چهارپای تواند نشست و راه ایمن بود و اگر کسی او را زاد و راحله
ببخشد واجب بود و در زن وجود محرم شرطیست و چون شرایط
استطاعت حاصل شده باشد و اگر پیاده یا در نفقهٔ غیری حج گذارد
مجزی بود از او و پیاده رفتن فاضلتر بود چون قادر شود و از طاعت
ضعیف نشود و اگر حج در ذمت او ثابت گردد و اهمال نماید ماثوم بود
از اصل ترکهٔ او قضا کنند و اگر چه بیشتر از قدر اجرت نگذاشته باشد

از ولایت

از ولایت او اگر مال وفا کند و الا که وفا نکند از آنجا که ممکن باشد
و حج بر سه نوع است تمتع و افراد و قران اما تمتع فرض کسی است
که از مکه چهل و هشت میل دور باشد و روا نبود متمتع را عدول کردن
با قران و افراد و الا برای ضرورتی و شرایط حج نیت است و در ماه
حرام واقع شود و آن شوال و ذی القعده و دهه ذی الحجه است و
آنکه حج و عمره را یکسان بجای آورد و آنکه احرام از عمره بمیقات گیرد و حج
از مکه اما افراد احرام گرفتن است از میقات به حج و چون از حج
فارغ شود عمرهٔ مفرده بگذارد و قران همچو افراد است الا آنکه او سیاق
هدی را مقارن احرام گرداند چون تلبیه بگوید اشعار هدی کند
اگر شتر باشد یعنی کوهان او را از جانب راست بشکافد و روی او را
بدان خون ملطخ گرداند یا تقلید کند یعنی نعلی کهنه که در و نماز کرده باشد
در گردن او آویزد و در گوسفند جز تقلید نباشد اما افعال حج که
واجبست احرام گرفتن و وقوف بعرفات و وقوف بمشعر الحرام و ذبح کردن

بمنی و رمی جمار و حلق یا تقصیر در منی و طواف و دو رکعت او و سعی
و طواف النسا و دو رکعت او پس هرگاه که شخصی به حج بیرون خواهد
شدن سنت است که وصیت بجای آورد و صدقه بدهد و دو رکعت
نماز بگذارد و بر در سرای خود باشد و فاتحه و آیت الکرسی از پیش خود
و دست راست خود و دست چپ خود بخواند پس کلمات الفرج بخواند
و بگوید اَللّهُمَّ اَعُوذُ بِکَ مِنْ وَعْثاءِ السَّفَرِ و کآبَةِ المُنْقَلَبِ وَسُوءِ
المَنْظَرِ فِي الاَهْلِ وَالمالِ وَالوَلَدِ اَللّهُمَّ اَنْتَ الصّاحِبُ فِي السَّفَرِ
وَالخَلِيفَةُ فِي الحَضَرِ وَلا يَجْمَعُهُما اَحَدٌ غَيْرُکَ اَللّهُمَّ احْفَظْنِي وَاحْفَظْ
ما مَعِي وَسَلِّمْنِي وَسَلِّمْ ما مَعِي وَبَلِّغْنِي وَبَلِّغْ ما مَعِي بِبَلاغِکَ الحَسَنِ
الجَمِيلِ و چون بمیقات رسد یعنی جایی که آنجا احرام گیرد پس اگر براه
عراق رود عقیق است و افضل او مسلخ است و میانه غمره و آخر ذات
عرق و از راه مدینه ذو الحلیفة و از راه شام جحفه و از راه یمن
یلملم و از راه طایف قرن المنازل و چون خواهد که احرام گیرد

غسل

غسل بجای آورد و احرام باید که بعد از نماز فریضه بود و اگر پیشین
بود فاضلتر بود و الا شش رکعت نماز سنت احرام بگذارد و کمترین
دو رکعت است در رکعت اول الحمد و قل هو الله احد بخواند و در رکعت
دوم الحمد و قل ~~هو الله احد~~ یا ایها الکافرون بخواند پس نیت احرام عمره متمتع بها الی
حجة الاسلام که بر من واجب است قربة الی الله و بگوید لَبَّیْکَ
اِنَّ الحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالمُلْکَ لَکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ مُتْعَةً
بِعُمْرَةٍ اِلَی الحَجِّ و سنت است تکرار گردانیدن آن تا آنجا که خانهای
مکه را بیند اگر احرام بعمره متعه باشد و تا روز عرفه وقت زوال
که احرام به حج باشد و بدانچه نیت کرده باشد بلفظ نیز بگوید و شرط کند
در حال احرام آن یُحِلَّنِی حَیْثُ حَبَسْتَنِی وَاِنْ لَمْ تَکُنْ حَجَّةٌ فَعُمْرَةٌ تا اگر مانعی
در راه آید از رنجوری حلال شود بی آنکه توقف کند تا هدی او بمنا
برسد و اگر حج در نیابد عمره فوت نشود و چون احرام گیرد حرام شود
صید البر و نگاه داشتن آن و خوردن آن اگرچه محلی گرفته باشد

واشارت کردن ودلالت کردن بدان ودر بربستن وکشتن او
واکر بکشد مردار بود وهمچنین وطی کردن وزن را بوسه دادن
وملامسه کردن ونکریستن بدو بشهوت وعقد بستن برای خود وبرای
غیری وکواه شدن بر عقد ومنی بیرون آوردن بهر وجهی که باشد
وبوی خوش بکار داشتن از مشک وعنبر وزعفران وورس وعود
وکافور وهمچنین استعمال روغنی که در وبوی خوش باشد
ویا خود خوشبوی بود چون روغن کل وبنفشه ونیلوفر اما اکر
خوشبوی بود چون روغن شیره وپیه وسمن بکار توان
داشتن اما خوردن تمامت روغنها رواست وهمچنین حرام
بود جامه دوخته پوشیدن لیکن اکر مرد ازار نداشته باشد
روا باشد که شلوار بپوشد اما زن را بهمه حال روا باشد شلوار
پوشیدن وهمچنین حرام بود پوشیدن آنچه پشت پای بپوشد
از موزه وکفش وحرام بود فسوق یعنی دروغ کفتن وجدال یعنی

لاوالله

لا والله وبلی والله کفتن وموی زایل کردن اندک وبسیار الا که
ضرورتی بود وکشتن جنبنده تن از شپش وغیر آن مردان را
یا سر بزیر آب فرو بردن وزن باید که روی برهنه دارد واکر
مقنع فهو کلاه بروی فرو کذارد تا بینی روا بود وحرام بود مرد را
سایه کردن در حال رفتن واکر هم بکجاوه زن باشد ویا رنجور بود
وناخن چیدن ودرخت وکیاه بریدن الا که در ملک او رسته باشد
اما قلع اذخر وخاییدن او روا بود ومکروه بود بر واحرام کرفتن
در جامه سفید ودر سیاه مکروه تر ودر جامه چرکن وعلم برنهاده و
حنا بستن وانکشتری داشتن برای زینت وبحمام رفتن ولبیک
کفتن شخصی را که اورا آواز دهد وبوییدن ریاحین وسرمه
سیاه در چشم کشیدن ودر آیینه نکریستن وحجامت کردن بی ضرورتی
واحرام زن همچو احرام مرد بود اکرچه حایض بود احرام او
درست بود روا نبود هیچکس را که بی احرام در مکه رود والا که

رنجور بود و یا از جهت هیمه و گیاه بیرون آید و رود و چون بمکه
رسد سه غسل کند و طواف عمرهٔ متمتع بحج بجای آورد و نیت کند که
طواف عمرهٔ متمتع بها الی حجة الاسلام میکنم که بر من واجبست
قربةً الی الله و ابتدا از حجر الاسود کند و از پیش در خانهٔ کعبه
بگردد چنانکه خانهٔ کعبه بر دست چپ او بود هفت بار بعد از آن
در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز طواف بجای آورد
و نیت کند که دو رکعت نماز طواف عمرهٔ متمتع بها الی حجة
الاسلام میگذارم که واجبست بر من قربةً الی الله پس غسل کند
از چاه زمزم و سعی کند میان صفا و مروه و نیت کند که سعی عمرهٔ
متمتع بها الی حجة الاسلام میکنم که واجبست بر من قربةً الی الله
و ابتدا کند بصفا و مروه رود و آن یکبار بود و چون بصفا
آید دوم بار بود تا هفتم بار که ختم به مروه کند پس تقصیر باید
کرد یعنی بعضی از موی سر یا از ریش و اگرچه بقدر سر انگشت بود

بچینند

بچینند و نیت کند که تقصیر میکنم تا حلال شوم از احرام عمرهٔ متمتع
بها الی حجة الاسلام که بر من واجبست قربةً الی الله پس از
عمرهٔ متمتع بها الی الحج فارغ شود روا بود جامهٔ دوخته پوشیدن
و ناخن چیدن و غیر آن جز زن و صید چون خواهد که احرام گیرد
بحج از مکه باید گرفت و افضل او تحت المیزاب است یعنی زیر ناودان
که بر بام کعبه نهاده است در روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه و نیت
کند که احرام می گیرم بحج تمتع حجة الاسلام که واجبست بر من
قربةً الی الله بعد از گذاردن نماز پیشین و نماز دیگر بمنا رود
و آن شب آنجا بخسبد تا صبح برآید از وادی مشعر نگذرد تا آفتاب
بر نیاید پس به عرفات رود و به نمره فرود آید و بدامن کوه از جا
او در زمین نرم وقوف کند از زوال روز عرفه تا فرو شدن آفتاب
و نیت کند برای وقوف که وقوف میکنم بعرفه برای حج تمتع الاسلام
که واجبست بر من قربةً الی الله و دعای که موسوم است بر پای

ایستاده خواند و مکروه است که نشسته یا سوار شده و یا بر بالای کوه
وقوف کند و به عرفات توقف باید کردن تا فرو شدن آفتاب و
او رکنی است که اگر بعمد ترک کند حج باطل بود اما اگر فراموش
کرده باشد و وقوف بمشعر دریابد حج درست بود و چون آفتاب فرو شود
بمشعر رود آهسته نه بتعجیل و چون به کثیب الاحمر رسد که بر جانب راست
راه است بگوید اللّهم ارحم موقفی وزد فی عملی وسلّم لی دینی
وتقبّل مناسکی و نماز شام و خفتن را تاخیر کند تا بمشعر بگذارد اگرچه
ربع شب گذشته باشد و آن شب بمشعر باشد و بامداد بعد از
طلوع صبح تا برآمدن آفتاب از روز نحر وقوف کند آنجا و نیت کند
که وقوف میکنم برای حج تمتع حجة الاسلام که واجب است بر من
قربة الی الله تعالی و روا بود که در حال ضرورت و خوف که در شب
بمنا رود و سنت است که اول نماز بامداد بگذارد پس وقوف کند
در مشعر پیاده رود تا آفتاب بر نیاید از وادی محسر نگذرد و در وادی

محسر بدود

محسر بدود و وقوف بمشعر رکنی است که اگر بعمد ترک کند حج باطل
باشد و چون بمنا رسد اول بجمره جمرة عقبه بیندازد بهفت سنگ
و نیت کند که جمرهٔ عقبه می اندازم که واجبست بر من قربة الی الله
و سنگ چندان اندازد که بفعل او بجمره رسد و سنت است که
در آن حال با طهارت باشد و زیاده از پانزده ارش از جمره
دورتر نایستد و آنکه سنگ ریزه را بسر انگشت سترگ نهد و به
سر انگشت دوم بیندازد و آنرا حذف خوانند و سنگها از جمع
مشعر برچیند نه آنکه بشکند و باید که ارش منقط بود هر یک چندسر
انگشتی و باید که روی او بجمرهٔ عقبه بود و پشت با قبله و دیگر جمرها
را روی با قبله پس ذبح کند و هدی بر متمتع واجب بود نیت
کند که ذبح هدی میکنم که بر من واجب است در حجة الاسلام
لوجوبها قربة الی الله و به سه قسمت کند ثلثی بخورد و ثلثی بصدقه
دهد و ثلثی بهدیه و باید که هدی لاغر نبود و کور و لنگ و شکسته سرو

يعني جانب سينه

وشكافته گوش ويا بريده نه براى نشان وخفي نباشد وگوسفند
بايد كه يكساله بود كه در دوم رفته باشد واگر شتر بود پنج ساله در
ششم رفته بود واگر نيابد يا قيمت او نيابد سه روز روزه دارد
ودر حج هفتم ذي الحجه وهشتم ونهم وهفت روز ديگر چون با خانه
رود پس حلق كند سر بتراشد وتقصير كند يعني موي فرا چيند
وحلق افضل است مرد را وبر زن تقصير بود ونيت كند كه سر مي تراشم
تا حلال شوم از احرام حجة الاسلام كه واجب است بر من قربة الى الله
وچون از رمي وحلق وذبح فارغ شود بمكه رود همان روز و
يا روز يازدهم طواف بجاي آورد چنانكه ياد كرده شد نيت كند
كه طواف حج تمتع حجة الاسلام ميكنم كه بر من واجب است قربة
الى الله پس دو ركعت نماز طواف بگذارد در مقام ابراهيم عليه السلام
ونيت كند كه دو ركعت نماز طواف حج تمتع حجة الاسلام ميگذارم
كه واجب است بر من قربة الى الله پس سعي كند ميان صفا ومروه

چنانكه

چنانكه ياد كرده شد ونيت كند كه سعي ميكنم سعي حج تمتع حجة الاسلام
كه بر من واجب است قربة الى الله پس طواف نسا بجاي آورد
بهفت شرط چنانكه ياد كرده شد نيت كند طواف نسا ميكنم كه بر من
واجب است قربة الى الله پس حلال شود بر وي هرچه حرام ومكروه
شده باشد باحرام گرفتن الا صيد مادام كه در حرم بود وبعد از آن
به منا رود ودر روز يازدهم ودوازدهم رمي جمرهٔ اولي كند و
جمرهٔ وسطي وجمرهٔ عقبه وپس از فرو شدن روز دوازدهم از
منا نفر كند وبمكه رود ويا از آنجا باز گردد وروي بخانه نهد

عزم بجانب دار حرب

باب في الجهاد

بدانكه جهاد
واجب است على الكفاية براي نگاهداشت مسلمانان وواجب
بود بر مرد بالغ كه پير يا كور يا رنجور يا برجاي مانده نباشد با وجود
سلطان عادل يا كسي كه نصب كرده او باشد چون دعوت كند با
جهاد پس با جابر جهاد درست نبود الا كه كفار قصد مسلمانان
غزا
ستم كنند.

کرده باشد و ترسند که بر بیضهٔ اسلام غلبه کنند یعنی که جمعیت اهل
اسلام و اصل او باشند یا در میان قومی باشند و دشمنی بسر ایشان
رود پس در دو حالت واجب بود که قصد دفع ضرر از نفس خود
داشته بدان قیام نماید اما کسانی که با ایشان جهاد کردن واجب
بود سه قوم اند اول بغاة یعنی یاغیان و ایشان جمعی اند که بر امام
عادل خروج کنند و امتناع نمایند از تسلیم حق بدو و با او قتال کنند
پس با ایشان قتال کردن واجب بود تا با حق رجوع کنند و الا ایشان را
بکشند و اگرچه مجروح و اسیر باشند اگر ایشان را اصلی باشد که رجوع با
آنجا کنند و الا اقتصار کنند بر پراکندگی ایشان و اسیران ایشان را
بکشند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی بگیرند و مالی که در
لشکرگاه ایشان نباشد نستانند دوم اهل کتاب یعنی جهود و ترسا
و همچنین مجوس یعنی گبر در روایت است که پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام
از ایشان جزیت گرفته است و با ایشان قتال باید کردن تا آنگاه که

شرایط ذمت قبول کنند و آن قبول جزیت شش است و آنکه
نیازارند از دزدیدن مال ایشان و وطی کردن با زنان ایشان
و غیبت کردن و بزبان رنجانیدن و غیر آن و آنکه آشکارا
محرمات بجای نیاورند از خوردن خمر و زنا کردن و محرمات خواستن
و آنکه به تجدید کنیسه نسازند و ناقوس نزنند و آنکه احکام اسلام
بر ایشان اجرا کنند و آنکه منافی امان بجای نیاورند از جمع شدن
برای قتال مسلمانان و جزیه از هر مردی ستانند که بالغ و عاقل
بود و کمیت آن معین نیست چنانکه مصلحت و مقتضای وقت باشد
تعیین کنند اما امیرالمؤمنین علی علیه السلام از توانگران ایشان
چهل و هشت درم ستاده است و از متوسطان بیست و چهار درم و از
درویشان ایشان دوازده درم و روا بود جزیه بر سر و بر املاک
ایشان نهادن و چون از ایشان جزیه گیرند باید که مسلمانان
نشسته باشند و ایشان بر پای ایستاده و دست مسلمانان بر بالای

[illegible]

دست ایشان باشد سیم کسانی که اهل کتاب باشند از اصناف کافران

وقتال با ایشان واجب بود بعد از آنکه ایشان را به اسلام دعوت
کرده باشند و ایشان امتناع نموده روا بود حرب کردن به هر وجهی که امید
فتح بود از خراب کردن حصنها و منجنیق انداختن و اگر کافران کودکان
و دیوانگان را و یا اسیران مسلمانان را سپر خود سازند و ممکن نبود فتح
الا بکشتن ایشان شرعا جایز بود و دیت لازم نبود حرام بود مثله کردن   وماندن ان
با اهل حرب یعنی گوش و بینی بریدن و در ماه حرام قتال کردن الا که
با کسانی که حرمت ماه حرام ندارند روا بود و مکروه بود قتال کردن پیش از
زوال و شبیخون کردن بر ایشان و چهار پایان ایشان را پی کردن
اما زنان و کودکان ایشان را به اسیری بگیرند و نکشند و مردان بالغ
ایشان را اگر در حال حرب به اسیری گیرند بکشند و امام مخیر بود در کشتن
ایشان میان آنکه گردن بزنند یا دست و پای مخالف یکدیگر ببرند و ترک
کنند تا همچنان بمیرند و اگر بعد از فراغ از حرب به اسیری گیرند نکشند و امام

مخیر بود

مخیر بود میان آنکه منت نهد رها کند یا فدا بستاند بگذارد و یا به
بندگی گیرد و اگر چه اسلام آورند و هر زمینی که از اهل کفر بقهر بگشایند
و موات نباشد از آن همه مسلمانان باشد که نفروشند و یا نبخشند و
وقف نکنند و بملکیت نگیرند و حاصل آن بیت المال باشد و اگر موات
بود حق امام باشد و هر زمینی که بصلح گشوده شود بر آن جمله که زمین از آن
ارباب باشد و جزیه بر زمین درست بود و ملک ایشان باشد اگر بنزد
مسلمانی بخرد جزیه با ذمت بایع نقل کند و اگر اسلام آورد جزیه زمین
ساقط شود و هر زمینی که اهل او بطوع و رغبت اسلام آورده باشد
حق ایشان بود والله اعلم

فصل فی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

واجب بر کفایت اند بچهار شرط شرط اول آنکه
دانسته شود امر و نهی را شرط دوم آنکه جایز باشد اثر کردن انکار
بدانند که اطاعت نمیکنند ساقط شود امر معروف شرط سیم آنکه ظاهر نشود
علامت الاقلاع شرط چهارم عدم ظهور مضرت اگر گمان کند که مضرت

یعنی ... خدای تعالی ... [illegible] ... امر بالمعروف و نهی عن المنکر

دریدن او و یا در مال او پیدا میشود پس ساقط میشود امر معروف و نهی منکر
و معروف بر دو قسم است واجب و سنت پس امر بواجب واجب است
و بسنت سنت است و اما منکر همگی زشت است و نهی از و واجب است
انکار کرده میشود بقلب پس بزبان پس بدست اگر محتاج شود بجراحت
کردن نکنند آن کار یعنی مگر باذن امام و دیگر حد را قایم داشتن
نمیشود مگر بفرمودن امام و جایز نیست مرد را قایم کردن حد بر بنده خود
و بر فرزند خود و بر زن خود هر گاه ایمن باشد از مضرت اما فقها را
قایم داشتن حد در حال غیبت امام با ایمن بودن از ظالمان واجب است
بر مردمان فقهای امامیه را و فتوی ایشان را و حکم ایشان را در میان مردمان
با شرایط المعتبرة للفتوى ولا يجوز الحكم بمذهب اهل الخلاف و اگر
از ایشان چاره شود عمل بتقیه کند مادام که نباشد قتل کردن و جایز است
وکیل بودن از طرف سلطان عادل اگر لازم کردانند پادشاه بقبول کردن
ولایت واجب است و حرام است ولی بودن از طرف پادشاه ظالم مادام که

دانسته نشود متمکن بودن او از امر بمعروف و نهی از منکر و اگر اکراه کنند
نا تمکن از امر بمعروف و نهی از منکر جهد کند فقیه در درست داشتن حکم حق

کتاب المتاجر و فیه فصول فصل

اول در تجارت چون خواهد کردن هر گاه نباشد مردم را معاشی غیر از
تجارت حلال است کردن او چون باشد معاشی دیگر بدرستی که سنت است
چون فراخی خواهد برای عیال خود و گاه تجارت مکروه است همچون
محتکر و گاه مباح است تجارت کردن اگر محتاج نباشد بدان و او را مستغنی
باشد از کردن تجارت وقد تحرم اذا كانت في محرم وهو اصناف
اول حرام است کسب کردن به بیع اعیان النجسة همچو شراب و هر چیز
که مستی دهد و فقاع و مردار و خوک و سگ الا سگ شکاری و سگی که
بستان و زراعت نگاه دارد و روغن مردار مگر در چراغ سوزانند بالای
خانه نه در زیر سقف الثانی حرام است کسب کردن به آلات محرمه همچو عود
و طنبور و بت تراشیدن و آلات القمار همچو شطرنج و نرد و چهارده پاره

الثالث حرام است کسب کردن به آنچیزی که قصد کرده میشود بدان چیز
یاری دادن بر حرام همچو فروختن تیر و شمشیر و غیر آن به دشمنان دین
و فروختن سنگها تا شرابخانه و فاحشه خانه سازند و فروختن اسب
و استر و غیر آن تا شراب بار کنند و فروختن انگور تا شراب سازند و
فروختن چوب تا بت تراشند ازو و مکروه است فروختن انگور و چوب
بر آنکسی که شراب ریزد و یا بت سازد بی شرط الرابع فروختن و کرایه دادن
چیزی که فایده گرفته نمیشود بدان و حرام است کسب بدان همچو مسوخ
البریة و میمون و خرس و البحریة و لاک پشت و ماهی در آب مرده
اما باک نیست کسب کردن بجانوران درنده. والخامس چه حرام است
کسب کردن بچیزهای که حرام است عمل او همچو ساختن صورتهای جسم دار
و سرود گفتن در غیر عروسی و نوحه کردن در کارهای دنیاوی و باک
نیست نوحه کردن در کارهای آخرت و هجو کردن مؤمنان و نگاه داشتن
کتابهای گمراهی مثل طلسمات و غیر نوشتن آن و یاد گرفتن که را اختر گوی

و شعبده و قمار بازی و چشم بندی و آرایش کردن مردان خود را
به آلت ابریشمین و نقش کردن مسجدها بصورت و مصحفها نوشتن به طلا
و یاری دادن ظالمان را در ظلم ایشان السادس آنچیزی که واجب
کردن او و حرام است کسب او همچو مزد شستن مردگان و اجرت کفن
کردن مردگان و اجرت دفن کردن مردگان و رشوت گرفتن در حکم
و یجوز اخذ الرزق من بیت المال و کذا الاذان واما المکروه
و کسب مکروه همچو فروختن نقد به نقد و فروختن کفنها و طعامها
و دورده فروشی و سربریدن و حجامت کردن با شرط و جولای
و اجرت جفتن اسب و غیر او بر مادیان و اجرت تعلیم قرآن و اجرت
نوشتن قرآن و کتب القائمة مع الشرط و آن چیزی که می گیرد سلطان
از غلات و آنچه می گیرد از شتر و گاو و گوسفند باسم زکوة اگرچه نباشد
سلطان مستحق مر آن چیز را و انعامات ظالم حرام است اگر دانسته شود بعینه
آن چیزی را که پادشاه ظالم انعام کرده است بعین آن چیز و اگر ندانسته باشد

دآنکسی راکه امر کرده شده بصرف کردن مالی به قبیله وتعیین کرده شده
ازبرای آنکس چیزی آن حلال است وجایز نیست زیاده کی اگر تعیین
نکردند اما بخورد ازان مال هرکاه که باشد ازان قبیله برقوی ـــ

الفصل الثاني في آداب التجارة

سنت است فقیه بودن در
تجارت یعنی با دانش تمام باشد وبداند درست عقد را وفاسد عقد را و به
سلامت دارد عقد را از سود نامشروع ویُسَوّي بَیْنَ المُتَبَایِعَیْن
وفسخ کند عقد آنکسی راکه طلب فسخ میکند ویَتَشَهَّدُ الشَّهَادَتَیْنِ عِنْدَ العقد
ویُکَبِّر الله تعالی وباز ستاند زر قلب وناقص را وبدهد زر رایج را
ومکروه است ستودن فروشنده ونکوهیدن خرنده وپوشانیدن عیب مبیع
وسوگند خوردن بر بیع وفروختن چیزی در تاریکی وفایده ستادن
از مؤمن بغیر ضرورت وفایده ستادن ازانکس که وعده کرده است و
معامله کردن میان صبح تا طلوع آفتاب زیراکه آن وقت عبادت است
وهم مکروه است که درآید به بازار پیش از دیگری وهمچنین معامله کردن با مردم

اراذل وبا صاحب آفات مثل پیسان وباکردان وطلب انداختن
چیزی ازبها بعد از عقد ورزیاده گفتن بها بایع در وقت آواز کردن
ومشتری طلبیدن ودخل کردن در بهودن وسنجیدن با عدم معرفت
ورفتن بر سر معامله برادر مؤمن ووکیل شدن مقیم صحرانشین را
وپیش واز کاروان رفتن وحد او چهار فرسخ است وکمتر از چهار فرسخ
میشود در رفتن ثابت میشود بایع ومشتری را باز شکافتن بیع در تلقی رکبان
بازیان بسیار ومکروه است نجش یعنی زیاده کردن بها حرزیاده کی
که موافقت کرده است با او بایع در زیادتی بهای متاعی که بدو می
فروشد ومکروه است احتکار محتکر آنست که گندم وجو وخرما ومویز
وروغن ونمک وغیره را ازبرای زیاده شدن بها بانبودن غیر آنکس
که گندم وجو وغیر آن نزد اوست ونزد او کرده میشود بر بیع بدو که بفروشد
وزور کرده نمیشود بر وی درنرخ

الفصل الثالث في عقد البيع

وهو الایجاب کقوله بعتک والقبول وهو اشتریت وانما یقع

إذا صدر عن مكلف مالك أو بحكمه كالأب والجد والحاكم وأمينه والوصي
والوكيل ويقف عقد غيرهم على الإجازة. اگر جمع کرد ملک بایع میان ملک
خود و غیره گذرانید. میشود بیع را در ملک بایع و مخیرست مالک در جایز داشتن
بیع در حصه خودش و مشتریست با فسخ مالک باز شکافتن بیع و شرطست
در ان چیزی که بکیل می پیمایند مثل گندم و جو و آنچه بوزن می کشند
و آنچه می شمارند مثل انار و گردکان دانستن مقدار یکی از انها و جایزست
خریدن بعض از جمله قسمت نشده هرگاه که دانسته شود نسبت بعض را
بجمله همچو نسبت ده من بصد من و جایزست انداختن در ظرفها همچو خم و غیر
که در ان چیزی ریزند آن مقدار که احتمال زیاد. و نقصان دارد
و شرطست در همه فروخته شده آنکه باشد برابر چشم یا وصف کرده شده
بر داشتن بنا دانسته پس اگر یافت مبیع را برو صف درست است بیع او
مگر باشد مر مشتری را اختیار فسخ بیع اگر احتیاج باشد دانستن او به آزمودن
فروختن او بوصف همچنانکه برابر باشد و مخیرست با خلاف بودن وصف

اگر کشید

اگر کشید آزمودن به فساد بردن همچو گردکان و تخم مرغ جایزست
شراو پس اگر بیرون آورد به عیب بستاند نقصانی او را اگر شکسته
او را قیمت باشد و اگر نباشد او را قیمتی بعد از شکستن همچو تخم مرغ بستاند
بهار او و جایز نیست بیع ماهی در نیستان و شیر در پستان یعنی جایز نیست
فروختن بچه چارپایان در شکم مادر و جایزست فروختن مشک
در نافه مشک اگرچه نشکافته باشند و فروختن پشم بر پشت گوسفند تنها
و نا جایزست بودن بها معلوم بمقدار و وصف و برابر چشم و یا به صفت
و جایز نیست آنکه متاعی را بفروشد بدینازی سوی درمی نسیه و نقد بها
بنا دانستن نسبت درهم و شرطست آنکه بها باشد مقدور التسلیم درست نیست
فروختن گریخته تنها و اگر جمع کرد بایع به گریخته غیر او را درست است
بیع او و فروختن مرغ در هوا پس بدرستی که بیع بر گیرند. است و اگر تعلیم
کرد مشتری مبیع را صنعتی و یا رنگ کرد مبیع را زیادت شد قیمت مبیع رجوع
کند مشتری بر بایع بزیاده. و اگر نقصان شد قیمت مبیع ضمانی کند مشتری

تا به قیمت اصلی برسد و هرگاه که خلاف افتد بایع و مشتری را در مقدار
بها پس قول قول بایع است اگر ثمن باقی باشد وَقِیلَ اِنْ کَانَ
فِي یَدِهٖ یعنی حکم وگفته اند اگر باشد بها در دست بایع و قول مشتری درست
است اگر ثمن تلف شده باشد و اگر ثمن در دست مشتری باشد بلا شک فصل
الرابع فی الخیار و اقسامه سبعة الاول خیار المجلس پس آنکسی که
بفروشد چیزی را ثابت شود او را و بر مشتری خیار رسد مادام که جدا
نشده باشند از همدیگر از مجلس عقد یا شرط کرده باشند ساقط شدن
ثابت نمیشود
خیار پیش از عقد و بعد از عقد ثابت نمیشود در غیر بیع قسم الثانی
خیار بیع حیوان و هرکس که خرید حیوانی را بایع را خیار ثابت نمیشود
تنها سه روز از وقت عقد اگر خواهد مشتری فسخ بیع درین سه روز فسخ
کند مادام که شرط نکرده باشد ساقط شدن خیار را یا تصرف کرده باشد
مشتری در مبیع پس اگر تلف شد مبیع درین سه روز پیش از گرفتن یا بعد از آن
پس بضمان بایع است مادام که مشتری در مبیع عیبی پیدا نکرده باشد و عیب

که پیدا

که پیدا شود بی تقصیر مشتری منع نمیکند رد کردن مبیع را به عیب سابق
الثالث خیار الشرط و او ثابت میشود در همه فروخته هرگاه که شرط
خیار کرده باشند در و متعاقدین نیست خیار شرط بمدت معین بلکه بر بایع
و مشتری راست هرگاه که خواهد یا شرط کنند بیودن مدت معلوم جایز است
شرط کردن خیار از برای یکی از بایع و مشتری و یا از برای مردی و جایز است
شرط کردن مدتی که رد کند در آن مدت بایع ثمن را بمشتری و رجوع
کند مبیع را پس اگر بیرون رفت مدت نیامد بایع به بهای تمام لازم است
بیع و تلف شدن مبیع از کیسه مشتری است در مدت زیادتی مبیع
از برای مشتری است الرابع فی خیار الغبن و او آنکه بفروشد به کمتر
بهای از مثل او یا بخرد بزیاده از ثمن مثل و نمیدانند قیمت را از بیان
نمیگفته از آن چیزی که مردم را در آن خبر پس مخیر است زیان کرده شده
فسخ کردن بیع را الخامس آنکس که فروخت چیزی را و قبض نکرد
بهای آنرا و تسلیم نکرد مبیع را و شرط نکرد تاخیر ثمن را لازم است آن

آن بیع به سه روز پس اگر آمد مشتری به ثمن پس او اولیست به بیع
اگر گذشت از سه روز باشد مر بایع را فسخ اگر تلف شد مبیع درین سه روز
باشد از مال بایع خواه درین سه روز باشد خواه بعد از آن الخامس السادس
خیار الرؤیة دیدن پس آنکس که خرید وصف کرده شده را که ندیده
باشد باشد بر مشتری خیار فسخ هرگاه که بیاید آن وصف شده را بغیر وصف
واگر ندیده بایع بیع بروست با وصف ظاهر بهتر از آن که وصف کرده بود
نه از برای مشتری السابع خیار العیب زود باشد که بیاید بعد ازین
خیار موروث و مبیع هرگاه که تلف شد پیش از قبض باشد از مال بایع
واگر عیب پیدا کرد مبیع مخیرست مشتری میان رد ونگاه داشتن بیع
با نقصانی عیب که طلب دارد الفصل الخامس فی العیوب ودر عیبها
هر آن چیزیست که زیاده شود یا نقصان شود از مجرای طبیعی بیع
پس اگر شرط نکردند بایع و مشتری از بیع صحت مبیع را از عیب
یا شرط کردند بدرستی تقاضا میکنند مطلق بیع وشرط کردن صحت

تلف
قدیمی

بسلامت بودن مبیع از عیب اگر بری گردانید بایع خود را از عیب
پس نیست ضمان بر بایع بی تبرا هرگاه ظاهر شد عیب مخیرست
مشتری را میان رد ونگاه داشتن مبیع با نقصانی ارش مادام
که تصرف نکند در مبیع پس اگر تصرف کرد یا پیدا شد در مبیع
عیب نزد مشتری ثابت شود ارش نقصانی نه رد مبیع واگر عالم شد
مشتری به عیب مبیع پس از خریدن پس نیست ارش همچنانکه رد نیست
واگر فروخت دو چیز را بایع به یک عقد پس ظاهر شد عیب در یکی
باشد بر مشتری ارش یا رد هر دو نه رد عیب دار تنها واگر خریدند
دو کس بیک عقد نباشد بر یکی رد حصه خود به عیب مگر وقتی که موافقت
کند با او شریک دیگر چون تصرف کند باطل شود رد عیب
مگر وطی کردن در کنیزک حامله پس رد کند آن کنیزک را با نیمه عشر
قیمت و دوشیدن گوسفندی که شیر او را بسته باشند پس رد کند
آن گوسفند را با قیمت شیر اگر دشوار باشد یافتن شیر اگر دعوی کند بایع

یعنی اینکه فروختم من بی عیب است

بتر از عیب نیست برگوا. پس قول قول مشتریست با سوگند او
درست او اگر دعوی کند مشتری مقدم بودن عیب مبیع بر عقد
بیع فالقول قول البایع مع یمینه **الفصل الثامن في العقد**
والنسیئة والمرابحة اگر شرط کردند بایع و مشتری بمدت معین
درست است و باطلست عقد در مدت مجهوله یعنی نامعلوم و معین
باطل است عقد اگر فروخت به ثمن حال بزیادت مدت مهلت داد
و هرگاه فروخت نسیه پس خرید چیزی پیش از مدت مهلت داد
بزیاده و یا به نقصان از جنس ثمن یا بغیر جنس حال یا مهلت
داده با نبودن شرط در عقد و اگر خرید بعد از تمام شدن وعده جایز
بغیر جنس ثمن خواه به زیاده و خواه به نقصان یعنی خریدن بغیر
جنس بعضی گفته اند که جایز نیست با تفاوت ثمن قول نزد دیگر
خلاف قول آن بعض است یعنی جایز است خریدن بجنس
ثمن با تفاوت و نقصان واجب نیست دفع ثمن پیش از مدت

مهلت داد. اگر قبض نکرده باشد پیش از و و اگر دفع کرد مشتری
ثمن را واجبست بر بایع قبض ثمن و اگر امتناع کرد و هلاک شد
مبیع بودن هلاک او از کیسه بایع است و اگر خرید نسیه واجبست
بر بایع که مشتری را خبر دهد بوعده. اگر فروخت به سود پس اگر
پوشانید وعده را مخیرست مشتری به رد کردن و یا نگاه داشتن
بر قیمت حال و اگر خرید متاعی چند را در یک عقد به یک بها جایز نیست
فروختن یک یک ازین متاعها به مرابحه به قیمت مگر بعد از اعلام یعنی
معلوم کند این متاعها را بدین قیمت می فروشم **الفصل التاسع**
فیما یدخل من المبیع در آن چیزی که داخل میشود به فروخته
هر که فروخت زمینی داخل است در وی درخت خرما و درختان دیگر
و اگر شرط کرد حین العقد که این زمین را بتو فروختم و این درختان
را نیز بتو فروختم درست است و اگر شرط نکرد درختها زمین از آن
مشتری باشد و درخت از آن فروشنده. و اگر گفت فروختم آن زمین را بتو

وآنچه بسته شده است برو دران زمین هم درست است و اگر کسی را دو

خانه باشد بالای یکدیگر و در فروختن اگر گوید این خانها را بتو یاد

نکند اعلی واسفل را درست نیست که آنکه جدا باشد خانه نشستن را واگر

فروخت درخت خرمای که میوه او ظاهر شده باشد میوه او از بایع

واگر فروخت بی میوه میوه از آن مشتریست داخل نیست حمل در بیع

بغیر از شرط اگر استثنا کرد خرما را می باشد بایع را داخل شدن

بسوی آن درخت خرما و بیرون آمدن از ان درخت خرما و کشیدن

شاخهای آن درخت خرما از زمین

الفصل الثامن فی التسلیم

این تسلیم خالی گذاشتن مبیع است مثل زمین نقل کردن نمی شود

وگر آن نمیشود یعنی تسلیم کیل کردن است و وزن کردن در ان

چیزی که به کیل پیمایند و به ترازو سنجند یعنی تسلیم کردن بدست در

متاع و بر داشتن است در حیوان و این تسلیم واجب است بر بایع در مبیع

و بر مشتری در ثمن و بایع و مشتری بر تسلیم مبیع و ثمن اگر مانع شوند واجبست

تسلیم در حالتی که نهی کرده باشد فروختن از غیر او جایز نیست بیع

پیش از قبض کردن مگر آنکه باشد طعام پس نمی شود این طعام را

مگر به تولیت یعنی بگوید فروختم بتو به آنچه خریدم و قول قول بایع است

در نبودن نقصان مبیع با حاضر بودن مشتری در پیمودن به کیل و سنجیدن

به ترازو و بایع مبیع را با سوگند با نبودن گواه و قول مشتری یعنی گفته

باشد تو این را کیل کن یا وزن کن با عدم حضور مشتری کیل و وزن

و درست است در حالت عقد شرط کردن آنچه جایز است چیزی که

میفروشند داخل است بمقدار و جایز نیست شرط کردن آن چیزی که

نیست او را مقداری همچو گردانیدن کشت خوشه و درست نیست

شرط کردن آزادی اگر شرط کند به آن چیزی که جایز نیست یا نبودن

وطی با کنیزک باطل شد شرط و در باطل شدن بیع وجه قوی است و

اگر شرط کرد بایع مقداری را پس نقصان شد مخیر است مشتری میان رد

و به نگه داشتن به نصفی از ثمن برابر است که باشد اجزای او مثل زمینی که

اجزاي او هموار باشد ویا ناهموار باشد پس اگر گرفت مشتري آن مقدار را
بقسط ثمن مخیرست بایع واگر گرفت به تمامي ثمن یعني بایع را خیار
نیست واگر زیاده شد آن مقدار که شرط کرد بودند خیار بایع راست
اگر اخذ کرد مشتري برابر اجزا اگر گرفت بایع زیاده را خیار مشتري را
درین زمان که بایع زیاده را مي ستاند درمیان رد کردن مبیع را
ویا به نگاه داشتن اگر زیاده شد مختلفة الاجزا پس وجه نزد من باطل
بودن بیع است جایزست میان بیع وسلم یعني جایزست فروختن دو چیز
که مختلف یکدیگر باشند دریک عقد

الفصل التاسع في الربا

وهو معلوم التحریم بالضرورة في الشرع وهو بیع احد المثلین
بالآخر مع زیادة عینیة همچون قفیزي بدو قفیز ومني بدو من
یا زیادة حکمیة همچو بیع قفیزي به قفیزي به نسیه وشرط تحریم ربا بر دو
قسم است یکي بودن است درجنس قسم دوم کیل ووزن بودن است
وجایزست بیع یکي ازین دو مثل بدیگري برابر به نقد وجایز نیست

بنسیه

بنسیه وهرچه ربا است جایزست بیع او همچو فروختن یک قفیز گندم
بیک قفیز برنج به نقد وزیاده به نسیه بر کراهیت وهمچنین جایزست
فروختن غیر ربا بمخالف او به نقد وزیاده ونسیه با کراهیت اگر
باشد یکي ازین دو عوض طلا ونقره وجو وگندم جنس یکي در بیع
ونه در زکوة وهمچنین همه چیزي همچو کنجید وروغن کنجید همه فرعان
از یک جنس است همچو روغن گداخته وروغن کره ونیک ویه وگوشتهاي
مختلف باختلاف حیوانات وهمچنین روغنها واگر باشد چیزي کي
کیل ووزن فروشند در شهري دیگر پس در همه شهرها ثابت میشود ربا در شهري
که بکیل ووزن فروشند ثابت نیشود درغیر آن شهر فروخته نشود
خرماي تر با خرماي خشک اگرچه برابر باشند در وزن ومکروه است
فروختن گوشت به با حیوان باشد واگر فروخت بدرهمي وچارگي خرما
بدو چارگ درست است وآنکس که مرتکب شد ربا را به ناداني پس رفت
گناه او چون بداند واپس دهد آن چیزي را که ستاد است برضا جنبش

اگر نیابد او را و یا وارث او را و اگر نداند صاحب ربا را صدقه بدهد
بدان ربا از قبل صاحب ربا و نیست ربا میان پدر و مادر و فرزند
نیست میان خواجه و بنده، و نیست میان مرد و زن و نیست میان مسلمان
و حربی و ثابت میشود میان مسلمان و میان ارمنی **وَاَمّا الصرف**
شرط او آنست که قبض کند در مجلس پس اگر برابر باشد جنس واجبست
برابر بودن مقدار و اگر برابر نباشند جنس و مقدار باطل است و اگر
قبض کرد بعض مبیع را درست است بیع بدان بعض و اگر جدا شدند
از مجلس عقد با یکدیگر پس قبض کردند درست است و معدن زر به
و معدن نقره و بالعکس وَالدَّراهِمُ المَغشُوشَةُ یعنی آمیخته شده از نقره
صاف و قلب هرگاه باشد معلوم نقره، جایز است نفقه کردن آن دراهم
مغشوشه و الا اگر معلوم نباشد جایز نیست مگر آنکه ظاهر شود حال آن
دراهم مغشوشه درمیان مردم وَالَّتی که ریخته باشند از دو جوهر مثل
مشربه که ریخته باشند از نقره و طلا اگر امکان باشد جدا کردن از
همدیگر

همدیگر فروخته نمیشود به یکی ازین دو جوهر و اگر امکان نباشد جدا
کردن از یکدیگر و یکی ازین دو جوهر بیشتر باشد فروخته شود به قیمت
آن جوهر که کمتر است و با برابر بودن هر دو جوهر و خاک زرگری را
صدقه داده میشود اگر صاحبش معلوم نشود و جایز است که بعوض دهد
خاک زرگری را و شرط کند بقبض دادن خاک زرگری بزمین
دیگر و هم جایز است آنکه بخرد درمی بدرمی شرط کند زرگری به انگشتری
و جاری نمیشود حکم بر غیر خاتم **الفصل العاشر فی بیع الثمرة**
وَلا یَجُوزُ بَیعُ الثَّمَرَةِ قَبلَ ظُهُورِها وَیَجُوزُ بَعدَهُ و اگرچه ظاهر
نشده باشد صلاحیت میوه مثل سرخ شدن انگور بشرط بریدن
و یا با ضمیمه و یا بدو سال و اگر نا یافت شد شرط عقد و شرط ضمیمه
و شرط دو سال پس دو قول است در آن و اگر برسید میوه بعضی باغ
جایز است فروختن میوه جمیع باغ و همچنین جایز است فروختن دو
باغ هرگاه که رسید میوه یکی ازین دو باغ و جایز است فروختن میوه در بوستانها

بایع

وغله برنا درود، وغلّه درود، وقصیل پس اگر ترک کرد مشتری قطع ثمره را وقطع
زرع را طلب کند مشتری را با اجرة زمین در مدت باقی بودن میوه وزرع
وبایع راست قطع آن وجایزست فروختن سبزی مثل قصیل و یونجه وخیار
وبادنجان بعد از بسته شدن که قطع کردن آنست مثل بریدن یونجه وحنا
وغیره وجایزست انکه دو بار فروشند حصه بخش ناکرده را ویا یک درخت
خرما ویا درخت معیّن باشد ویا رطلی چند که معلوم باشد اگر تلف شود میوه
او ساقط شد از استثنا کرده شده بحساب خود وحرام است مثل فروختن
گندم که در خوشه باشد به گندم پاک کرده شد از جهت ربا وهمچنین خرمای رسیده
به خرمای نارسیده تر که در درخت باشد به خرمای خشک مگر فروختن خرمای که
در خانه ویا در باغ شخصی باشد بتوده خرمای خشک وجایزست انکه بقباله
گیرد یکی از دو شریک حصه صاحب خود را بوزن معلوم ودیگر انکه کسی خرمای
بگذرد به درخت کسی ویا بباغ کسی نه بقصد جایزست از ان خرما ومیوه بخورد
اما حرام است برداشتن ومضرت رسانیدن **الفصل الحادی عشر**

و هر حیوان مملوک صحیح است بیع او و ثابت میشود ملک مشتری بر آن حیوان مملوک

في بيع الحيوان كُلّ حَيَوانٍ مَمْلُوكٍ يَصِحُّ بَيْعُهُ وَيَسْتَقِرُّ مِلْكُ المُشْتَرِي عَلَيْهِ
مگر حیوانی که گریخته باشد وچیزی دیگر با او نفروخته باشد مگر حیوانی که مادر
بچه باشد با بودن بچه او داده باشد بهای او را ویا قادر باشد برد
هر دو یا بوده باشد یا بنده پدر مشتری وپدر پدر مشتری هر چند بالا رود وهر چند
به نشیب رود مثل پسر پسر او وپسر او ویا یکی ازین محرمات بر مشتری از جهت نسب
مثل عمه وخاله ودختر برادر ودختر خواهر ویا از جهت شیر وهمچنین حکم است
در خریدن مادر وپدر پس آزاد میشود مادر وپدر بر مشتری که زن باشد واگر
ملک خود سازد پدر ومادر را یا بوده باشد مشتری کافر وبنده مسلمان
ویا بوده باشد بنده وقف کرده شده واگر ملک یکی از زن ومرد قرار گرفته باشد
بملکیت وباطل است نکاح وجایزست خریدن بعضی حیوان المشاعة یعنی در میان
شریکان باشد که جدا نکرده باشند اگر شرط کرد یکی از شریکان سر حیوان را و
یا پوست او را بقدر مال خود باشد او را مال او نه آنچه شرط کرده باشد از
سر وپوست واگر فرمود شخصی را به خریدن حیوانی ویا غیر از حیوانی درست است

ولازم است بروی نیمه بها واگر شرط کرد بهای مال را لازم نیست و
واجبست بر بایع طلب پاکی کردن کنیزک پیش از بیع به یک حیض اگر
حیض می بیند واگر حیض نمی بیند پس بحمل روز عده اوست واگر
طلب پاکی نکرد واجب است بر مشتری طلب پاکی کردن وساقط
میشود در زنی که نومید شده باشد از دیدن حیض و آنکه هنوز حیض
ندیده باشد و آنکه از حیض پاک شده باشد و کنیزک زن را و نشاید
وطی کردن با زن باردار از پیش پیش از گذشتن چهار ماه و ده روز
واگر درین مدت با آن زن حامله وطی کرد عزل کند منی را و اگر مادام
در جماع عزل نکند مکروه است بیع ولد او **وَيُسْتَحَبُّ** یعنی سنت است
گردانیدن نام غلام را و طعام دادن او را چیزی از شیرینی و صدقه دادن
از جهت غلام چهار درهم و نشاید غلام بهای او در تراز و **ق**
يُكْرَهُ التَّفْرِقَةُ بَيْنَ الْوَلَدِ وَالْأُمِّ قَبْلَ سَبْعِ سِنِينَ و مکروه است
جدای کردن میان مادر و فرزند پیش از هفت سال و اگر ظاهر شد

حامله بودن
حال کنیزک بستاند کنیزک را از دست مشتری و بر مشتری است عشر
قیمت کنیزک اگر بکر باشد پس نیمه ده یک قیمت و قیمت ولد روزی که
براید از مادر زنده و رجوع کند مشتری به عشر قیمت کنیزک و نیمه
عشر قیمت کنیزک و قیمت ولد بر بایع اگر باشد مشتری عالم بر غصبیت
کنیزک در وقت خریدن کنیزک و جایز است خریدن آنچه می ربایند ظالمان
از اهل حرب و همچنین جایز است خریدن دختر ظالم و خواهر و سایر خویشاوندان ظالم را و هر کس که خرید کنیزکی را که دزدیده باشند از زمین
صلح باز گرداند به بایع و رجوع کند به بها و اگر بمرد بایع و نماند کسی از و
دفع کند آن کنیزک را به حاکم شرع و اگر دفع کرد به مملوکی که دستور
نداده باشد خواجه تا بخرد غلامی آزاد کند و حج کند از قبل دافع مال
به باقی مال پس دعوی کردند ازین سه کس هر یکی دافع مال و خواجه
دافع مال و خواجه مملوک خریدن غلام را از مال خود پس قول قول
خواجه مملوک است با نبود خریدن گواه. دافع مال و خواجه دافع مال
پدر

اکر وطی کرد شریک کنیزک باشرکت را که شریک را از آن خبر نبود حد

زده شود او را اکر حامله شد کنیزک مذکور قیمت کرده شود کنیزک را بجای

و برو وطی کننده است حصهای شریکان وقتی که ولد از کنیزک زنده بزاید

بهر تبعی که شرکا تعیین نماید اکر خرید هریک از دو غلام اذن کرده شده

صاحب خود را پیش نیست عقدی بلکه برابرند **الفصل الثاني عشر**

في السلف وشروطه ذكر الجنس والوصف الرافع للجهالة وقبض

رأس المال قبل التفريق شرطهای سلم یاد کردن جنس است و یاد

کردن وصف است بر دارنده باشد پوشیدگی را و شرطست قبض کردن

ثمن در مجلس پیش از جدا شدن واکر قبض کرد بعض ثمن درست است

در آنچه کرفته است و باطلست سلم در باقی ثمن مقداری که نه ادا بست وهم

شرطست مقدر کردن مبیع را به کیل و وزن وهم شرطست تعیین کردن

وعده مضبوط وهم شرطست امکان وجود مبیع در وقت تمام شدن

وعده پس اکر دشوار شد ادا سلم ویافت نشود جنس سلم در وقت تمام

شدن وعده مخیرست مشتري در میان فسخ کردن عقد سلم و در میان

صبر کردن تا آنکاه که یافت شود اکر برداشت مشتري از غیر جنس

برضای خود درست است بحساب قیمت روز قبض کردن اکر برداشت

بی صفت و یا زیاده تر از صفت و یا کمتر از صفت پیش از مدت تعیین

شدن واجب نیست قبول کردن بخلاف وعده چه اکر دفع کند در وقت

معین بصفت و یا زیاده از صفت جایزست شرط آن چیزی که

جایزست کردن و جایزست آنکه شرط کند از زراعت زمینی بعین آن

و یا بریسمان زن معینه و یا میوه درخت خرما معین و مزد بجاینده کندم

و غیر آن و کشنده متاع واجرت فروشنده متاعها بر فروشنده است نه بر

مشتري واکر جوالدوزی کرد آن بجاینده و کشنده پس نیست اجرت او را

وضمان نیست بر دلال بر نیکویی به سلم خرید وهمچنین ضمان نیست بر چیزی که

در دست او به تلف آید هرکاه که تقصیری نکرده باشد وهم قول قول دلال است

در تقصیر کردن بسوکند با نبودن کواه در قیمت او اکر ثابت شود تقصیر او

لا ضمان على الدلال في الجودة ولا التلف في يده إذا لم يفرط والقول قوله في التفريط مع اليمين وعدم البينة في القيمة لو ثبت التفريط

الفصل الثالث عشر في الشفعة إذا باع أحد الشريكين حصته
في ملكه كان للآخر الشفعة بشرط أن يكون الملك مما يقع
قسمته مرکا. فروخت یکی از شریکان حصه خود را در ملک خود می باشد
شریک دیگر را یعنی حصه شریک را می‌ستانم وشفعه را شرطهاست شرط اول
آنکه باشد ملک درست قسمت او وشرط دوم آنکه منتقل شده باشد حصه او بیع
وشرط سیم آنکه قسمت نکرده باشند مشاع را با شفعه گیرند. در حالت بیع
یا باشد شریک در راهی ویا درجوی ویا ساقیه بعضی گوشه از باغ وبوستان
شرط چهارم آنکه شریک دوکس باشند واگر زیاده از دوکس باشند شفعه
نرسد ایشان را وشرط پنجم آنست که شریک قادر باشد بر شفعه گرفتن یعنی
بهای مبیع را تواند دادن وشرط ششم آنست که طلب کند شفعه را
بزودی با بودن قدرت ادای ثمن یعنی عذری نداشته باشد اگر فروخت
صاحب چیزی یعنی ملک صرف خود آنچه حصه ونصیب اوست جایز است
بصاحب وقف گرفتن به شفعه وثابت نمیشود شفعه ذمی بر مسلمان ولکن

ثابت شود

ثابت شود شفعه مسلمان بر ذمی واخذ کند شفعه گیرنده بآنچیزی که
واقع شده است بر وعقد بیع اگرچه بری کرده باشد بایع مشتری را از
بعض ثمن اگر باشد ثمن مثلی مثل کاو وگوسفند اخذ کند شفعه گیرنده
حصه را بقیمت روز عقد بیع واگر یاد کرد شفعه گیرنده غایب بودن
ثمن را وعده داده میشود به سه روز ومهلت دهد مشتری شفعه گیرنده را
اگر باشد ثمن در شهر دیگر بدان مقدار که امکان باشد مشتری را بدان
یک روز مادام که ضرری نرسد به مشتری درین وقت وثابت میشود شفعه
ازبرای کسی که غایب باشد وطلب می باید کردن او را بحضور و
اما سفیه ودیوانه وطفیل را رسد که بعد از زایل این اوصاف
یعنی سفیه ودیوانه چون بعقل آیند وطفل بحین بلوغ رسد طلب شفعه کنند
وولی آنها را هم رسد که از قبل ایشان طلب شفعه کند وشفعه گیرنده
اخذ کند از مشتری وضمان مبیع بر مشتریست واگر باشد ثمن مهلت داده
بگیرد شفیع مبیع را در حال ولازم گرد میشود بضمانی مشتری را بهر کاه که

[illegible]

بباشد شفیع مالدار به دادن ثمن نزدیک وعده قول قول مشتریست
در مقدار ثمن هرگاه که نباشد شفیع را گواه و شفعه را میراث
برده میشود همچو اموال و اگر قبل از بیع شریک را رجوع کرد به خریدن
بیع باطل نمیشود بیع بخلاف این

كتاب الاجارة والوديعة وتوابعها

وفيه فصول الفصل الاول في الاجارة وشرائطها ستة العقد وهو الايجاب والقبول الدالان على الوضع
شرط اول عقد اجاره است و این عقد ایجاب و قبول است ایجاب
ایجاب و قبولی که دلالت کند به وضع بر مالک گردانیدن منفعت
بمدتی از زمان بعوض معلوم و شرط دوم آنست که صادر شود ایجاب
و قبول از آن کسی که عاقل و بالغ و رشید باشد و او جایز است تصرف را
و شرط سیم عالم بودن است به اجرت آن به کیل و وزن یعنی
معلوم داند که اجرت آنکه به اجاره گرفته است این مقدار است و بس است
در کیل و وزن و در غیر کیل و وزن به برابودن و شرط چهارم آنست که

منفعت معلوم باشد بر آن بزمان و یا به عمل شرط پنجم آنست که
منفعت مملوک باشد و یا در حکم مملوک باشد المملوک کالمستاجر
شرط ششم آنست که مدت اجاره ضبط است که نه زیاده باشد و نه نقصان
یعنی اجاره لازم باطل نشود مگر راضی شوند اجاره گیرنده و اجاره دهنده
هردو نه بفروختن نه بموت و اجاره گیرنده امین ضمانی نکشد با
تقصیر کشادن عقد و تقاضا میکند به تعجیل اجرت و اگر شرط کرد
اجاره دهنده دادن اجاره را بدفعات معینه بعد از تمام شدن
مدت اجاره درست است و هم اجاره گیرنده راست که به اجاره دهد
آن چیزی را که به اجاره گرفته است بزیاده تر از آنکه خود گرفته است
و یا به کمتر از آن اگرچه شرط کند بر اجاره گیرنده اگر منع کرد مستاجر را
از عین اجاره و یا هلاک شد قبل از قبض باطل است و اگر منع کرد
بعد از قبض درست است و رجوع کند مستاجر اجره را بر ظالم که بستاند
و اگر خراب شد مسکن نه به تقصیر مستاجر فسخ کند مستاجر عقد اجاره را

در رجوع کند مستاجر بر موجر بنسبة المتخلف من الاجرة نسبت
آنچه از اجاره واپس مانده است و یا لازم کند مستاجر صاحب ملک را
به آبادان کردن ملک و قول قول انکار کننده اجاره است با نبودن
گواه دعوی کننده و قول مستاجر در کرایه مدت و در عدم تقصیر در
قیمت عین آن اجاره گرفته شده و قول مالک در رد کردن آن و
آنچه بکرایه میدهند و همه جایها باطلست در ان موضع اجاره ثابت شود در
اجرة المثل و درست است اجاره مشاع و ضمان است پیشه کار آن
چیزی را که به تلف آورد اگرچه استاد حاذق باشد و همچون گازر
به پاره کردن جامه الفصل الثاني في المزارعة والمساقاة وهما
عقدان لازمان لا ینبطلان الا بالتقایل عقدان لازم اند باطل
نشوند مگر به فسخ کردن اما المزارعة فشروطها خمسة و در پنج
شرطاست شرط اول عقد است شرط دوم آنست باشد حاصل زمین
بخش نا کرده و شرط سیم وعده معلوم ست و شرط چهارم تعین حصه از

الا بالتفاسخ

از ربع و ثلث

از ربع و ثلث و خمس و سدس شرط پنجم بودن زمین از ان زمینی توان
که منفعت گرفتن بدان زمین یعنی بی آب نباشد و زراعت کننده
راست و یا بغیر او بشریکی مادام که شرط نکند بر اجاره گیرنده
زراعت کند آنچه خواهند با نبودن این شرطها در عقد و خراج ملک
مالک است مادام که شرط نکند مالک خراج را بر زراعت کننده یعنی خرج
کردن غله جایزست از طرف مالک و عامل پس اگر مالک و عامل متفق
شدند باشد شرط بسلامت آن و هرگاه که باطل شد مزارعه یا زراعت
مگر د عامل زمین را ثابت شود اجرت زمین بر عامل و مکروه است
اجارت زمین به گندم و جو و هم مکروه است آنکه شرط مالک با
حصه عامل چیزی از زر سرخ و یا زر سفید و اگر غرق شد زمین
پیش از گرفتن اجاره باطلست اجاره زمین و اگر غرق شد بعضی
از زمین مخیرست عامل در فسخ اجاره و کند رانیدن عقد یعنی قبول
کردن و همچنین مخیرست عامل در فسخ کردن عقد و کند رانیدن عقد

معامله کردن است به بعض حصه ثمرت ... اصل ثابت ...

اگر به اجاره گرفت زمین را **وَأَمَّا الْمُسَاقَاةُ فَشُرُوطُهَا سِتَّةٌ**
شرط اول عقد یعنی صادر شدن عقد از اهل عقد که عاقل و بالغ باشد
شرط دوم مدت معلوم است شرط سیم امکان حاصل شدن ثمره در مدت
معلوم شدن ثمره دران مدت شرط چهارم تعیین کردن حصه است شرط پنجم حاصل
مشاع مقسوم باشد نه غیر مقسوم شرط ششم آنست که مساقات بر اصل
ثابت که او را ثمره باشد که منفعت توان گرفتن بدان با باقی بودن
اصل ثابت و درست است پیش از ظاهر شدن ثمره و بعد از ظاهر شدن
ثمره باطل است زیادت شدن ثمره به عمل کردن عامل و کشادن عقد
تقاضا میکند قایم بودن عامل بهمه آن چیزی که طلب کرده میشود
بدان زیاده شدن ثمره و بر مالک است نهادن دیوار و کردن کار آنجا
و دادن مال دیوان باطل بودن مساقات چون بدین نوع شد
اجرت حاصل نیست آنچه حاصل میشود از ثمره از برای صاحب اصل است
واگر شرط کند بر عامل با حصه باغبانی چیزی از زر سفید و یا از زر سفید

ولو شرط على العامل مع الحصة ذهبا او فضة ... ووجب الوفاء ... مع سلامة الثمرة

مکروه است و واجبست بر مالک وفا کردن ذهب و فضه به عامل
با سلامت بودن ثمره **الْفَصْلُ الثَّالِثُ فِي الْجَعَالَةِ** وَلَا بُدَّ فِيهَا مِنَ
الْإِيجَابِ كَقَوْلِهِ مَنْ رَدَّ عَبْدِي أَوْ فَعَلَ كَذَا فَلَهُ كَذَا وَلَا
يَفْتَقِرُ إِلَى الْقَبُولِ لَفْظًا و ناچارست در جعاله از ایجاب مزد گیرنده
همچو قول آنکس که واپس آرد غلام مرا و یا بکند فلان کار را پس
او را بدهم این مقدار چیزی و محتاج نیست عقد جعاله به لفظ قبول کردن
مزدور و جایزست جعاله بهمگی عمل حلال باشد مقصود او و اگرچه
باشد عمل مجهول پس اگر باشد عوض معلوم او را لازم است عوض
بفعل مزدور پس اجرت المثل در شتر و گریخته به یافت شدن در شهر گم شده
پس از هر یک دینار شرعی باید دادن و اگر در غیر شهر یابد چهار دینار
شرعی اجرت دهند و اگر جوانمردی نمود شخصی به یافتن گم شده و گریخته
نیست او را اجرت برابرست که مزد گرفته باشد غیر او را و یا نگرفته باشد
و اگر جوانمردی نمود بیگانه بمزد لازم است آن بیگانه را مزد دادن

همچو مزدوران با عمل کردن مزدور و مستحق میشود مزدور را به تسلیم
آن چیزی که عمل کرده است نیست مزد گیرنده را فسخ کردن عقد جعا
لی اجرت آن چیزی که عمل کرده است مزدور در ان چیز عمل کرده میشود
به عقد آخرین از دو عقد جعاله اگر بمزد گرفت از برای کاری که
صادر میشود از هر یکی بعض آن کار پس جمیع مزدوران را میرسد مزدی
که تعیین کرده است مثل آنکه جمعی را بمزد گرفته باشد از برای دوختن جا
اگر صادر شود از هر یکی اتمام کردن آن کار پس همگی مزد آنکس راست
و اگر بمزد گرفت واپس گردانیدن آن از مسافت معین پس واگردانید از
بعض مسافت پس مزدور راست گرفتن مزد به نسبت آن مسافت
و قول قول مالکست با سوگند در نبودن مزد در تعیین المجهول و هم
قول قول مالکست مع الیمین در تعیین آن چیزی که بمزد گیرند از برای آن
چیز و هم قول قول مالکست در مقدار مزد پس ثابت نمیشود در مقدار مزد
کمتر از اجرت مثل و کمتر از ان چه دعوی میکند مزدور در نبودن سعی

الفصل الرابع

الفصل الرابع فی السبق والرمایه

یعنی در پیش رفتن و انداختن تیر
و ناچارست در اینها از ایجاب و قبول بدرستی که درست اند سبق و رمایه
در تیرها و نیزها و در شمشیرها و در شتر و فیل و اسب و استر و دراز گوش
تنها جایزست اگر بوده باشد عوض دین و جایزست آنکه بدهد عوض را
بیگانه و یا یکی از ینها و یا از بیت المال و هم جایزست گردانیدن عوض
از برای آنکه پیش رود از ین دو کس از برای آنکس که در میان
این دو کس است و میانجی راست و نیست میانجی را شرطی و ناچارست
فی المسابقة یعنی در پیش رفتن از مقدار مسافت و عوض آن و تعیین
کردن چهارپا و برابر بودن این دو اسب در مسافت یعنی یکی قوی و
یکی ضعیف نباشد و محتاج است رمی یعنی انداختن تا مقدار نوبت
انداختن تیر و غیر تیر مثل نیزه و مقدار شماره رسانیدن تیر به نشانه و تیر
در نشانه بماند و بیرون نرود و یا آنکه سوراخ شود و تیر از نشانه بیرون رود
و مقدار نشانه در درازی و کوتاهی و برابر بودن جنس آلت یعنی کمان

وشرط نیست تعیین کمان و تیر واگر گفتند دو کس که اسب میدوانند مثلا
آنکس که پیش رود از ما و یا پیش رود آنکس که در میان ماست پس او راست
هر دو عوض پس آنکس که پیش رود ازین سه کس پس این هر دو عوض او را
می باشد و اگر پیش رفتند این دو کس که عوض در میان نهادند و میانجی پیش
نرفت پس هر یکی راست مال خودش و اگر پیش رفت یکی ازین دو کس
و میانجی پس سابق راست مال خودش و نیمه مال آن دیگر که پیش نرفت و
نیمه مال از آن میانجی است و اگر فاسد شد عقد پس نیست اجرت و اگر
باشد عوض حق دیگری پس برد هنده عوض است مثل آن عوض اگر مثلی
باشد یا قیمت آن عوض اگر قیمی باشد و حاصل شود سبق به پیش بودن
گردن اسب این یکی از جای جمع شدن هر دو شانه وشرط نیست ذکر مبادرت
و مبادرت آنست که شتاب کنند ازین دو کس بر سانیدن تیر مثلا به نشانه
و یا برابر شدن بودن در انداختن تیر الفصل الخامس فی الشرکة
وانما تصح فی الاموال دون الاعمال فلکل اجرة عمله والوجوه والمفاوضة
بدرستیکه درست است در مالها نه با بودن اعمال بکسی یکی را از عملها

واین شرکت را تحقیق کرده میشود به مستحق بودن دو شخص پس چه زیاده بودن
از دو شخص یک چیز را به حیثیتی که برخیزد جدایی کردن میان این دو چیز
و یا به آمیختن دو چیز برابر با هم بیکدیگر مثل زر و گندم و جو هر یکی راست
ازین دو شخص در سود و زیان بقدر مال خود و اگر شرط کردند برابر بودن
در کفایت یا تفاوت مال مثل آنکه مال یکی هزار دینار باشد و مال دیگری
پانصد دینار و یا شرط کردند تفاوت کفایت را در برابر بودن در مال جایز
و درست نیست یکی ازین دو شخص که بی اذن آن دیگری کوتاه کند شریک
در خریدن و فروختن مال شرکت بر آن چیزی که دستور داده شده است
و با نبودن ضرر بمال شرکت به قسمت کردن زور کرده میشود آن شریک را اگر
مخالفت نماید بر قسمت کردن مال شرکت با طلب کردن شریک قسمت را و
کافیست قرعه انداختن در تحقیق کردن قسمت مال شرکت با برابر بودن
نخشها و احوط حضور قاسم یعنی قول احتیاط ترین حاضر بودن قسمت
کننده است در مال شرکت ضمانی نکند مگر به تقصیر کردن در مال شرکت و نیست

شرط قسمت کند، و شریک امین درست نیست شرکت بوعده، و باطل میشود
شرکت به دیوانگی و به موت و مکروه است مشارکت با کافران و نیست
به یکی ازین دو شریک طلب کردن به قایم گردانیدن اصل مال و درست است
قسمت بر راضی بودن شرکا و درست نیست قسمت کردن وقف خیرات و
درست است قسمت از دیگر اموال و املاک **الفصل السادس فی المضاربة**
وهی ان یدفع الانسان مالا لغیره یعنی مضاربه آنست که بدهد انسان
مالی را بدیگری تا عمل کند در ان مال بحصه از کفایت آن مال و تا خرید
و فروخت کند در ان مال بحصه از سود آن مال و درست است مضاربه بزر
سفید و زر سرخ آشکارا و شریک بودن صاحب مال و عمل کند، در مال مضاربه
در سودی که حاصل شود آنچه شرط کرده باشد مالک از برای او و اگر واقع شد
عقد مضاربه پس عامل راست و فایده صاحب مال را و مضاربه عقد لازم نیست
بلکه جایز است و کوتاه کند عامل بر ان چیزی که دستوری داده شد و اگر مطلق
عقد نمود و گفت خرید و فروخت کن در فلان چیز تصرف کند عامل در ان چیز

نوعی که خواهد با عاریت کردن فاید. و ضمانی بکشد عامل اگر بخلاف قول
مالک عمل کند در مال و باطل میشود عقد مضاربه بمردن یکی از متعاقدین
و شرطست دانستن بقدر مال و مالک میشود عامل حصه را از سود با ظاهر
بودن و نیست زیان بر عامل بر نابودن تقصیر و قول قول عامل است در
نابودن تقصیر در اصل مال و تلف شدن مال و زیان در مال و قول مالک
در نابودن زیادت و اگر خرید عامل پدر خود را آزادست از نصیب عامل
از سود در پدر و سعی کند پدر در باقی مال که بهای او داده اند و نفقه کند عامل
از اصل مال نه از کفایت در سفر بقدر احتیاج خود و جماع نکند کنیزک مضاربه را
بی دستوری مالک و مطلق اذن مالک مر عامل را تقاضا میکند خریدن
بعین المال و ثمن المثل و اگر فسخ کرد مالک عقد مضاربه را پس عامل راست
کرایه خود تا وقت فسخ کردن **الفصل السابع فی الودیعة** وهی عقد
جایز من الطرفین و یجب حفظها بمجری العادة و این امانت عقد جایز است
از هر دو طرف و واجب نگاه داشتن امانت بطریق عادت اگر عیان کند

مالک جای که امانت نهند در ان جای که تعیین مالک امانت تلف شود در امانت گیرنده
چیزی نبود اگر مخالفت کرد امانت گیرنده. جای را که مالک تعیین کرده بود
از برای امانت نهادن او بجای دیگر برد اگر ودیعه تلف شود ضمانی بکشد
و واجبست بر امانت گیرنده. علف چهارپا و آب دادن چهارپا و رجوع کند
امانت گیرنده بر مالک به علف و اجرت آب دادن و ضمانی بکشد آنکس که امانت را
قبول کرده است با تقصیر کردن و اگر بی تقصیر او تلف شود ضمانی نکشد زایل
نمیشود تقصیر از کردن امانت گیرنده، مگر به رد کردن امانت بصاحب و یا به
بری کردن مالک ذمت او را از تقصیر و سوگند تواند خوردن امانت گیرنده
بدروغ از برای ظالم و بپوشاند امانت را و اگر امانت گیرنده. اقرار کرد که
ضامن نمیشوم واجبست رد کردن از و بر امانت نهنده یا بسوی ورثه او بعد از
موت او مگر آنکه باشد امانت نهنده، غاصب پس رد کند امانت گیرنده ودیعه را
بر مالک با معلوم نبودن مالک در ودیعه پس این ودیعه لقطه است و
صدقه کند بدین لقطه اگر خواهد و اگر ودیعه لقطه آمیخته شده باشد بمال ظالم

پس رد کند آن مال را به ظالم و قول قول امانت گیرنده است در تلف
و نبودن تقصیر و رد کردن ودیعه و قیمت ودیعه با سوگند و قول قول
مالک به آنکه ودیعه دین است نه ودیعه است با تلف شدن آن

الفصل الثامن في العارية

كل عين مملوكة این عاریه یعنی عین مملوکات
و درست است منفعت گرفتن بدان عاریت با باقی بودن آن عین
و درست است عاریه دادن با بودن عاریه دهنده جائز التصرف یعنی
ناصب و مجنون و صبی نباشد و منفعت گیرد عاریه گیرنده به حسب عادت
و ضمانی نکشد عاریه گیرنده. به تلف شدن چیزی که به عاریه گرفته است
الا شرط ضمانی با بی تقصیری و یا بوده باشد طلا و نقره، و اگر نقصان شد
عاریه داده شده بکار داشتن کسی که بدو اذن داده اند به فایده گرفتن
در ان چیز ضمانی نکشد و اگر به عاریه گرفت غاصب چیزی را چون تلف
شود ضمانی بکشد و اگر عاریه گیرنده نداند که عاریه دهنده، غاصب است
رجوع کند به عاریت دهنده بدان چیزی که ستاده شد از و کرایه و اگر

باستاد عاریه دهنده بران چیزی که دستوری داده شده است قول قول مستعیر

باسوکند در نابودن تقصیر و قیمت عاریه و قول مالک در رد است و

درست است عاریه دادن از برای رهن و رهن نهنده راست طلب

عاریه دهنده بخلاص کردن رهن بعد از مدت **الفصل التاسع فی اللقطة**

ویشترط فی ملتقط الصبی والتکلیف والاسلام یعنی لقطه چیزی راگویند

که در سر راهها انداخته باشند و صاحبش نباشد و شرط نیست در یابنده

لقطه کر کودک باشد و یا عاقل و مسلمان باشد الا باشد و شرط نیست دستوری دادن

خواجه در لقطه که غلام باشد یا که بوده باشد در دار اسلام پس او آزاد است

و اگر در دار کفر باشد پس غلام است و وارث او اول او و یا بنده آزاد است

بعد از ان امام است با نبودن وارث و این وارث عاقله او را گویند گا

مثل عم و عمه و خال و خاله و اگر یافته بالغ و رشید باشد پس اقرار کند به غلامی

قبول کند و نفقه کند بر لقطه سلطان پس اگر دشوار باشد سلطان پس بعضی

مومنان نفقه کنند او را پس اگر دشوار شد مومنین نفقه کند بر و بر دارند

ورجوع کند بدانچه نفقه کرده است بر لقطه اگر نیت رجوع کرده باشد و رجوع

نکند بی نیت و اگر باشد مر لقطه را پدر و یا پدر پدر و یا باشد لقطه را بردارنده

پیش از بردارنده دیگر جبر کرده شود ملتقط اول را بر داشتن لقطه و اگر

ملتقط مملوک رد کند بر خواجه او و پس اگر گریخت لقطه و یا تلف شد بی

تقصیری نیست ضمانی بر ملتقط بر گرفتن افتاده باشد واجب علی الکفایت است

و او مالک است مر ان چیزی را که دست او بر و است و مکروه است برداشتن

گمراه شده مگر آنکه تحقیق کند تلف شدن گمراه شده را پس گرفته نمیشود

شتر را در علف و آب و گرفته شود در جای غیر از آب و علف هرگاه که

ترک کند صاحبش از جهت آب و علف و مالک میشود گمراه شده را اگر گیرد

و گرفته میشود گوسفند را در بادیه و جای باشد این گوسفند در ضمانی گیرنده

و نیت کند مالک شدن را و نفقه کند با دشوار بودن و رجوع کند به نفقه

و اگر منفعت گرفت به گمراه شده برابر میشود منفعت گرفتن با نفقه کردن

هرگاه که گذشت یکسال و نیت کرده باشد به نگاه داشتن صاحب اگر تلف شود

ضمانی نکشد واکر نیت کند که مالک شود بران چون فوت شود ضمانی
بکشد ومکروه است کرفتن لقطه پس اکر کرفت لقطه را وباشد کمتر از
درهمی ملک خود سازد واکر باشد لقطه زیاده از درهمی تعریف کند لقطه را
یکسال پس اکر باشد در حرم کعبه صدقه کند برو وبعد از یکسال نیت ضمانی
برو ویا باقی کذارد لقطه را به نیت امانت در غیر حرم واکر باشد در غیر حرم
پس اکر نیت کند بر مالک شدن جایزست وهمچنین ضمانی بکشد اکر تصدق
کند به لقطه واکر نیت کند به نکاه داشتن لقطه پس نیست ضمانی اورا واکر
باشد لقطه همچو طعام منفعت بکیرد بدان لقطه بعد از قیمت کردن آن و
ضامن شود قیمت آن را ویا بردارد اورا نزد حاکم وضمان نباشد بروی
ومکروه است یابنده را آنچه کم است قیمت او وبسیارست نفع او همچو عصا
ومیخ وهرچه بیابد در بادیه ویا در خرابه پس اکر یافت اورا واکر باشد در ملک کسی
ولشناسد صاحبش پس اکر شناخت پس او راست واکر نشناسد از برای
یابنده است وهمچنین از برای یابنده است آنچیزی که یافته میشود در اندرون

به چهارپای

روي عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان علي بن ابي طالب عليه السلام وجد دينارا فاتى به فاطمة عليها السلام [illegible] عن النبي صلى الله عليه [illegible] فقال هذا رزق الله [illegible] قال النبي [illegible] رسول الله [illegible] علي وفاطمة [illegible] بعد ذلك [illegible] الدينار فقال النبي يا علي اد الدينار يعني [illegible] الخدري [illegible] رسول الله [illegible]

چهارپای بمباشرت کند ولی به تعریف کردن اکر بر کرفت لقطه را طفل
ویا دیوانه وبس است تعریف بنده در مالک بودن خواجه ملتقط را
آنکه تعریف کند لقطه را بنفس خود وهم ملتقط راست آنکه نایب سازد
دیکری را در تعریف وشرط نیست پا پی کردن تعریف وبس نیست وصف
کردن بلکه ناچارست از بینت وملتقط امین **الفصل العاشر في**
الغصب وَهُوَ حَرامٌ عقلاً وَيَتَحَقَّقُ بالاستيلاءِ علىٰ مالِ الغَيرِ ظُلْماً
واین غصب حرام است وتحقیق کرده میشود غصب را به غالب شدن بر مال
غیری به ظلم واکرچه مغصوب زمین باشد وضمانی بکشد غاصب
واکر ساکن شد خانه را بزور با مالک ضمانی بکشد خانه را به نصف واکر
واکر به غصب بکیرد بارکشی را ضمان حمل را واکر منع کند مالک را
از نکاه داشتن چهارپای رها کرده شده ویا منع کرد از نشستن بر کلیم خودش
ضامن نمیشود واکر غصب کند از غاصب مختارست در عوض کرفتن هر
کدام که خواهد وضمانی نکشد آزاد مکر آنکه باشد خرد ونیست اجرت منفعه کار را

اگر منع کند صانع را از پیشه واگر بعمل آورد پیشه را بر غاصب است اجرت کار او
واگر زایل گرداند بند را از غلام دیوانه و یا از آب ضمانت بر زایل کننده
واگر بگشود در خانه را پس دزد برد غیره المتاع ضامن است دزد و ضمانی
بکشد خمر و خنزیر را به قیمتی که نزد ارمنیان باشد از برای ارمنی به قیمت
خمر و خنزیر نزد ایشان با پوشانیدن خمر و خنزیر و غیرک بر مسلمان واجب است
رد کردن به غصب ستاده را اگر عیب پیدا گردد ضمان ارش است که از قیمت
بی عیبی چه نقصان شده باشد اگر دشوار باشد رد کردن ضمانی بکشد مثل آن
اگر نایافت شد مثل پس به قیمت روز مطالبت واگر نباشد مثلی یعنی نزد دیم
وگندم وغیره ضمانی بکشد مغصوب را به اعلی قیمت از وقت غصب
گرفتن تا زمان تلف شدن بر اشکال واگر زیاده شد از جهت بازار ضمانی
نکشد زیادتی قیمت را باردد واگر زیاده شد قیمت مغصوب از جهت پیشه کردی
مثل غلامی که خیاط باشد و یا پیشه دیگر داند ضمانی بکشد زیادتی واگر پیدا شد
نیست قیمت او را و ضمانی نکشد برای او واگر زیادت شد قیمت به نقصانی بعض

همچو جا

همچو جا پس بر غاصب است ارش همچو فربهی که از اندازه بیرون باشد
واگر زیادت شد عین با اثرها رجوع کند به غاصب و بروست ارش نقصانی از زد
و نیست انجا رجوع به ارش نقصانی از و واگر غصب کرد بنده را و حبات
بروست بهکی قیمت او رد کند با ارش علی قول واگر آمیخت مغصوب را
به مانند او و یا آمیزان کرد به بهتر از مغصوب رد کند بر مالک واگر آمیزان
کرد مغصوب را به ادنا تر از مغصوب ضمان بکشد بمثل المغصوب و فواید مغصوب
مر مالک را واگر [مغصوب] را در حالتی که نمیدانست غصبیت آنرا رجوع کند
به ثمن بر غاصب واگر دانسته باشد غصبیت او را پس نیست رجوع کردن
واگر زراعت کرد زمین مغصوب را باشد زراعت از برای غاصب و بر غاصب
که اجرت آنرا بزراعت کننده دهد و قول قول غاصب است در ثمن آن با سوگند
و با دشوار یافت شدن گواه.

الفصل الحادی عشر

فی احیاء الموات لا یجوز
التصرف فی ملک الغیر بغیر اذنه یعنی در زنده گردانیدن زمینهای مرده
جایز نیست تصرف کردن در ملک غیر بغیر از رخصت صاحب ملک و هم جایز نیست

به آن است صلاح او وهمچون راهی که داکرد آب خور زراعت که به

وجوی وچراگاه . وحد راهی نوساخته در زمین بایر با منازعه مردم هفت گز گرد

جای آب خوردن شتر چهل گز هاوبه گرداگرد آب خور زراعت که به شتر کشند

شصت گز وچشمه در زمین نرم هزار گز ودر زمین سخت پانصد گز وبسته میشود

جوی بالایین را تا کعب در درخت خرما ودر درختان دیگر ودر زراعت با شریک

پس چنانکه گفته شد هرچه غیر از نهاست مالک راست که قرق کند چراگاه را

در ملک خود وپادشاه راست در ملک خود ودر ملک دیگری ونیست صاحب

جوی را گردانیدن جوی آب بطرف دیگر الا باذن صاحب آسیاب ساخته

شده که صاحب نهر بود ومکروه است فروختن آب در کهریزها وجویها وجایز

بیرون کردن روزنها وسرچوبها در راههای گشاد یعنی بن بسته نباشد

مادام که مضرت نرسد از آن چوبها بر رهگذرنده . وجایز است بیرون کردن

روزنها وسر درختها در کوچه بن بسته باذن شرکا وهمچنین جایز است

گشادن درها در راه غیر مسدود یعنی بن بسته وشریک میشوند شریکان

وپسین در کوچه بن بسته تا در اول وسر کوچه وخاصه پسین راست آنچه

میان دو در است وهمگی ایشان راست پیش داشتن در خود وجایز نیست

واپس نهادن در خود واگر بیرون کرد روزنی را در راههای گشاد .

پس نیست مر آن کس را که در برابر اوست منع او کند وسنت است همسایه را

نهادن سرچوب همسایه خود بر سر دیوار خود با حاجت واگر دستوری خواست

جایز است رجوع کردن قبل از نهادن سرچوب اما بعد از نهادن سرچوب

پس ضمانی بکشد نقصانی آنچیزی را که خراب شود از دیواری که متصل نباشد

بخانه یکی از مدعیان پیش از نهادن چوب پس او سوگند خورد باست

بانکول دیگری ونکول آنست که نه سوگند خورد ونه سوگند دهد واگر سوگند

خورد ویا نکول کرد پس ایشان راست واگر متصل شود این دیوار به بنای خانه

یکی از ایشان بر دیوار بر انداختن پس او راست با سوگند وتصرف نکند

وتصرف نکند شریک در دیوار ودولاب ودرچاه ودرجوی بغیر از اذن

خانه شریک وجبر کرده نشود * شریک را بر عمارت کردن وقول قول صاحب اسفل است

در دیوارهای خانه و قول قول صاحب بالاخانه است در سقف خانه و دیوارهای
بنجره و نردبان آما در زیر نردبان از ان صاحب بالاخانه و صاحب خانه
اسفل است و راه بالا ین میان صاحب بالاخانه و صاحب خانه اسفل است
و باقی ازان صاحب اسفل و همسایه راست پچانیدن شاخهای درخت همسایه
اگر دشوار باشد پچانیدن قطع کند شاخهای درخت را از ملک خود و آنکسی
برچهارپا سوار است اولیترست به چهارپا از آنکسی که لجام در دست اوست و صاحب
خانه اسفل اولیترست به بنجره که گشاده شده باشد در ها بخانه دیگری با بودن
منازعه و نبودن گواه.

کتاب المدیون

و توابعها و فیه فصول **الفصل الاول** فی الدین و یکره الدین
مع القدرة یعنی قرض و قرض مکروه است با وجود قدرت یعنی احتیاج
نداشته باشد و اگر طلب قرض کرد واجب است بر قرض گیرنده نیت ادا
کردن قرض و ثواب قرض دو چند ان ثواب صدقه است و حرام است
شرط زیادت کردن از مقدار و صفت و جایزست قبول کردن زیاده از مقدار و

وصف و اگر شرط موضع تسلیم کرد لازم است و هر چیزی که امکان دارد
ضبط کردن وصف او و قدر او درست است قرض کردن او و ذوی المثل
همچو طلا و نقره و گندم و جو و ثابت میشود در ذمت او قرض مثلی و غیر مثلی
و قیمت غیر مثلی وقت تسلیم واجب نیست باز گردانیدن عین به نبودن
اختیار قرض گیرنده و نباشد مهلت دادن حال و درست است تعجیل مهلت
داده به انداختن بعضی از و و اگر غایب شد صاحب الدین و قطع شد خبر او
واجبست بر دین گیرنده نیت قضای دین و وصیت کردن آن دین نزد وفات
و اگر معلوم باشد خبر صاحب دین و بگذرد مدت و زندگانی نمیکنند مثل آنکس
دران مدت تسلیم کرده شود دین را با نابودن ورثه صاحب دین صدقه
داده شود از جهت صاحب دین از ان دین اولی آنست که آن دین را به امام
دهند و اگر قسمت کردند شریکان دین را درست نیست و درست است
فروختن دین بحاضر و اگرچه باشد حاضر کمتر از دین هرگاه که باشد
غیر جنس دین یا نباشد ربا و درست نیست فروختن دین به دینی که مثل

اوباشد و مسلمان را ست ستادن دَین از ازمیئ از ثَمن آنچه خرید باشد
از مُحرّمات واگر مسلمان شد ذمّی بعد البیع سزاوارست طلب کردن
بدانچه داده است ونیست غلام را طلب کردن قرض به نابودن اذن
خواجه پس اگر طلب این کار کرد تبلیغ شده بدین هرگاه که آزاد شد (بی رضای کرد)
واگر آزاد کرده نشد ساقط شد دَین ازو واگر اذن داده باشد خواجه لازم است
اداي دَین بر خواجه نه بر غلام واگر آزاد کرده شود قرضخواه غلام
همچو قرضخواه خواجه است واگر دستوری داده باشد خواجه غلام را در
تجارت پس طلب دَین کرد از براي تجارت لازم است بر خواجه واگر
طلب دَین کرد از براي غیر تجارت متابعت کرده شود به دَین بعد از
آزادي غلام **الفصل الثاني** في الرَّهن ولا بُدَّ فیه (در گرو نهادن) مِنَ الایجاب
والقَبولُ مِن اَهلِه وناجارست در رَهن از ایجاب وقبول از اهل او
در شرط کردن قبض دادن مرهون به مُرتهَن وشرط کرده شود در دَین
آنکه باشد مَرهون عین مملوک یعني منفعت نباشد مثل سکنی خانه

تمکین قبض او

تمکین قبض او و درست است بیع او ومنفعت یا منفعت بر حق ثابت باشد
در ذمت عین باشد دَین حق که ثابت شده است در ذمت ویا منفعت
وایستادن رَهن غیر المملوک بر اجازت مالک واگر جمع شدند مملوک و
غیر مملوک لازم است در ملکه او ولازم میشود این رَهن از جهت راهن
ورَهن نهادن حامل نیست رَهن حَمل را اگرچه پیدا شود این حمل نزد مرتهن
وفایدهٔ رَهن راهن راست ورَهن دو دَین نیست رَهن بر دَین دیگر
اگر طلب دَین دیگر کرد واگر طلب کرد دَین را دیگری گردانید رَهن بر دَین
اول را رَهن بر هر دو دَین درست است وولی راست اگر رهن کند با
مصلحت آنکه مولیت بود مثل کودک ودیوانه وکیل است از راهن و مرتهن
منع کرده شده است از تصرف بغیر اذن صاحب رَهن واگر شرط کرد راهن
وکالت مرتهن را معزول نمیشود مرتهن مادام که زنده باشد راهن واگر
وصیت کرد راهن بسوي مرتهن لازم شود ورَهن را میراث برده شود
ومرتهن امین ضمان نشود به نبودن تعدّي وضامن شود به تقصیر مثل مرهون را

اگر باشد مثلی و گرنه پس قیمت یوم القبض و قول قول مرتهن است با سوگند
او در قیمت مرهون با نبودن تقصیر نه قدر دین و مرتهن اولیتر است از
باقی قرضخواهان و اگر زیاده شد قیمت مرهون از دین مرتهن شریک میشود
مرتهن در آن زیاده. و اگر مرتهن راست دینی دیگر تر در راهن بی رهن برابر
مرتهن و قرضخواهان را در آن زیاده. و اگر تصرف کرد مرتهن بدون اذن راهن
ضمانی کشد آن زیاده را و برود است اجرت آن و اگر دستوری داد مرتهن
راهن را در بیع پیش از تمام شدن وعده پس نیرو شد رهن را و تصرف نکند
در بها مگر بعد از وعده و اگر ترسید مرتهن انکار کردن وارث را و نباشد
گواه جایز است آنکه برگیرد دین خود را از رهن که زیر دست او است و قول
قول مالکست با سوگند و اگر دعوی کند امانت را و دعوی کند دیگری رهن را

الفصل الثالث في الحجر و اسبابه ستة **الاول** الصغر وهو ممنوع
من التصرف صغر خوردی یعنی نابالغ بود او منع شده است از تصرف کردن تا
بلوغ و رشد و دانسته شود بلوغ را به سه نشان اول رویدن موی درشت عانه

دوم احتلام سیم به پانزده سالگی در مرد و نه سالگی در زن یعنی آبستن میشود
رشد را بدین نشانها **الثانی** پس اصلاح آوردن مال خودش تر دار زبودن او
به حیثیتی که به سلامت باشد از زیانها واقع شود افعال او بر وجه ملایم
یعنی صرف کردن مال خود در وجهی که لایق باشد به فعل فاعلان و زایل نمیشود
حجر یعنی منع کردن با نا ثابت بودن یکی از بلوغ و رشد و اگرچه شروع
کند در سال ثابت میشود به رشد در مردان بگواهی امثال مردان و یعنی
ثابت میشود رشد در زنان بگواهی زنان یا بگواهی مردان **الثانی** المجنون
پس درست نیست تصرف دیوانه مگر در وقتهای که بهوش باز آید **الثالث**
السفيه و يحجر عليه في ماله خاصة سفیه کسی را گویند که سود و زیان
خود نداند و منع کرده شود برو در مال او تنها **الرابع** المملوك فلا ينعقد
تصرف المملوك بدون اذن مولاه ملک او بود پس وابسته نشود تصرف
غلام به نابودن اذن خواجه او و اگر ملک او گرداند خواجه او چیزی را
مالک نمیشود آن چیز را بر قول درست **الخامس** المريض و يمضي وصيته
بیمار گذرانیده میشود وصیت بیمار را

فِي الثُّلُثِ خاصَةً وَمُنجِزاتُهُ ومنجز آنست كه متعلق نباشد بمردن او يعني

موقوف نباشد بمرگ او بي عوض وهمچنين گذرانيده ميشود در دو دانگ مال او

هر گاه كه بميرد دران بيماري اَلسّادس اَلْفَلَسُ وَيُحْجَرُ عَلَيْهِ بِشُرُوطٍ

اَرْبَعَةٍ يعني فَلَسُ مفلسي است ومنع كردن بر وي بچهار شرط ثابت شود

دَيْنِ مُفْلِس نزد حاكم شرع وتمام شدن وَعدهٔ دَيْن وقصور اموال او از

از دَيْنِ قرضخواهان وطلب كردن صاحبان دَيْن منع كردن مفلس را

از تصرف كردن وهر گاه كه منع كرد حاكم باطل شود تصرف مفلس در

مال او مادام كه منع كرده است پس اگر قرض كرد بعد از منع كردن حاكم

يا خريد در ذمت شريك نميشود قرض دهنده وفروشنده قرضخواهان در

مال مفلس واگر تلف كرد مال ديگري را شريك ميشود صاحب مال غرما را

وهمچنين شريك ميشود صاحب دَيْني كه اقرار كند مفلس از براي او به دَيْن

سابق قرضخواهان واگر اقرار كرد بعين مال كفت دفع كرده ميشود بسوي مقرله

ومفلس راست اجازت بيع خيار وفسخ او واگر يافت مُطالِب عين مال خود را

قرضخواه

از مفلس

نزد مفلس باشد او را كه بستاند مال خود از او ونه آنچه از آن عين حاصل شده باشد

اگرچه نباشد پيش مفلس بغير از آن مال واگرچه آميخته باشد مفلس آن

عين مال را به آن چيزي كه برابر آن چيز باشد در خوبي ويا آنكه آميخته باشد

آن چيز را بكمتر از آن چيز وهم شريك شدن به بهاي عين مال خود با غرما

ورجوع نيست مر بعين مال خود در ميت با نقصان بودن تركهٔ ميت وبيرون

آمدن دانه از زراعت وبيضه مرغ جوجه شدن از رجوع كردن بعين مال خود

مثل شفعه گيرنده را حصه گرفتن وشريك ميشود بايع شقص در مال مفلس با قرض

خواهان در بهاي شقص مسايل الاولي اگر مفلس شد مرد به ثمن اُمِّ الولد

فروخته ميشود اُم ولد را بايع يا واپس ستاند اُم ولد را بايع الثانية

حلال نيست طلب كردن مفلس به اداي دَيْن ولازم كرده نميشود مفلس

به كسب كردن ونيست فروختن خانه كه در وساكن است ونه بنده كه خدمت

او ميكند الثالثة حلال نيست منع كردن دَيْني كه بوعده باشد واگر مرد

آنكس كه بر وست دَيْن مؤجل حلال ميشود دَيْن مؤجل وَلا يَحِلُّ بِمَوْتِ صاحبه

قرض مهلت داده

حلال نيست دَيْن بمردن قرضخواه

اُم الولد كنيزك را گويند كه خواجه را ازو فرزندي بوجود آمده باشد ۱۲

یعنی از مال مفلس نفقه اعطا
وعیال او را باید داد
وبعد از آن باقی اموال را
قسمت کردن

الرابعة نفقه کرده میشود از مال او تا روز قسمت وبر عیال او واکر مرد
مفلس مقدم داشته میشود کفن مفلس را بر دین الخامسة قسمت کرده میشود
مال مفلس بر قرضها حال قسط واکر ظاهر شد دین حال بعد از قسمت
کردن مال مفلس منقضی شود شریک شود صاحب دین با غرما بمقدار دین
خود وزایل میشود حجر از مفلس به ادا کردن دین السادسة وکالت
کردن در مال طفل ودیوانه پدر وپدر پدر نه پدر مادر اکر ایشان یافت
نشوند وصی را رسد که وکالت کند واکر نایافت شود وصی حاکم شرع را رسد که
وکالت کند از قبل صبی ومجنون وولایت در مال سفیه والمفلس تنها حاکم
شرع راست الفصل الرابع فی الضمان وضمانی درست است هر که
صادر شود از اهل او یعنی عاقل وبالغ ورشید وجایز التصرف باشد و
ناچارست از رضای ضامن ومستحق بودن دین برو وبری میشود ذمت
آنکسی که از جهت او ضامن شوند از دین مضمون له واکر انکار کند منتقل میشود
بسوی ضامن اکر باشد مالدار ویا عالم باشد به مستحق بودن دین بمفلس بودن ضامن

درست

درست است واکر عالم نباشد مستحق دین به مفلسی ضامن او راست فسخ کردن
ضمانی ودرست است مهلت دادن واکر باشد دین حال ویا بعکس آن
ورجوع کند ضامن بر آنچه ضمان شده است به ادای آن وشرط نیست عالم بودن
بمقدار آنچه بر وضمان شده است پس لازم میشود مضمون عنه را آنچه قایم شود
کواه بدان واکر ضمان شد غلام وکنیزک بی اذن خواجه خود در پی او
رفته شود بعد از آزادی او وناچارست در حق از ثابت شدن در دست
قرض دار برابرست که باشد این حق لازم همچو ثمن مبیع در مدت خیار ومهر زوجه
پیش از دخول بزوجه یا آنکه برسد این حق بلزوم همچو مال جعاله پیش از
فعل اکر ضامن شد ادا کردن ثمن را بر مشتری لازم است ضمان عهده ثمن
با باطل بودن عقد بیع به سبب فوت شدن شرطی که معتبر باشد در عقد
بیع لازم نمیشود ضمانی عهده ثمن با فسخ کردن بیع واما الحوالة فیشترط
فیها الثلاثة یعنی شرطست در حواله راضی بودن سه کس محیل حواله کننده
ومحتال حواله شده بر دیگری ومحتال علیه آنکس که حواله کنند برو وواجب نیست

علي قبولي ايشان و با قبول كردن ايشان لازم ميشود وبري ميشود حواله كننده
و منتقل ميشود مال به ذمت محال عليه اگر باشد مالدار و يا عالم باشد بدان
و الا هست محتال را يعني حواله كننده را فسخ كردن و اگر مطالبت كند محال
عليه به محيل به آنچه داده است پس دعوي كردن محيل به ثبوت رسد در ذمت
اوست پس قول قول محال عليه است با سوگند و اگر حواله كرد مشتري بايع
به ثمن مبيع بر محال عليه پس فسخ كرد مشتري بيع را باطل نشد حواله بر اشكال
و رجوع كرد مشتري بر بايع با قبض كردن بايع ثمن را از محال عليه و اگر
حواله كرد بيگانه را به مشتري پس فسخ كرد باطل ميشود حواله و اگر
شرطي كه ترك كند در بيع باطل ميشود حواله درين دو صورت در رجوع كند
مشتري بر هر كدام كه خواهد از بايع و محتال **و اما الكفالة** پس شرط است
دران رضاي كافل و مكفول خاصة و در شرط كردن وعده دو قول
و هم شرط است تعيين مكفول و بر كافل دفع المكفول است و يا آنچه بر مكفول است
و آنكس كه رها گرداند قرض داري را از دست قرضخواه بزور لازم كرده ميشود

به واپس گردانيدن او با قرضخواه و يا آنچه در ذمت قرض دار است و اگر
باشد مكفول كشنده دفع كند كافل قاتل را و يا دفع كند خون بها را و اگر
برد مكفول يا دفع كرد او را كفيل يا تسليم كرد مكفول نفس خود را و يا بري
كرد مكفول را مكفول له بري شد كفيل اگر تعيين كردند كافل و مكفول له
موضع تسليم كردن مكفول را لازم است تسليم آن و الا منصرف ميشود تسليم
بران شهر كه ضامن شد.

الفصل الخامس

في الصلح وهو جايز مع الاقرار والانكار الا ما حلل حراما او بالعكس و اين صلح جايز است
با اقرار و انكار و مگر آن صلحي كه حلال كند حرام را همچو صلح كردن
با گواه كه گواهي بدهد و صلحي كه حرام كند حلال را همچو صلح كردن با
زني كه اقرار كند از براي او به زوجيت و در پي او رفته شود با
دانستن صلح كنندگان بمقدار آنچه بدان صلح كنند يا با ندانستن دين
باشد اين مقدار و يا تعيين كرده بود و باطل نميشود صلح مگر برضاي جانبين
و لايق بودن يكي از دو عوض و اگر صلح كردند دو شريك مر هر يكي را باشد يكي از آن

سود و زیان وشریک دیگر را اصل مال درست است اگر دعوی کرد یکی از
دو کس دو درهم را که در دست هر دو است و یا در تصرف هر دو است و
دیگر دعوی کرد که یک درهم را ازین دو درهم داد شود مدعی دو درهم را
یک درهم و نیم درهم و مدعی دیگر را نصف درهم و همچنین با مانت نهاد یکی
ازیشان دو درهم و دیگری سه درهم و تلف شد یک درهم ازین سه درهم بی تقصیر
امانت گیرنده واگر پوشیده شدند دو جامه فروخته میشوند هر دو را وقسمت کرده
میشود بهای هر دو جامه را بر نسبت اصل مال ایشان و نیست طلب صلح
اقرار را بخلاف آنکه بفروش بمن و یا ملک من کن و یا ببخش و یا مهلت
بده مرا و یا قضا کردم

الفصل السادس

فی الاقرار وهو اخبار عن حق سابق
ولا یختص لفظا ویصح بالاشارة المعلومة واین اقرار خبر دادن است
از حق پیشین و نه آنکه به لفظ بگوید و اقرار درست است باشارت معلومه
واگر گفت بلی و یا در جواب گفت مرا است بر تو چندین پس او اقرار است
وهمچنین بلی گفتن در جواب الیس لی علیک اقرار است بخلاف بلی گفتن
[در جواب] گفت مرا بر تو چندین

واگر

واگر گفت که من مقرم پس نیست اقرار مگر آنکه بگوید من مقرم بدان
واگر گفت اگر گواهی دهد فلان پس او راست گوست لازم شد گواهی او
در حق گوینده اگرچه گواهی هم ندهد وشرطست در اقرار کننده عاقل و بالغ
و آزادی و گرفته شود در حق غلام به اقرار او بعد از آزادی او و شرط است
مقرله را اهلیت مالک بودن واگر اقرار کرد بنده را پس از برای خواجه اوست
واگر گفت او راست بر من چندینی پس اگر بیان کرد آنچه بدان اقرار کننده
به آنچه مالک بود و بیش از آن و اگرچه کم باشد مقربه واگر بیان نکرد بستانند
بر بیان کردن او واگر گفت الف و درهم پیش از بیان کردن در الف
هرچه تفسیر کند واگر گفت هزار درهم و سه درهم و یا صد و بیست درهم
پس همه جمع دراهم واگر گفت او راست بر من چندین درهم پس بیست درم لازم است
واگر گفت چندین درهم پس صد درهم لازم است و یا چندین چندین درهم
یازده درهم لازم است و چندین چندین درهم بیست و یک درم با او داشتن
است مقربه را ولازم است بر مقربه درین صورت که ذکر کرده شد واگر گفت

بیان کردن واگر گفت فلان را برمنست صد دینار بوعده یا از بهای شراب
ویا از بهای مبیعی که او را قبض نکرده ام ویا از بهای مبیعی که فروختم
به خیار واز گواه عاجزست درین صورتها که گفتیم پس قول قول زخواهست
با سوگند وحکم کرده میشود به آنچه بعد از استثنا متصل است ومنفصل
برای مقرله واگر گفت او راست برمن ده مگر سه مگر سه لازم میشود چهار
دو وجه بطلان الاستثناء در درهمی ودرهمی مگر درهمی واگر گفت ده درهم
مگر پنج درهم که نیست از ده درهم مگر سه درهم که هشت لازم شود هشت درهم
واگر گفت او راست برمن ده درهم نقصان یکی قبول کرده نشود واگر گفت
این چیز فلانراست بلکه فلان راست باشد مقرله اول را وضمانی کند
مقرله ثانی را ورجوع کرده میشود در نقد ووزن وکیل به آنچه عادت
شهرست وبا متعدد بودن وزن وکیل ونقد رجوع کرده میشود به بیان
کردن مقر مقربه را از برای مقرله واگر اقرار کرد بمظروف نبود آنچه
داخل ظرفست مثلا شخصی اقرار کرد که فلان را نزد من شمشیرست

درغلاف ویا روغن است درسبو وغلاف وسبو داخل نمیشوند در اقرار
واگر گفت برمن است قفیزی گندم بلکه قفیزی جو لازم است بروهر دو قفیز
واگر گفت قفیزی گندم بلکه دو قفیز لازم است بره دو قفیز گندم واگر گفت
چون بیاید رأس الشهر یعنی سرماه او را برمن است هزار دینار چون ماه
بسر آید ویا بعکس آن گفته باشد لازم آید به هزار دینار بخلاف اگر پیش آید
زید همچنانکه بگوید إِنْ قَدِمَ زَيْدٌ فَلَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ واگر مثلا گفت
فلانرا برمنست دراهم واجبست او را سه درهم که بدهد چرا که کمترین جمع
ثلاثست واگر پوشانید مقر مقرله را می باشند مقر اخصمان وایشانرا
دو سوگند به برنابودن علم در آن واگر پوشانید مقرله پس عیان شد
پس منکر شد مقرله بستاند او را حاکم یا اقرار داده شود مقربه را بعد از
سوگند او واگر منکر شد مقرله به غلامی شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه
گفت آزادست لهما مالکیت نیست بروکسی را واگر دعوی کرد برسر حاضران
باشد او را سوگند دادن مسایل الاولی شرطست در اقرار بعزوند امکان

پسری بودن معلوم نبودن نسب او و نبودن نزاع کند، و شرط ثبت
نصدیق کودک و مملکت نتوان شدن به انکار او بعد از بلوغ و شرط
تصدیق در بزرگ بود و در غیر فرزند همچو برادر و خواهر و با تصدیق غیر
ولد میراث نمی برند و میراث می برند از همدیگر و در نمی گذرد میراث
در مُقِرّ و مُقَرٌّبه و اگر باشد مر این مقرّبه را وارثان مشهور مثل پدر و مادر
و پسر و دختر و قبول کرده نمیشود اقرار کردن مُقِرّ را در نسب مُقَرٌّبه
الثانیة اگر اقرار کرد وارث به اولیتر از خود در میراث بردن
به آنچه در دست اوست بسوی او و اگر باشد برابر او یعنی اقرار کند
برادر خود در میراث و برداشته شود به نسبت نصیب او از اصل و اگر
اقرار کرد عم به برادر میت مثل آنکه اقرار کرد عم از برادر میت تسلیم کرده
میشود به برادر ترکه میت را و مثلا اقرار کرد برادر میت به دو پسر
میت و او را تصدیق کردند هر یک از قبل نفس خود ثابت نمیشود نسب
ایشان اما ثابت میشود میراث و اگر پسران انکار نمودند که ما برادر همدیگر

نیستیم التفات کرده نمیشود به انکار کردن ایشان و اگر اقرار کرد
به اولیتر از خود به میراث بردن پس اقرار کرد به پسر میت مثلا پس اگر
برداشته شود میراث را برای ثالث و اگر تصدیق نکرد دفع کرده میشود
ترکه را به ثانی و ضمانی بکشد ترکه را از برای ثالث و اگر اقرار کرد
به ولد دیگر پس اقرار کردند اولین و دومین به سیمین و انکار کرد سیمین
دومین باشد ثالث را نصف و ثانی را سدس و همچو اگر باشند اولین
و دومین معلومی النسب التفات کرده نمیشود به انکار ثالث **الثالثة**
ثابت شود نسب بگواهی دو مرد عادل نه بگواهی یک مرد و دو زن و
هم ثابت نمیشود نسب بگواهی یک مرد و سوگند و اگر گواهی دهند برادران
به پسری که این فرزند میت است و باشند عادلان می باشد پسر اولیتر
از برادران میت در میراث بردن و ثابت شود نسب و اگر باشند برادران
فاسقان ثابت میشود میراث بدون نسب **الفصل السابع في الوکالة**
ولا بُدَّ فیها مِنَ الإیجابِ وَ القَبولِ این وکالت غیری را به نیابت
و نیابت در وکالت
از ایجاب مثل آنکه بگوید وکیل کردم ترا

کرفتن است جهت تصرف در هر فعلی که غرض بمباشر مُعَیّن تعلق نکرفته
همچو خریدن و فروختن و اکرچه قبول به فعل باشد همچنانکه بکوید وکّلتُک
فی البَیع یعنی وکیل کردم ترا درین بیع پس او نیز بفروخت و بزبان نکفت
که قَبِلْتُ و یا مُتاخر باشد قبول از ایجاب یعنی متصل بودن قبول به
ایجاب لازم نیست و هم لابدست در وکالت مُنَجَّز بودن یعنی مشروط
نباشد بشرطی و وکالت عقد جایزست از هر دو جانب که وکیل و وکیل
کیرنده هر دو بدان راضی باشند و اکر عَزل کرد وکیل را وکیل کیرنده
باطل میشود وکالت او با دانستن او که عَزل شده است و باطل میشود
وکالت به مَوت و جنون و به بیهوشی و تلف شدن آنچه تعلق کرفته باشد
بدان وکالت و درست است وکالت در ان چیزی که تعلق نمی کیرد غرض
شرع بواقع شدن آن چیز و نزدیکی کردن بدان کار از فاعل مُعَیّن
امّا درست نیست وکالت در نماز واجب و طهارت با قدرت و در نکذردد وکیل
دستور داده شده در و مکر در تخصیص بازار و اکر عموم تصرف کرد درست است
یعنی خاصه ازو نه
بافایده

بافایده الا در اقرار و مطلق وکالت یعنی فروختن به نقد بلد که به بیع
نزو شده و خریدن بی علت و تسلیم نمودن مبیع در بیع و تسلیم ثمن در خریدن
و رد کردن مبیع با عیب را و نکذرد و وکالت با خصومت کرفتن و
شرطست اهلیت تصرف در مُوکّل و وکیل و آزادی و اکر وکیل کرفت
بنده را و یا وکیل کرفت بدستوری خواجه درست است و نیست وکیل بر وکیل
بغیر از اذن وکیل کیرنده و حاکم شرع راست وکیل کرفتن از جانب سفیهان
و اَبلهان بنوعی که جانب ایشان را مرعی دارد و سُنّت است وکیل کرفتن مر
صاحب مُرُوّات را همچو سادات و قضات و امرا و وزرا و درست نیست
آنکه وکیل کیرند ارمنی را بر مسلمان و ضمان نیست بر وکیل مکر به تقصیر کردن او
و باطل نمیشود وکالت او در ان و قول قول وکیل است با سوکند با عدم
کواه به نابودن تقصیر و در عَدَم علم وکیل به عَزل و تصرف و در رد و
قول است اکر دعوی کرد وکیل رَد کردن عین را بموکل و یا رَد ثمن عین را
مقدم داشته میشود قول وکیل کیرنده بر قول وکیل با سوکند بر رای بعض علما

مقدم داشته میشود قول وکیل را بر قول موکل اگر وکیل بی مزد وکالت کند
بر رای بعض علما این نقل از قواعد است اگر دعوی کرد وکیل دستوری داد
موکل در بیع به بهای معین پس اگر یافت مبیع را واپس ستاده میشود
پس اگر نایافت شد و یا دشوار شد پس او راست مثل او و قیمت او اگر با
مثلی و اگر زن خواست وکیل از برای موکل پس منکر شود موکل که او را
درین مهم وکیل نکرده است سوگند یاد کند و بر وکیل است که مهر آن زن
و بعضی فقها گفته اند نصف مهر ادبده و واجبست بر موکل طلاق گرفتن زوج
با دروغ گفتن وکیل اگر وکیل کردند دو کس بچیزی نباشد بر یکی تنها تصرف
کردن مگر آنکه اذن دهند مر این دو کس را در تصرف و ثابت نشود وکالت
الا بگواهی دو کس و اگر تاخیر کرد وکیل تسلیم عین را با قدرت و طلب
کردن موکل عین را ضامنست بر وجه عین کتاب
الهبات و توابعها و فیه فصول الاول الهبة انما تصح فی الاعیان
المملوکة یعنی هبه درست است در اعیان که مالکست بران اگر چه

اعیان مملوکه همچو زمین و خانه قسمت ناکرده به ایجاب مثل وهبتک
یعنی بخشیدم بتو و القبول مثل قبلت یعنی قبول کردم و گرفتن بخشیده را
از عاقل و بالغ و آزاد اگر بخشند به متهب آنچه در ذمت متهب است
باشد برا یعنی بری کردن و شرطست در قبض کردن به اذن واهب مگر آنکه
بخشد به متهب آنچه در دست متهب است بر پدر و پدر پدر ولایت
درست است که قبول کند و قبض کند از جانب صغیر و دیوانه نیست مر
واهب را رجوع کردن در هبه اگر باشد هبه بخویشان خود بعد از آنکه به قبض
مهلت داده باشد و یا بعد از تلف شدن موهوب و اگر متهب در موهوب
تصرف کرده باشد همچنانکه فروخته باشد رجوع نمیتوان کردن و بخشایش
زن و شوهر بر یکدیگر رجوع نتوان کردن همچو خویشاوندان و واهب راست
رجوع در غیر خویشان پس اگر موهوب عیب بد اگر دنیست ارش نقصان
و اگر زیادت شود در موهوب زیاده که متصل باشد مثل فربهی تابع میشود
بموهوب و اگر زیاده منفصله باشد همچو بچه پس متهب راست مسایل الاولی

جایز نیست رجوع در صدقه بعد از گرفتن و اگر باشد بر بیگانه اگر قبض

کرد صدقه را بغیر از اجازت مالک منتقل نمیشود بسوی او **الثانیة**

لا بُدَّ فی الصَّدَقَةِ مِن نِیَّتِ القُربَة یعنی ناچارست در صدقه دادن

از نیت قربت از نزدیکی بخدای تعالی **الثالثة** یَجُوزُ الصَّدَقَةُ عَنِ

الذِّمّی وَاِن کَانَ اَجنَبِیًّا یعنی جایزست صدقه دادن مسلمان به ارمنی

واگرچه ارمنی بیگانه باشد **الرابعة** صدقه پنهانی افضل از صدقه آشکاراست

الفصل الثانی فِی الوَقف الفاظ صریح است که وَقَفتُ و حَبَستُ

و سَبَّلتُ یعنی وقف کردم و حبس کردم و سبیل کردم وَالبَاقی بِقَرِینَة

مثل حَرَّمتُ و اَبَّدتُ حرام کردم و ابدی کردم و شرط آن تقرب بخدای

و بقبض آنکس دادن که بدو وقف شده است و نزدیکی کند . به گرفتن

از طفل و دیوانه و جهت ناظر در مصالح وقف را قبض کردن از قبل طفل

و مجنون و مُنَجَّز بودن یعنی مشروط نباشد بشرطی و دایم بودن بوقف و

بیرون کردن وقف از نفس خود پس اگر شرط کرد باز گشتن وقف بوقف

کند

کند می گردد حبس نه وقف و اگر گرداند وقف را مدتی یا آنکه

وقف کرد بر آنکس که منقطع میشود نسل او غالبا و همچنانکه وقف کرد

بر اولاد خود و نگفت که بعد از اولاد بر که وقف باشد و هم شرطست

که باشد موقوف عین مملوکه منفعت گرفته شود بدان عین مملوکه با باقی

بودن او و اگر باشد مشاعه و هم شرطست جایز بودن یعنی عاقل و

بالغ و آزاد باشد تصرف کند در وقف و بودن آنکس که بر و وقف میکنند

و تعیین آن و اهلیت آن و وقف کردن ملک بر غلام درست نیست

و وقف آلات ملاهی نباشد مثل دف و طنبور و اگر وقف کرد بر نفس خود

درست نیست و اگر گرداند ولایت را از برای نفس خود درست است

پس اگر تعیین نکرد ولایت وقف را به ارباب وقف و درست است

وقف بر نابودن بمتابعت موجود و صرف کرده میشود وقف از وجهی

نکو بر فقرا و مساکین و همچو ساختن پل و مساجد و کاروانسرا و غیر اینها و اگر

وقف کرد مسلمان بر کلیسا و حربی باطلست اگرچه خویشاوند باشد و درست

وقف بر ذمی اگرچه باشد اجنبی ومی گردد وقف کردن مسلمان بر
فقرا و بر مسلمانان فقیر یعنی اگر وقف کند مسلمان بر فقرا صرف کرده
میشود به فقرای مسلمانان ومنصرف میشود وقف کافر بر فقرای ملت
خودش و وقف بر مسلمانان صرف کرده میشود به آنکسی که نماز میگذارد
بجانب قبله واگر وقف کنند بر مؤمنان امامیه صرف کرده میشود به دوازده
امامیان وهمچنین صرف کرده میشود وقف را بدان کسی که منسوب است به
کسی که نسبت کرده شده است این کس را بدو واگر نسبت داده شود
موقوفٌ علیه را بسوی پدر باشد نسبت پدر و پسری و پسران و دختران
دو قول است واگر شریک باشد نسبت بمیان ذکور واناث مثل آنکه
وقف کرد بر قبیله بنی هاشم شریک میشوند در وقف ذکور واناث مادام
که واقف زیاده نذارد ذکور را بر اناث واگر وقف کرد بر همسایگان
خود صرف کرده میشود بدان همسایه که نزدیک است بخانهٔ وقف کننده
تا چهل گز راه و وقف در راه خدای تعالی هر آن چیزی است که نزدیکی
کرده

کرده میشود بدان چیز بخدای تعالی همچو حج وعمره وعمارت مساجد
و آزاد کرده شده بالاتر را از آدناتر پس تابع نشود حکم فقیران
در وقف بر فقرا بلکه داده شود اهل شهر را از فقرا و هم صرف کرده
میشود وقف را بر آنکسی که حاضر شود از فقرا در آن شهر اگر گردید
وقف کننده از فقرای اهل بلد خود جایز نیست او را اگر بستاند از ایشان
مسایل الاولی هرگاه باطل شد مصلحت موقوفٌ علیها همچنانکه وقف
کرد بر مسجدی و باطل شد آن مسجد و اثر او نماند صرف کرده شود وقف را
بدان چیزی که نزدیکی کرده میشود بدان چیز بخدای تعالی الثانیه
اگر شرط کرد واقف در حین وقف کردن داخل گردانیدن آنکسی را
که پیدا شود از اولاد او مثلا با اولاد موجود او درست است این شرط
واگر شرط نکرد در اول وقف و بقبض داد درست نیست شرط بعد از
قبض دادن اگر شرط کرد نقل موقوف را به تمامی از موقوفٌ علیه بدیگران
و یا بیرون کردن آنکسی را که خواهد از موقوفٌ علیهم از وقف باطل شود وقف

الثالثة نفقه مملوک بر موقوف علیه است مثل غلامی که وقف کند یعنی
شل شد واز کار کردن بماند آزاد میشود وباشد نفقه دادن او را بر
نفس مملوک واگر جنایت کرد وقف کرده شده به قصد باطل میشود وقفیت برد
مگر به قتل او قصاص کنند او را اگر جنایت کرده شد بر موقوف علیه باشد
روز قیامت بر موقوف علیهم الرابعة اگر وقف کرد بر اولاد اولاد خود
شریک میشوند اولاد پسر واولاد دختر بسویت یعنی برابر واگر گفت وقف
کردم بر آن کسی که نسبت داده میشود پس او برای اولاد پسر است تنها
الخامسة هر آن چیزی که شرط میکند واقف که جایز باشد لازم است
آن شرط السادسة محتاج میشوند سکنی وعمری به ایجاب وقبول وقبض
ونیت نقل کردن یعنی سکنی وعمری نقل میکند ملک را از دست مالک
واگر مالک تعیین کرد مدت سکنی وعمری را مدت لازم میشود واگر بمرد
پیش از بسر آمدن مدت وهمچنین لازم میشود سکنی وعمری اگر گفت مالک تا
آنکه عمر تو باشد وتعیین مدت نکرد پس هرگاه که مرد ساکن باطل میشود سکنی و

عمری

وعمری واگر گفت مالک در عمر تو کردم بمدت حیات من بمردن مالک
باطل شود واگر بمرد ساکن پیش از مالک منتقل میشود به ورثه ساکن در
مدت حیات مالک واگر تعیین نکرد مدت را مالک راست بیرون کردن
ساکن هر وقت که خواهد واگر فروخت مالک مسکن را باطل نمیشود سکنی
ومشتری راست آنکه فسخ کند بیع را اگر عالم نباشد به سکنی وساکن راست
آنکه ساکن شود به نفس خود وبه آنکه جاری کند عادت آنکس را به ساکن
شدن همچو فرزند وهمچو مملوک وزوجه وخادم نیست ساکن کردن این
ساکنان غیر را بنابودن دستوری ومگر اجارت دادن مسکن وهر آن
چیزی که درست است وقف آن چیز درست است عمارت کردن آن
همچو ملک وبنده واثاث (یعنی رخت) خانه واگر حبس کرد اسب را وغلام را در خدمت
خانهای عبادت مثل مسجد ومشهد ویا در راه خدای تعالی لازم میشود
مادام که آن عین باقی باشد الفصل الثالث فی الوصایا وهی
واجبة ولا بد فیها من ایجاب وقبول ویکفی الاشارة والکتابة

واجب است ودر اجارت دران ... یعنی وصی کردم ترا قبول بس است اشارت ونوشتن

در وصیت کنند

باوجود قرینهٔ ارادت وبا متعذر بودن لفظ وواجب نیست عمل کردن

به آن چیزی که یافت شود بخط او بعد از وفات موصی وبدرستی که

وصیت درست است در ان چیزی که جایز باشد وصیت کردن دران چیز

پس اگر مسلمانی وصیت کرد به بنای کلیسیای درست نیست وهست وصیت

کننده را رجوع کردن در وصیت وباز گشتن وشرط است که وصیت کننده

عاقل وبالغ وآزاد باشد وبا بودن آنکس که وصیت برای او میکند

مسلمانی وعاقل وبالغ وآزاد باشد آنکس که موصی او را وکیل کند بعد از

وفات او مالک بود دران ملک واگر جراحت کرد به آنچیزی که هلاک کند

نفس خود را پس وصیت کرد درست نیست واگر مقدم داشت وصیت را از ان

بر جراحت نفس خود درست است وصیت ودرست است وصیت برای

بچه که در شکم مادر باشد بشرط آنکه از مادر زنده جدا شود وهم درست است

برای ذمی که حربی نباشد وبرای بندهٔ خود وبرای کنیزکی که ام ولد باشد

وبرای بندگان مدبر ومکاتب درست نیست برای بنده غیری ودرست است

آنا بنده است که خواجه با او شرط کرده باشد

این مبلغ بمن بده تا ترا آزاد کنم

وصیت از برای مکاتب از انچه برای آزادی او مقرر کرده است خواجه پس اگر باشد

چیزی وصیت کرده شده بنده را بعد از قیمت او آزاد میشود بنده نیست چیزی

دیگر از ترکه میت برای او مگر زیاده شد آنچه برای او وصیت کرده اند داده میشود

فاضل را از ترکه میت به مملوک واگر نقصان باشد از ان چیزی که وصیت کرد

بران چیز از برای مملوک بر قیمت مملوک وهرگاه که مرد خواجه ام الولد

گردانیده میشود ام الولد را در عوض نصیب ولد از ترکه خواجه وآزاد میشود

ام الولد بر ولدی که از خواجه خودش زاییده است نه از نصیب ولد واگر

وصیت کرد برآزادی بنده ودر ذمت وصیت کننده قرض است مقدم دارند

دین را بر آزادی واگر جایز داشت آزادی را درست است هرگاه که باشد

قیمت مملوک دو چندان قرض وسعی کند مملوک از برای قرضخواهان به نیم

قیمت خود وسعی کند از برای ورثه موصی در ثلث ترکه واگر وصیت کرد برای

اولاد برابرند نرینه ومادینه دران چیزی که وصیت کرد مگر زیاده داشتن

ذکور را بر اناث مثلا وهمچنین اگر وصیت کرد از برای اعمام واخوال برابر

از نر ماده عمو خالو

در موصی به واگر وصیت کرد از برای خویشاوندان پس ایشان مشهورند
بنسب او وعشیرت او وهمسایگان او وسبیل الله ونیکوی بر فقرا ومساکین
همچون وقف واگر نکرد وصیت کننده رجوع نکرد آنچه وصیت کرده است
باشد برای ورثه وصی پس اگر نباشد وصی را ورثه باشد بورثه وصیت کننده
درست است وصیت کننده را وصیت کردن به نزدیکترین قوم اگرچه باشد ورثه
وهرگاه که وصیت کرد بسوی عادلی پس او فاسق شد باطل شد وصیت
وصیت کردن برزن وصبی بشرط منضم کردن صبی به عاقلی وبالغی ودر
آنکه وصی سازد غلام را باذن خواجه پس بگذراند مکمل شدن وصیت را
تا آنکه بالغ شود صبی پس شریک شوند باطل نکند صبی بعد از بالغ شدن آنچه
گذشته بود پیش از بلوغ صبی از آنچیزی که جایز باشد در شریعت واگر
وصیت کرد کافر بر مثل خود درست است واگر وصیت کرد بدو کس وشرط
اجتماع کرد ویا نکرد پس نیست یکی را از ایشان تنها بودن در همه وصیت وجبر
کند حاکم بر اجتماع ایشان بر وصی بودن اگر نزاع کنند ودشوار شود جمع شدن

بر وصایت بدل کند حاکم شرع دو کس دیگر را واگر عاجز ویا بیمار شود یکی از این
دو کس ضم کند حاکم بدان دیگر امینی را وجایز نیست تصرف کردن یکی در موصی به
وقسمت کردن موصی به را هرگاه که بالغ شد وصی ورد کرد آنچیزی را که بود
وصیت کرده باشد درست است رد کردن واگر پیش از بلوغ شدن رد کند درست
نیست واگر خیانت کرد وصی بدل کند حاکم دیگری را وضمان نمیشود وصی
موصی به مگر به تقصیر کردن ووصی را رسد که ادا کند قرض موصی را ویا
قرض کند از برای ورثه موصی با مالدار بودن ورثه ویا بخرد بنفس خود
برای خود مال طفل را وبگیرد اجرت المثل خود را از ترکه موصی با حاجت
ووصی را هست که وصی سازد دیگری را بدستور دادن موصی وبی اذن موصی
نمیتواند وصی تواند گرفتن ودر نگذراند زیاده از آنچه داده شده متولی کند حاکم
کسی را چون موصی وصی تعیین نکرده باشد وگذرانیده میشود وصیت را به
مال وجایز نیست کمتر از ثلث مال واگر زیاده شد ثلث مال براجازت ورثه است
واگر جایز داشت بعض ورثه زیادت از ثلث ترکه گذرانیده میشود در قدر حصه ایشان

واگر اجازت دادند قبل از موت موصی درست است و مالک میشود وصی را موصی به
بعد از موت وصی و قبول کردن وارث وصی و مقدم داشتن واجب است از
اصل مال همچو دین و ارش جنایات [illegible] و مهر المثل با دخول زوجه و کفارات واجبه
و اجرت المثل از حجة الاسلام از غیر واجب از ثلث وابتدا کرده میشود به ادا کردن
وصیت بموصی له اول در غیر واجب و اگر رجوع کرد وصیت را از میان دو کس
و یا زیاده از دو کس برابرند در موصی به که ثلث ترکه است و اگر وصیت کرد
به بعضی از مال پس حق یک مال واجبست و ثلث یک مال هم واجبست پس
شش یک مال هم واجبست و اگر وصیت کرد بمثل نصیب یکی از ورثه درست است
از ثلث مال پس اگر زیاده نباشد نصیب یکی از ورثه از ثلث مال و یا آنکه زیاده
باشد و ورثه جایز داشته باشند پس اگر وصیت کرد بمثل نصیب پسر خود و نیست موصی را
بغیر از آن پسر داده میشود نصف مال با اجازت ورثه و داده شود ثلث مال را
بی اجازه ورثه پس اگر باشد دو پسر پس داده شود ثلث ترکه را و اگر جهالت
نمودند در مال داده شود کمتر از احد ورثه مگر آنکه تعیین کرده باشد زیاده تر از حصه

یکی از

یکی از ورثه و اگر فراموش کرد وصی چیزی را میکرد و آن فراموش شده
میراث از برای ورثه کرده شود وصیت آخرین ضد همدیگر پس اگر ضد همدیگر
نباشند عمل کنندگان بدان و اگر تمام نشد یعنی وفا نکرد به موصی لهم به ثلث
مال وابتدا کرده شود بموصی له اول و ثابت شود وصیت بمال بدو گواه
و یا بگواهی یک مرد و دو زن و یا به یک گواه و سوگند و یا بگواهی چهار زن
و قبول کرده شود یک گواه در ربع وصیت و دو گواه در نیمه موصی به و ثابت
شود ولایت موصی الا بگواهی دو مرد و اگر کسی را بنده ایست و بغیر از بنده
مال دیگر ندارد و بنده را آزاد کند ثلث قیمت بنده آزاد است و اگر آزاد کرد
بعض غلام خود را و موصی را دو غلام دیگر هست آزاد میشود تمامی غلام و اگر
آزاد کرد همگی غلام و کنیزک خود را و نیست او را مالی بغیر از ایشان آزاد
شود یکی ایشان بالقرعة که قرعه بیندازند و اگر بترتیب وصیت کرد ابتدا کرده
شود به آزاد کردن اول پس اولین و وفا کند به ثلث و کیست در رقبه آنچه
او را غلام خوانند یعنی اعلی و ادنی لازم نیست و اگر گفت بنده مؤمنی را

آزاد کنید ورثه را واجبست آزاد کردن پس اگر غلام مؤمن پیدا نشود دیگری که مؤمنه را
آزاد کنند و اگر یافت نشود آزاد کرده شود کسی را که مشهور نباشد بناصبی و یا خارجی بودن
و اگر ظاهر شد که مؤمن و مؤمنه نبود بعد از آزادی درست است و مثل بیع دربیع
بیمار از ثلث ترکه و اگر باشد یعنی معلّق بموت نباشد بلکه در وقت مرض بیع
کند و ببخشد **اَمّا الاقرار** پس اگر باشد مریض از ایشان وصیت کند از برای
بیگانه تا ورثه او محروم شود از میراث بردن و همچنین از ثلث است و الّا از
اصل ترکه است و این حکم تعلق گیرد بدان مرض که مریض را در آن موت
حاصل شود و اگر نباشد خوف حساب کرده شود از ترکه ارش جنایت و دیت
و اگر تعیین کرد ثمن رقبه و نیافت آنرا چشم داشته میشود موجود شدن رقبه را
پس اگر یافت شد رقبه بکمتر از ثمن معین آزاد کند و داده شود فاضل را
به آزاد کرده شده درست است وصیت بر هر کسی از وصیت کرده شده بر او
ولایت **کتاب النکاح** و فیه فصول **الاوّل**
فی النکاح النکاح ثلثة الدایم و المنقطع و ملک الیمین **الاوّل** تفتقر
الی العقد و هو الایجاب و القبول بلفظ الماضی من اهله و اگر گفته شد
بکسی زوّجت ابنتک فلانة بنت فلان بزنی دادی دختر ترا فلانه نام
بفلان پسر فلان پس او گفت نعم یعنی بلی کافیست یعنی بس است در
ایجاب و قبول و جایزست با عاجز بودن از لفظ عربی معنی لفظ عربی
بهر زبانی که باشد بگوید و اگر بزنی داد زن نفس خود را درست است
و شرط ولی بالغ و رشد و نه گواه و التفات کرده نمیشود بسوی دعوی زوجیت
بی گواه و یا تصدیق کردن زن و اگر دعوی کرد مردی به زوجیت زنی
و دعوی کرد خواهر آن زن که این مرد مدعی شوهر منست حکم کرده میشود
بگواه مگر با متقدم بودن تاریخ دعوی خواهر زن که دخول کرده است با او
پس قول قول پدرست در عقد نکاح آن زنی که اول عقد کرده باشد بی نام
بردن او یا دیدن شوهر همه دختران را و اگر ندیده باشد شوهر همه دختران را
و الّا باطلست عقد و سنت است آنکه اختیار کند بکر پاک دامن و پاک اصل را
و بگذارد دو رکعت نماز و گواه برگرفتن به عقد نکاح و عقد آشکارا کردن

وخطبه خواندن پیش از عقد و واقع گردانیدن عقد در شب و دو رکعت

نماز گذاردن نزد دخول کردن و دعا خواندن و فرمودن زن را به دو رکعت نماز

دو رکعت و دعا خواندن زن پیش از دخول و خواستن از خدای تعالی ولد صالح

ویکره إیقاع العقد والقمر في برج العقرب یعنی مکروه است واقع کردن

عقد نکاح که قمر در برج عقرب باشد و جماع هم مکروه است با زن در ساعت

و جماع کردن در شب گرفتن ماهتاب و روز گرفتن آفتاب و نزد زایل شدن

آفتاب و نزد فرو رفتن آفتاب پیش از فرو رفتن سرخی آفتاب و در دهه آخر

ماه و بعد از صباح تا آنگاه که آفتاب برآید و در اول شب غیر ماه ها مگر

اول شب رمضان جماع کردن رواست و مکروه است در محل جنبیدن زمین

و وزیدن بادهای مخالف و روی به قبله جماع کردن و پشت بر قبله جماع

کردن و در کشتی جماع کردن و برهنه جماع کردن و پس از احتلام پیش از غسل

و یا پیش از وضو جماع کردن و در فرج زن نظر کردن و سخن گفتن در آن حال

بغیر از ذکر خدای و جماع کردن از پس و عزل عن الحرة یعنی جدا کردن آب منی از رحم

زن آزاد بی دستوری زن و هم مکروه است آمدن سوی بچانه هم در آن شب

جماع کردن با زن و حرام است دخول کردن با زن پیش از نه سالگی و جایز است

نظر کردن بزنی که او را خواهد خواستن و یا به کنیزکی که خواهد خریدن و هم

جایز است نظر کردن به زن ارمنی بی شهوت **الفصل الثاني** في الاولياء

در وکالت و ولایت

إنما الولاية للأب وإن علا والوصي والحاكم بدرستی که ولایت پدر است

واگر به بالا رود پدر پدر را و وصی را است و حاکم شرع را است چون پدر

و جد و وصی نباشد و همچنین ولایت پدر راست بر صغیرین و مجنونین و لهما

اختیار نیست صغیرین و مجنونین را یعنی پسر نابالغ و دختر نابالغه و دیوانه را

که چون پدر ایشان را عقد نکاح بسته باشد بعد از زوال وصفین یعنی نابالغی

و دیوانگی که فسخ عقد نکاح کنند چون پسر و دختر بالغ شدند پدر را بدیشان

ولایت نیست در باب عقد نکاح و هست حاکم را و وصی را ولایت بر مجنون

اگر زن باشد و اگر مرد با مصلحت ایستادن عقد غیر صغیرین و مجنونین با اجازت

ایشان و بس است در اجازت زنان سکوت یعنی سخن ناگفتن ایشان بکر

بکر باشد و ثیبه را روا است که خود سخن گوید و مر خواجه را است ولایت بر
غلام و کنیزک اگر بالغ باشند و یا نابالغ و ولایت نیست مادر را بر فرزند صغیر
و سنت است زن بالغه را که پدر خود را دستوری دهد در تزویج او و هم
سنت است که زن بالغه دستوری دهد برادر خود را در تزویج او با بودن
پدرش و نیست بر وکیل آنکه تزویج کند زن بالغه را برای خود بی دستوری
زن و اگر تزویج کردند پسر نابالغ و دختر نابالغه را پدران میراث می برند
صغیرین از همدیگر و اگر باشد تزویج کننده غیر پدران موقوف اند بر
اجازت و اگر مرد یکی از ایشان پیش از بلوغ باطل شد عقد و اگر بالغ باشد
یکی و جایز داشت عقد را پس بمرد سوگند داده شود باقی را بعد از بلوغ او
بر نبودن طمع میراث و میراث می برد **الفصل الثالث** فی المحرمات و هی قسمان
نسب و سبب فالنسب و این محرمات دو قسم است یکی نسب است
و یکی سبب پس نسبی مادر است و مادر مادر و مادر پدر هر چند به بالا رود
دختر است و دختر دختر هر چند بزیر رود و خواهران و دختران ایشان هر چند

بزیر رود و عمه و خاله و عمه پدر و خاله مادر و دختران برادران و خواهران
هر چند بزیر روند **فاما السبب** فالموء الاول چه حرام است بتحریم کی
هر کس که وطی کرد با زنی بعقد نکاح و یا کنیزک را حرام شد بر و مادران
ایشان و دختران ایشان هر چند بزیر آیند حرام ابدی برابر است که
ولادت ایشان مقدم شود و یا مؤخر باشد و حرام است وطی کرده شده
به ملکیت و یا به نکاح بر پدر واطی و بر پدر پدر واطی و بر پسر واطی و پسر پسر
واطی هر چند بزیر روند و آنکس که عقد نکاح کرد بر زنی دخول کرد بدان زن
حرام است بر و مادر او ابدی و دختر آن زن مادام که آن زن در عقد
نکاح اوست پس اگر آن زن را طلاق داد قبل از دخول جایز است
بزنی خواستن دختر آن زن را و اگر دخول کرد بدان زن حرام است دختر
آن زن بر آنکس ابدی و حرام است خواهر زوجه با او در یک عقد نکاح
اما اگر زوجه وفات کند و یا طلاقش دهند خواهر دیگر را نکاح کردن
جایز است و همچنین دختر خواهر زن و دختر برادر زن مگر بدستوری عمه و خاله

واکر بی اجازت ایشان عقد نکاح کند باطل است و آنکس که زنا کرد
به عمه وخاله حرامست بر دختران ایشان ابدی واکر کسی ملک خود کرداند
دو خواهر را یعنی بکنیزکی خرید و وطی کرد بیکی ازین دو کنیزک حرام است
آن دیکر که جمع کند در وطی پس اکر وطی کرد کناهکار میشود و حرام است
بر مرد آزاد در نکاح دایمی زیاده از چهار زن آزاد داشتن و در متعه حرام نیست
زیاده از چهار حره و در کنیزکان بر دو کنیزک که ملک او باشند واکر جمع شوند
میان دو زن آزاد و در دو کنیزک و یا سه زن آزاد و دو کنیزک و حرام است
بر غلام زیاده از چهار کنیزک و از زنان آزاد زیاده از دو زن و مر
غلام راست یک آزاد و دو کنیزک و جایز نیست نکاح کنیزک بر آزاد مکر
بدستوری او واکر بی اذن او نکاح کند باطل شود واکر داخل کرداند
زن آزاد را بر کنیزک وندانسته باشد آزاد پس زن آزاد را میرسد فسخ
نکاح کردن پس از معلوم کردن واکر جمع کرد زن آزاد را و کنیزک را در یک عقد
درست است موقوف است عقد کنیزک بر جایز داشتن زن آزاد و یا آنکه

باطل است

باطل است عقد کنیزک و حرام است عقد بر زن صاحب شوهر و زنی که
در عده است مادام که در عقد شوهر اول است و در عده است واکر تزویج
کرد در عده با نادانستن باطل است پس اکر دخول کرد حرام شود بر او ابدا
و تمام کند زن عده شوهر اول را و از سر کیرد عده از برای شوهر دوم واکر
عقد کرد زنی را که در عده است در حالتی که عالم باشد به عده او حرام شود آن
زن بر او ابدی مسایل الاولی هرکس که غلام بارکی کرد به پسری فرو برد
ذکر در دبر آن غلام حرام شود بر او مادر آن غلام و خواهر او و دختر او ابدا
واکر پیش از لواطه او بعقد نکاح خود در آورده باشد مادر او را و خواهر او را
حرام نشوند الثانیة لو اکر دخول کرد بدختری که به نه سالکی نرسیده است
و راه بول و حیض او را یکی کند حرام شود بر او ابدا و بیرون نیرود از عقد نکاح او
الثالثة اکر زنا کرد به زنی که بیوه بود نکاح او حرام نشود واکر زنا کرد
با زنی که ذات البعل یعنی شوهرش باشد و یا در عدة رجعیه بوده باشد
حرام شود بر او ابدا الرابعة اکر نکاح کرد محرم را که دانسته باشد حرام بودن

اورا حرام شود آن زن برو ابداً و محرم کسی را گویند که احرام بسته باشد
به کعبه و اگر حرام بودن آن ندانسته باشد آن عقد باطل شود و اگر بار دیگر
اورا نکاح کند حرام نشود الخامسة و متعه و ملک الیمین در عدد منحصر نشوند
هر چند که باشد می توان خواستن السادسة اگر طلاق داد شد زن آزاد را
سه بار حرام شود برو تا آنکه نکاح کند آن مُطَلَّقَه ثلثه را شوهری بغیر از شوهر اول
اگر باشد زیر نکاح غلامی و اگر طلاق داد کنیزک را بدو طلاق حرام شود برو
تا آنکه نکاح کند اورا شوهری بغیر از شوهر اول اگر باشد زیر نکاح آزادی
والسابعة اَلْمُطَلَّقَةُ تِسْعًا لِلْعِدَّةِ يَنْكِحُهَا بَيْنَهُمَا رَجُلَانِ تَحْرُمُ عَلَى الْمُطَلِّقِ
اَبَدًا یعنی مُطَلَّقه تسعه آنست که اورا نه بار طلاق داده باشند از جهت عدت
که نکاح کند آن مُطَلَّقَه تسعه را در میان عدة شوهری اول بغیر از شوهر اول اگر باشد
در زیر آزادی دو مرد حرام است آن زن بر طلاق دهنده اول ابدی
الثامنة اگر طلاق داد صاحب چار زن یکی را از زنان طلاق رجعی
جایز نیست اگر نکاح کند تا بیرون آمدن از عده و جایز است در طلاق بائن

اگر نکاح کرد

اگر نکاح کرد صاحب سه زن بر دو زن دیگر یکبار باطل شود آن نکاح
اگر به ترتیب نکاح کرد دو زن را باطل است نکاح دوم و همچنین است حکم در
دو خواهر امر الثانی برضاع یعنی شیر دادن امر دوم از امور سببی شیر دادن است
حرام است از رضاع همچنانکه حرام است از نسب هر کا. که باشد از نکاح و
از زنا یک شبانه روز شیر بخورد و یا آنمقدار شیر بخورد که برویاند گوشت را
و سخت کند استخوان را و یا باشد پانزده. نوبت شیر خوردن از پستانی
جدا باشد در میان آن پانزده. نوبت شیر دادن زن دیگری و هم شرط است که
رضاع در دو سال باشد و در سه سال نباشد و در شیر دهنده، و بچه شیر خورده
قوال است و آنکه بوده باشد شیر یک مرد و اگر شیر دادند دو زن دو کودک را
به شیر یک مرد که یکی دختر باشد و یکی پسر ثابت شود حرام بودن میان آن دو کودک
زناشوهری و اگر شیر داد یک زن دو کودک را به شیر دو مرد حرام نشوند آن
دو کودک بر یکدیگر و باشرایط گردانیدن مادر شیر او را و صاحب شیر پدر او
و برادران صاحب شیر و شیر دهنده، اعمام و اخوال آن شیرخواره است و اولاد

مادر و پدر برادران و خواهران او اند همچنانکه نسبی و حرام است اولاد صاحب
شیر از ولادت و رضاع بر مرتضع و اولاد شیر دهنده آنچه ولادتی اند
برو حرام اند اما رضاعی حرام نباشد و نکاح نتواند کردن پدر مرتضع از صاحب
صاحب شیر ولادةً و رضاعاً و هم نیست پدر مرتضع را نکاح کردن در اولاد
زوجه خودش که شیر دهنده است از ولادت نه از رضاع و هست مر اولاد
این پدر را آنچنان اولادی که شیر نخورده باشد از شیر نکاح در اولاد شیر دهنده
و صاحب شیر و اگر شیر داد زن بزرگ یکی زن کوچک او را حرام میشوند
هردو زوجه هم بزرگ و هم کوچک و به دخول مادر دختر حرام میشود
اگر دخول کرده باشد به شیر دهنده و الا اگر دخول نکرده باشد حرام نمیشود
و اگر شیر داد مادر از رضاع زوجه مرتضع را حرام میشود زوجه بروی و حرام
نمیشود مادر ام الولد از شیر دادن و آنکه حرام شود از نسب سنت است
اختیار کردن شیر دهنده مسلمان که رویش روی بود و پاک دامن و صاحب
شیر که شیر بسیار داشته باشد **الثالث** اللعان امر سیم از امور سببی یعنی لعان است

دیان

مسئله اللعان و یثبت به التحریم مؤبدا و کذا قذف الزوج ... الخرساء

و ثابت میشود حرام مؤبد بدان و همچنین قذف یعنی بد گفتن مرد زن را
بزنا منسوب کردن و زن کر بود و لال **الرابع** الکفر امر چهارم کفر است
جایز نیست مسلمان را آنکه نکاح کند غیر از کتابیه یعنی زن جهود و زن
ارمنی و مجوس و بت پرست باتفاق علماء امامیه در نکاح کردن کتابیه دو قول است
و نیست زن مسلمان را اگر نکاح کند غیر از مسلمانی و اگر مرتد شد یکی از
زن و مرد پیش از دخول باطل میشود نکاح در حال و موقوف است نکاح
بعد از دخول بر تمام شدن عده و اگر مرتد شود مرد که آبا و اجداد او مسلمان
بوده باشند پس باطل شود نکاح در حال و عده زنی که مرد او مرتد شده باشد
از فطرت چهار ماه و ده روز است همچو عده وفات و عده زوجه شخصی که مرتد
شده باشد از غیر فطرت عده طلاق است یعنی سه نوبت پاک شود از حیض
و اگر حیض بیند و اگر نه بیند سه ماه عده دارد و اگر مسلمان شد مرد کتابیه ثابت
شود عقد نکاح او و اگر مسلمان شد زن کتابیه نه شوهر او پیش از دخول فسخ
شود نکاح او و بعد از دخول موقوف است عقد نکاح او بر تمام شدن عده

پس اگر مسلمان باشد در عدة می باشد زوج کتابیه او لیتر بزوجه کتابیه
که مسلمان شده است بر دیگری و اگر باشند زن و مرد از حربیان و مسلمان شد
یکی از ایشان قبل از دخول باطل شود نکاح او در حال و اگر باشد بعد از
دخول موقوف است بر سر آمدن عدة را و اگر مسلمان شود ذمی و نزد او
چهار زن است ثابت شود عقد نکاح بر ایشان و اگر باشند زیاده از چهار
زن مخیرست که هر کدام را نگاه دارد باطل شود نکاح باقیان که زیاده
از چهار زن است مسایل الاولی لا یجوز للمؤمنة ان تتزوج بالمخالف
ویجوز بالعکس ویکره تزویج الفاسق یعنی جایز نیست زن امامی
مذهب را که شوهر کند شافعی مذهب و حنفی مذهب را و بعکس جایزست
و مکروه است شوهر کردن بمرد فاسق الثانیة یجوز تزویج الحرة بالعبد
والهاشمیة بغیره یعنی جایزست شوهر کردن زن آزاد به غلام و همچنین
زن هاشمیه بغیر هاشمی و زن عرب به مرد عجم و به عکس هم و واجب است بر زن
قبول کردن نکاح بر مرد امامی مذهب که قادر شود به کسوه و نفقه

الفصل الرابع

فی المتعة ویشترط فیه الایجاب والقبول من اهله و شرطست در
متعه ایجاب و قبول از اهل ایجاب و قبول یعنی عاقل و بالغ باشد
و هم شرطست یاد کردن مهر ولابد من ذکر الاجل و ناچارست از یاد کردن
مدت معینه یعنی معلوم ولو لم یذکر المهر بطل و اگر یاد نکرد مهر را و مدت را
باطل است پس قول نزدیکتر باطل بودن نکاح متعه است و حرام است بغیر از
کتابیه از کافران و کنیزک بر زن آزاد بی دستوری زن آزاد و هم
حرام است خواستن دختر برادر و دختر خواهر را بی دستوری عمه و خاله
و مکروه است زانیه را و بکر را بی دستوری پدر خواستن ولاحد للمهر
و نیست حد مهر را اگر بخشید زوج به زن مدت را پیش از دخول ثابت
شود نیمه مهر و اگر خلل آورد به بعض مدت ساقط کرده میشود از مهر به نسبت
آن بعض مدت و اگر ظاهر گشت باطل شدن عقد بظاهر شدن شوهری دیگر
یکی نیست مهر پیش از دخول و نیست بعد از آن و در آن مهر با ندانستن زوجه بطلان عقد را
و ملحق کرده شود بچه زن متعه را بشوهر اگرچه جدا کرده باشد آب منی را وقت جماع از

واقع نمیشود به نفی کردن ولد طلاق زوجه پس نیست لعان و واقع نمیشود به لعان طلاق و لا ظهار و در متعه زن و شوهر از یکدیگر میراث نمی برند واگرچه شرط کرده باشند میراث را و عده بدارد بعد از مدت معلوم بدو حیض و یا بچهل و پنج روز و در مردن و بمردن چهار ماه و ده روز

الفصل الخامس

في نکاح الاماء جایز نیست مر غلام و کنیزک را که عقد نکاح کنند مر نفس ایشان بغیر اجازت خواجه پس اگر عقد نکاح کرد یکی از غلام و کنیزک موقوفست به اجازت خواجه و اگر دستوری داد خواجه بعقد نکاح غلام و کنیزک ثابت شود مهر بنده بر خواجه و نفقهٔ زوجهٔ غلام بر خواجه و ثابت شود بر مولی که زن باشد مهر کنیزک که بغلام خود داده باشد و قرار گیرد مهر بادخول و اگر دستوری نداد زنی که صاحب بنده است پس ولد از آن مولی غلام و مولی کنیزک است بشرکت و اگر اذن داد یکی ازین دو خواجه باشد ولد از و که دستوری نداده است و اگر بوده باشد از غلام و کنیزک یکی آزاد ولد از آن آزادست مادام که شرط نکرده باشد خواجه غلام بودن

ولدرا و اگر خواست مرد آزاد کنیزکی را بی دستوری خواجه اش در حالتی که عالم باشد بر بطلان عقد او زنا کرده است و ولد غلام است اگر ساقط شود حد زنا از و مهر نمیرسد کنیزک را و برو است قیمت ولد در زمان حد ساقط شدن از ما در زنده اگر دعوی کرد کنیزک آزادی را در حین عقد نکاح ساقط میشود حد و ساقط نمیشود مهر و بر پدر است خلاص کردن اولاد و لازم میشود بر خواجهٔ کنیزک دفع کردن اولاد به پدر اگر عاجز شود سعی کند در قیمت ولد و با نبودن دخول مهر نیست و اگر شوهر کرد زن آزاد بغلام خود با علم نیست او را مهر چون فرزند آرد غلام است و اگر ندانسته باشد ولد آزادست قیمت نیست بر زن آزاد و بر بنده است مهر که طلب کند زن آزاد از غلام خود مهر خود را بعد از آزاد شدن او با دخول کردن و اگر زنا کرد آزادی و یا غلامی با کنیز بی تحقیق ولد از آن خواجهٔ کنیزک است و اگر خرید آزاد حصه یکی را از شریکان از زوجه خود باطلست عقد او و حلال نمیشود نصیب احدی از شریکان بحلال کردن شریک بر قولی و اگر آزاد

کرده شد کنیزک را بروباشد فسخ کردن نکاح جایزست کردانیدن آزادی
مهر کنیزک خود هرگاه که بگوید آزاد کردم ترا و نکاح کردم ترا و کردم
آزادی ترا مهر تو وامّ الولد که بنده است جایز نیست فروختن او را
با موجود بودن ولد مگر در بهای غلام و کنیزک هرگاه که نباشد خواجه را
ترکهٔ بغیر امّ الولد و آزاد میشود امّ الولد بمردن خواجه اش از حصّهٔ
ولد اگر عاجز شود یعنی ولد را نصیب نباشد از ترکهٔ پدرش سعی کند
امّ الولد در آزادی خود به کسب خود هرگاه که فروخته شد کنیزک را
باشد بر مشتری درحال فسخ النکاح وهمچنین صاحب غلام راست فسخ
نکاح جاریه وهم غلام را نیز هست فسخ نکاح کنیزک و با فسخ مشتری
کنیزک را قبل از دخول مهر نیست و اگر جایز داشت مشتری عقد نکاح
کنیزک را پیش از دخول پس او راست مهر و بعد از دخول مهر برای
بایع است وطلاق العبد بیده اگر کنیزک از خواجه او نباشد و اگر باشد
غلام و کنیزک از آن یک کسی باشد بر خواجه فسخ نکاح و حرام است

وان کسی را

وان کس را که کنیزک خود را به شوهر داد وطی کند با او و بوسه کند
او را و نظر کند بد و برای شهوت مادام که در عقد نکاح شوهر است
و نیست بر یکی از شریکان که وطی کند با کنیزکی که درمیان دو کس شرکت
باشند واجب است بر مشتری کنیزک طلب پاکی کند از کنیزک به یک
حیض و یا بحمل و پنج روز که حیض نه بیند اگر آزاد کرد خواجه کنیزک را
حلال است وطی کردن خواجه با او به نکاح بی طلب کردن پاکی و لازم است
غیر خواجه را طلب پاکی کردن از کنیزک آزاد شده از عدهٔ
زن آزاد نه عدهٔ کنیزک و اگر حلال کرد کنیزک خود را بر غیر خود
حلال است او را و اگرچه حلال کند بر غلام خود و حلال نیست بغیر باذن

الفصل السادس في العیوب وهي اربعة في الرجل عیب
در مردان چهار است ، جنون ، و خصا یعنی خایه کنده ، و عنین
یعنی سست ذکر و الجبّ یعنی برید ذکر ، و سبعة في المراة و هفت است
در زنان ، جنون ، و جذام ، و برص ، و افضا ، و عمی ، و قرن ، و اقعاد

فسخ نمیشود به عیبی که بعد از عقد پیدا شود بغیر از سستی ذکر و در جنون
بعد از عقد گفته اند فسخ و خیار بر زودی است و فسخ کردن طلاق نیست
یعنی به فسخ سه طلاق واقع نمیشود و ناچارست از حاکم فسخ در سستی ذکر نه در
عیبهای دیگر مهر نیست قبل از دخول فسخی که از جانب مرد باشد و بعد از
دخول مهر مسمّی است یعنی بدانچه در عقد یاد کرده شده است بمهر مسمّی بر مدلس
یعنی تلبیس کننده مثل آنکه زوج شرط کرد از برای زنی را که نکاح میکند
و آن زن کنیزک بوده باشد پس اگر دخول کند واجبست بر و مهر و اگر
کسی تلبیس کرده باشد رجوع کند بر و بمهر و زن را قبل از دخول مهر نیست مگر در
پس ثابت شود نصف مهر بعد از آنکه مهر را یاد کرده باشد قول قول منکر است
حاکم شرع او را وعده دهد با رفع کردن قضیه نزد حاکم بمدت یکسال پس اگر با او
کرد و یا با غیر او نیست بر آن زن فسخ کردن نکاح و اگر وطی نتوانست کردن
نصف مهر و فسخ کند نکاح را و اگر خواست زنی را باعتقاد آنکه آزادست
پس معلوم شد که کنیزک است و فسخ کند نکاح را و مهر نمیرسد کنیزک را مگر باد خول
بوده

رجوع کند شوهر بمهر همچنین فسخ کند نکاح را اگر شخصی شرط کرد دختر زن آزاد
که صاحب مهر باشد پس بیرون آمد دختر کنیزک او و اگر شوهر کرد زنی بمردی
باعتقاد آنکه آزادست پس معلوم شد که غلام است فسخ کند نکاح را و
بستاند مهر را با واقع شدن دخول و پیش از دخول فسخ هست اما مهر نیست

الفصل السابع في المهر مالک میشود زوجه مهر را بعقد نکاح و چون پیش از
دخول طلاق دهد ساقط شود نصف مهر و اگر دخول کرد از پیش و یا از پس
قرار میگیرد تمامی مهر بر ذمت شوهر و درست است آنکه باشد مهر عیان
و یا دین و یا منفعتی و مهر را مقداری نیست از کم و بیش و ناچار است
در مهر از وصف کردن و یا برابر چشم آوردن و اگر نگفت که نقد است و یا جنس
درست است عقد و پس مر آن زن را درین صورت که بیان نکرد شوهر مهر را
او راست مهر المثل که مالم یتجاوز السنّة مادام که نگذرانند از سنت پیغمبر و سنت
پیغمبر علیه السلام مهر المثل پانصد درهم نقره است پس اگر تجاوز کرد رد کند
بسنت پیغمبر و با طلاق قبل الدخول او راست متعه یعنی فایده پس شوهر توانگر

متعه دهد به ثوب مرتفع به جامه بلند قیمت و باید، دینار و زوج میان پنج دینار
و فقیر به خالی و یا درهمی و اگر تزویج کرد بحکم یکی از زن و مرد درست است
و لازم میشود آن چیزی که حکم کند صاحب حکم مادام که الحکم کند راند از سنت پیغمبر
اگر باشد این زن حاکم متعه یعنی تعیین کند، متعه یعنی فایده، و اگر وفات
کرد مرد پیش از حکم و پیش از دخول یعنی تعیین نکرد پس او راست از مال شوهر فایده
و اگر خواست زنی را برای خدمت کند، یعنی خادم میانه یا خانه میانه و یا
محجه میانه هر باشد آن زن را میان این و اگر گفت خواستم ترا بر سنت پیغمبر که با نفقه
ده درهم نقره است اگر تزویج کردند دو ارمنی به شراب درست است و اگر مسلمان شد
یکی ازین دو ارمنی پیش از گرفتن مهر او راست قیمت شراب و اگر تزویج کرد
مسلمانی بر شراب درست نیست و ثابت شود مهر با دخول مهر المثل و گفته اند
باطل عقد و اگر [illegible] را باطل شود تدبیر و اگر [illegible] مثل آنکه خواجه
بغلام گفت که بعد از مردن من آزاد باشی و پیش از مردن آن غلام [illegible]
به زن خود داد در عوض مهر پس تدبیر باطل است و اگر شرط کرد در عقد

بجز [illegible]

چیزی را که حرام است شرط باطل است و نکاح باطل نیست و اگر شرط کرد زوج
به آنکه بیرون نبرد او را از شهر زوجه لازم است شرط و قول قول زوج است
در مقدار مهر المثل و اگر انکار کرد مقدار مهر المثل را بعد از دخول پس وجه
مهر المثل است و اگر دعوی کرد زوجه دخول کردن شوهر را پس قول قول
شوهر است با سوگند در عدم دخول و اگر خواست پدر دختر نابالغ را برای پسر
خود با یافت بودن مهر پس زن راست ممانعت نمودن به تسلیم نفس خود
بشوهر تا بستاند مهر را مسئله اینست لَوْ تَزَوَّجَ الْأَبُ الصَّغِيرَةَ ضَمِنَ الْمَهْرَ مَعَ
نَقْدِهِ وَلِلْمَرْأَةِ الْامْتِنَاعُ قَبْلَ الدُّخُولِ حَتَّى تَقْبِضَ الْمَهْرَ

الفصل الثاني

فِي الْقَسْمِ وَالنُّشُوزِ لِلزَّوْجَةِ دَائِمًا لَيْلَةٌ از زن دائمی النکاح را از چهار شب
یک شب وَلِلزَّوْجَتَانِ لَيْلَتَانِ دو زن را دو شب وَلِلثَّلَاثِ ثَلَاثَةٌ و سه زن را
سه شب وَلَوْ كُنَّ أَرْبَعًا فَلِكُلِّ وَاحِدٍ لَيْلَةٌ و اگر باشند چهار زن پس هر
زنی را یک شب و اگر بخشید زنی نوبت خود را بشوهر بنهد شب آن زن را [illegible]
و اگر بخشید نوبت خود را بزنی که ضد اوست بخسبد نزد آن زن دو شب

یعنی همبستر زن

در قسم مضاجعت است یعنی در بغل گرفتن است نه موافقه و زن آزاد را ب
دو شب و کنیزک را و زن کتابیه مثل ارمنی و جهود یک شب و خاصه کرد انند
میشود دیگر را تا دخول هفت شب و ثیب یعنی زن بیوه را سه شب و
و سنت است برابری کردن در نفقه و واجب است بر زن تسلیم کردن نفس خود
بشوهر و زایل گردانیدن آنچه نفرت گیرد شوهر از آن چرک و مردار است زن
زن را در نافرمانی کردن زن بعد از پند دادن زوجه را وجه اگر دن جا جامه
و اگر نافرمانی کرد شوهر مر زن راست مطالبه طلب حقوق کردن از مرد و یا گذاشتن
بعض از حقوق و یا همگی را از برای دلخوشی شوهر و حلال است شوهر را قبول
کردن حق زوجه خود و اگر کراهیت کردند هر یکی از زن و مرد با صاحب خود
درست گردانند حاکم دو حَکَم از مردم زن و مرد و یا دو بیگانه را پس اگر
مصلحت بینند این دو حکم صلح کردن میان زن و مرد و اگر مصلحت بینند این
دو حکم جدایی را دستور دهند حکمان زن و مرد را در طلاق دادن و در بخشیدن
زن مهر خود را در عوض طلاق و نیست حکم به مخالفت زوج و زوجه الفصل التاسع

در حکمهای فرزندان

فی احکام اولاد یلحق الولد فی الدائم مع الدخول نسبت داده میشود ولد را
به پدر در نکاح دائمی با دخول کردن مرد با زوجه اش بگذشتن شش ماه از
وقت جماع و زاییدن زن ولد را در مدت حمل زیرا که بیشتر مدت حمل
ده ماه است و بعضی گفته اند نه ماه است و بعضی گفته اند که یک سال است و مدت
حمل از ده ماه دوازده تا شش ماه است و اگر غایب شوند و یا جدا شد از زن خود زیاده
از ده ماه پس بزاد فرزندی نسبت داده میشود به پدر و قول قول شوهر است در
عدم دخول اگر چه نزاع کنند زوج و زوجه در دخول و اگر اعتراف کرد زوج
دخول کردن را با زوجه و اگر منکر شد نفی افتد ولد بزوج الا به لعان و جایز
نمیشود شوهر را الحاق ولد الزنا بخود مثلا زنی آبستن شد به زنا از شخصی
او را خواست جایز نیست او را الحاق ولد بخود و اگر شوهر کرد بدیگری بعد از
طلاق آمد بولدی کمتر از شش ماه پس ولد از شوهر اول است و اگر فرزند بزاد
بزیاده از شش ماه از شوهر آخر است و اگر باشد کمتر از شش ماه از وطی ثانی
و بیشتر از ده ماه از طلاق اول نیست از شوهر اول و شوهر آخر همچنانکه کنیزک

اگر فروخته شد کنیزک بعد از وطی و اگر اعتراف کرد به ولد کنیزک و یا به ولد
زنی که متعه کرده باشد نسبت کند به او و اگر گوید وطی نکرده ام با او بعد از
اعتراف قبول کرده نشود و اگر وطی کرد خواجه با کنیزک و یا بیگانه کنیزک را
ولد از برای خواجه کنیزک است و با نشانه نبودن از خواجه خودش جایز نیست
الحاق بخواجه و نیست نفی کردن بلکه سنت است وصیت کند خواجه بچیزی
از برای ولد کنیزک و اگر وطی کردند شریکان کنیزک را پس دعوی کردند
شریکان ولدی را که حاصل شد از کنیزک مشتری نسبت داده میشود ولد را
به آنکس که بیرون می آید قرعه به نام او و غرامت بکشند با قیان حصه های شریکان را
از قیمت مادر ولد و قیمت ولد روزی که ساقط شود زنده از مادر و اگر
وطی کرد به شبهه نسبت داده شود ولد را به وطی کننده و اگر باشد او را شوهر
و گمان برد شوهر دوم خالی بودن این زن از شوهر اول رد کرده شود این
زن را به شوهر اول بعد از عده شوهر دوم و واجبست نزد زادن بچه یاری
دادن زنان زن زاینده را و یاری دادن شوهر زن را و سنت است

نشستن

شستن ولد را بعد از ولادت و بانگ نماز دادن در گوش راست بچه
و اقامت خواندن در گوش چپ او و تحنیکه یعنی شربتی در حلق بچه ریختن
از خاک تربت امام حسین علیه السلام و نام نهادن بچه را به نام یکی از پیغمبران
خدای و یا به نام یکی از امامان معصوم علیهم السلام و لقب نهادن و لیکن
نگوید بچه را ابی القاسم و شبلیه و روز هفتم بتراشند سر او را و قربان بریدن
بعد از هفت روز و صدقه دادن برابر موی سر بچه به زر سرخ و یا از نقره
و سنت کردن بچه را در روز هفتم و واجب است سنت کردن پسر را
بعد از بلوغ و سنت است آنکه قربانی کند از برای پسر گوسفند نر و از برای
دختر گوسفند ماده همچو عید قربان و نخورند پدر و مادر از گوشت آن قربان
و نشکنند چیزی از استخوان آن و فاضل ترین شیر دهندگان بچه را مادر
و یا زن آزاد است و اجرت مرضعه یعنی شیر دهنده بر پدر است ~~دو سال تمام~~
و با مردن پدر از مال رضیع (شیر خوار) است جبر کرده نمیشود آزاد در باب شیر دادن ولد
و جبر کرده شود کنیزک را و حد شیر دادن دو سال تمام است و کمترین حد

[illegible]

شیر دادن نیست ویک ما است و مادر به شیر دادن بچه اولیترست هرکاه که
راضي شود بدان بد انچه طلب کند غیری از اجرت شیر دادن و هم مادر
اولیترست به نکاه داشتن پسر مدت شیر دادن که دو سال است هرکاه که باشد
حره مسلمه و مادر اولیترست به نکاه داشتن دختر تا هفت سال و بعد از هفت
سال ساقط شود نکاه داشتن اگر شوهر کند و اگر پدر بمیرد و یا باشد غلام و کنیزک
و یا باشد کافري پس مادر به نکاه داشتن بچه اولي است الفصل العاشر
في النفقات اما الزوجة واجب است بر زن نفقه دادن از طعام و
پوشش و جای ساکن شدن با عقد دايمي و با قدرت زوجه از تمکین
نفس خود و اگرچه زوجه ذمیة و یا کنیزک باشد و زن متعه را نفقه و
جای سکني واجب نیست پس اگر زن دايمي النکاح را طلاق داده شد
به این نه طلاق رجعي و یا مرد شوهر نیست او را نفقه با نبودن حمل و قضا
کرده شود نفقه را بعد با فوت شدن واما الاقارب واجب است فرزند را
که نفقه دهد بر پدر و مادر و بر پدر پدر و مادر پدر و بر فرزند ان هرچند بزیر آیند

ونفقه دا

ونفقه دادن نیست بر برادران و خواهران و فرزندان ایشان وعلي
الاب نفقة الولد فان فقدا او عجز فعلي اب الاب هكذا یعنی بر
پدرست نفقه فرزندان پس اگر نایافت شود پدر و یا عاجز شود پس بر پدر
پدرست همچنین فان فقدوا فعلي الام فان فقدت فاباؤها و اگر نا
یافت شوند پدران بر مادرست نفقه فرزند چون مادر نایافت شود پس بر
مادر مادرست نفقه کردن بر فرزند دختر واما المملوك فيجب نفقته علي
مولاه و نفقه غلام و کنیزک بر خواجه واجبست و مرخواجه راست از کسب خود
باکفایت

کتاب الفراق وفيه فصول

(یعنی جدا کردن بطلاق)

الفصل الاول في الطلاق ويشترط في المطلق البلوغ والعقل
والاختيار والقصد یعنی شرطست در طلاق دهنده بالغ بودن و عاقل
بودن و با اختیار خود بودن یعنی اگر کسي را اکراه کنند بطلاق دادن او
درست نیست و هم قصد طلاق دادن زوجه بوده باشد چه اگر بسهو طلاق
دهد درست نبود وللولي ان يطلق عن المجنون و ولي راست طلاق دادن

قال النبي عليه السلام رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتى يستيقظ وعن الصبي حتى يبلغ وعن المعتوه حتى يعقل

از قِبَلِ مجنون و درست نیست که ولی طلاق دهد از قبل نابالغ و کسی که مجنون باشد
دویم شرطست زنی را که طلاق دهند دایم بودن زوجیت و خالی بودن
مُطَلَّقه از حیض و خون ولادت و اگر باشد زوج حاضر و دخول کرده باشد
بدان زن و اگر باشد غایب انتقال کردن آن زن که پاک شود تا دیگر نوبت
درست است طلاق او و اگر باشد حایضه و نفسا طلاق نیفتد دویم شرط
آنکه طلاق دهد زوجه را در پاکی که نزدیکی نکرده باشد با او در آن عده مگر در
طلاق دختر نابالغه و یا یایسه که آن زنی باشد که نومید شده بود از دیدن حیض
و زن باردار و زنی که طلب پاکی خود کند بگردد سه ماه و واقع نمیشود طلاق
اِلّا بقول طلاق دهنده اَنْتِ طالِقٌ که ترجمه‌اش از زن مجرد از شرط و صفت
اگر مجرد نباشد طلاق دادن از شرط و صفت همچنانکه بگوید اَنْتِ طالِقٌ اِنْ
دَخَلْتِ الدّارَ اَوْ اِنْ شِئْتِ درست نیست و شرطست شنودن دو مرد عادل
الفصل الثانی فی اَقسامِ الطَّلاقِ وَهِیَ بِدعةٌ وسُنّةٌ فالاوّل طلاق
حایضه است و زنی که حامله نباشد و نفسا با حاضر بودن شوهر و المُسترابة

تقول وكيل الزوجة بذلتُ لموكّلك عن موكّلتي ما تستحقه من الصداق على ان
تقول وكيل الزوج زوجة موكلي بعد ما بذلت عنها طالق طالعة

بیش از سه ماه و زنی که سه طلاق او را به یکبار بگویند و این طلاقها همگی
باطل است **والثانی** بائنٌ ورجعیٌّ فالاوّل یائسةٌ والصغیرة وغیر
المدخول بها زنی که دخول نکرده باشد به او شوهرش در آن عده والمختلعة
والمبارات خلع کرده شده در عوض مهر یا قرار گرفتن به بخشیدن مهر والمطلّقة
ثلثا بینها رجعتان و طلاق داده شده در میان سه طلاق دو بار رجوع کند
والثانی ما عدا دویم طلاق رجعی بغیر از طلاق باین ما للرجل المراجعة فیه
ازان جز نیست و روا است که رجوع کند زوجه را پیش از تمام شدن عده
و طلاق عده از یکی ازین چه رجوع کند در عده و وطی کند پس طلاق دهد بعد از
پاکی پس این زن حرام شد بعد از نه طلاق نکاح کند او را در میان نه
طلاق بدو مرد حرام بودن ابدی آنچه غیر از طلاق تسعه حرام نمیشود
زن در هر سه طلاق دادن تا نکاح کند غیری او را و شرطست در حلال گشتن
یعنی شوهر را بالغ بودن و وطی کردن از پیش بعقد درست دایمی و دوم است
هر طلاق رجعی نطقًا و فعلًا ولا یجب فیها الاشهاد ویقبل قول المرأة

طلاق بائن آنست که شوهر بعد از طلاق رجوع نتواند کرد
طلاق آیسه بود یعنی زنی که سال گذشته بود و از حیض نومید شده و طلاق
صغیره یعنی نابالغ و زنی که دخول نکرده باشد در آن عده

گواه گرفتن
قبول کرده میشود قول زن را
دو ادا جنبیت در رجعی
دخول کردن دور کردن

در انقضاء عدّة بحیض و نکرده است طلاق دادن مریض واقع میشود طلاق

ولیکن

مریض میراث می برد از مریض زن او اکرچه طلاق باین باشد تا سالی

مادام که نمیرد شوهر بیمار بعد از زن بلکه پیش از زن بمیرد و اکرچه یک

لحظه پیش از زن بمیرد یا شوهر کند زن و یا مرد بری شود از بیماری و شوهر

میراث می برد از زن چون در طلاق رجعی در عده بمیرد و نکاح کردن

مریض درست است از دخول و اکر دخول نتواند کردن باطل است نکاح

الفصل الثالث في العدة لا عدّة في الطلاق على الصغيرة والآيسة

وغير المدخول بها والمستقيمة الحيض عدتها يعني عده نیست در طلاق

بر صغیره و یایسه و آنکه شوهر با او دخول نکرده باشد در ان ایام و زنی که حیض

بقاعده بیند در عدّه او که سه پاکی است اکر باشد آن زن آزاد و اکر کنیزک

باشد دو پاکی بیند و اکر باشد در سن همچنان زنی که حیض می بیند و حیض

نیست مر ان زن را عدّه او نیز سه ماه است اکر باشد زن آزاد و اکر کنیزک

باشد یک ماه و نیم ماهی و عدّه زن حامله زادن بچه است از دو اکرچه پس

کوشت پاره

کوشت پاره باشد و عدّه زن آزاد که شوهرش وفات یافته باشد از ان روز

که شوهرش مرده است چهار ماه و ده روز است و صغیره و یایسه و یا زنی

که شوهر با او دخول کرده باشد و یا نکرده باشد بعد از موت شوهر یکسان است

پس اکر حامله باشد دورترین عده است از نهادن حمل و کذشتن عده موت شوهر

چهار ماه و ده روز است و بر زن عده دار موت ترک زینت واجبست و اکر

باشد کنیزک که شوهرش وفات یافته باشد دو ماه و پنج روز و اکر باشد کنیزک حامله

متوفى عنها زوجها همچو آزاد عده دارد و امّ الولد عدّه بدارد از وفات

زوج همچو آزاد و اکر بمرد شوهر کنیزک پس آزاد کرده شد کنیزک را عده

بدارد همچو حرّه و اکر آزاد کرد خواجه کنیزک خود را بعد از وطی کردن

همچو حرّه به سه پاکی و اکر مرد شوهر در حالتی که طلاق رجعی بود عدّه حرّه

بدارد و کنیزک دیکر همچنان در وفات شوهر و اکر باشد طلاق باین تمام کند

زوجه طلاق عدّه نه طلاق وفات و جایز نیست مرد را که بیرون کند مطلّقة

رجعیه را از خانه که در ان خانه طلاق داده شده تا بیرون رود از عدّه

مکر آنکه بیاید مُطلَّقهٔ رجعیه را کاری مثل زنا که او را از خانه بیرون کنند
وهم جایز نیست مطلقهٔ رجعیه را آنکه بیرون رود از خانه طلاق الّا مع الضرورة
بعد از نیمه شب و باز بخانه آید پیش از صبح و بر شوهر است نفقهٔ مطلقهٔ رجعیه
در عدت و عِدّه بدارد مُطلَّقه از وقت واقع شدن طلاق و آنکه شوهرش
متوفی شد از وقت رسیدن خبر وفات شوهر است که عِدّه بدارد

الفصل الرابع

فی الخلع و المبارات و لا یقع الخلع بالمجرد و واقع نمیشود خلع بمجرد
لفظ مثل خلعتک مادام که در پی لفظ خلعتک طلقتک نگوید و ناچار است
در خلع از عوض دادن و آنست چه درست باشد ملک ساختن او یعنی
خمر و خنزیر و مغصوب نباشد عوض خلع بشرط آنکه عوض را تعیین کند
و اختیار زن راست و شوهر راست که بگیرد از زن زیاده تر از آن چیز
که به زن داده باشد از مهر و شرطست خلع کننده را عاقل و بالغ بودن
یعنی بزور خلع کردن درست نیست وهم نیت کرده باشد که زن را خلع کند
و به سهو خلع نکند که درست نباشد و در زنی با دخول پاکی باید آنچنان پاکی که

نزدیکی

نزدیکی نکرده باشد شوهر آن زن بجماع با حاضر بودن زوج و نبودن حمل
و بودن حیض یعنی صغیره نباشد وهم شرطست مخصوص بودن زوجه
بکراهیت کردن و با حاضر بودن گواهان عادلین و تجرید بودن خلع
تقاضا نمیکند آن شرط را عقد خلع اگر بگوید بزوجه که خلعتک ان شئت
درست نیست و باطل میشود خلع چون کراهیت از جانب زن باشد
و مالک نمیشود خلع کننده فدیه را و مر زوجه راست رجوع کردن در فدیه
مادام که در عِدّه باشد و هر گاه رجوع کند در عِدّه هست مر شوهر را رجوع
در جماع و اگر زن در عِدّه فدیه را رجوع نکند شوهر را نرسد رجوع کردن به جماع
و میراث بردن نیست زوج و زوجه در عِدّه و اگر ظاهر شد عوض خلع
حق دیگری گفته اند باطل شود خلع و اگر بخشید کنیزک فدیه را یعنی عوض
خلع را بشوهر با دستوری خواجه درست است و اگر بی دستوری خواجه بخشد
فدیه را درست است خلع و طلب کند خواجه عوض را از کنیزک بعد از آزاد
شدن کنیزک و اگر باشد عوض که مسلمان داده است خمر پس اگر تابع کرده شد

به طلاق باشد طلاق رجعي واگر خلع كرد زن را بهزار وبيان نكرد باطل است
واگر خلع كرد، شد بسركه پس ظاهر شد شراب است درست است واو راست
بعد سركه واگر طلاق داد بعوضي مي باشد طلاق باين اگرچه تنها باشد
لفظ طلاق واگر زن گويد طلاق بده مرا بچندين باشد جواب در حال
پس اگر تاخير كرد شوهر در طلاق دادن نيست عوض برد وباشد طلاق
رجعي وشروط المبارات همچو خلع است مگر آنكه كراهيت در مبارات
از زوج وزوجه است وفرق درميان خلع ومبارات آنست كه كراهيت در
خلع از جانب زوجه است ودر مبارات كراهيت از جانب زوج وزوجه است
وصورت مبارات بارئتك بكذا فانت طالق واين زن باين رجوع
نكند در بذل در عده وحلال نيست مر زوج را زياده از انچه داده باشد بزوجه
الفصل الخامس في الظهار وهو حرام وصورته ان يقول لزوجته
انت علي كظهر امي او اخدي محرمات ويعني ظهار حرام است وصورت ظهار
اينست كه بگويد تو بر من همچو پشت مادرمني ويا همچو يكي از محرمات وشرط است

يا مثل آنكه گويد تو بر من
همچو پشت حرام مني ١٢

[illegible]

[illegible]

شنيدن دو گواه عادل وظهار كننده عاقل وبالغ باشد وبقصد گفته باشد
وواقع شود ظهار در پاكي مادام جماع نكرده باشد با او هرگاه كه باشد
ظهار كننده حاضر ويا مثل آن زن كه حيض مي بيند واگر يائسه باشد ويا
صغيره بود ويا زوج غايب باشد واقع شود ظهار ودر زني كه متعه كرده
باشند يعني در واقع شدن ظهار ودر كنيزك وغير آنكه دخول كرده باشد با او
وباشرط دو قول وواقع نميشود ظهار در ضرر رسانيدن وسوگند خوردن
وبا خواستن وطي واجب شود كفارت بدو حرام است وطي كردن با او تا آنكه
كفارت بدهد پس اگر طلاق داد ورجوع كرد در عده حلال نيست مر زوج را
وطي كردن تا كفارت دهد واگر بيرون رفت عده ويا باشد طلاق باين
پس اگر از سر گرفت شوهر نكاح زوجه را در عده واگر بمرد يكي از زوج وزوجه
ويا مرتد شد پس نيست كفارت واگر وطي كرد قبل از دادن كفارت بعد
لازم شود بدو دو كفارت ومكرر ميشود بهر وطي كفارتي واگر عاجز شود
از كفارت دادن استغفار كند وهرگاه كه رفع كرد زوجه شوهر را نزد حاكم شرع

[illegible]

ومهلت دهد حاکم شرع اورا سه ماه . ازحین مرافعه پس تنگی کند حاکم
برشوهر بعد از سه ماه یا کفارت دهد ویا طلاق دهد زوجه را واگر ظهار
خواند بزنی که کنیزک باشد پس بخرد اورا و وطی کند به ملکیت پس
کفارت **الفصل السادس فی الایلاء** ولا ینعقد بغیر اسم الله تعالی
وسوگند منعقد نشود بغیر از اسم خدای تعالی بغیر ضرر رسانیدن از
حه با اختیار وبقصد بگوید اگر باشد بنده ویا مرد خایه کنده ویا ذکران
ازبن برید . وناچارست آنکه باشد زن منکوحه او بنکاح دایمی وبا او
دخول کرده باشد وآنکه تعیین نکرده باشد مدت را ویا زیاده از چهار
باشد وهرگاه که رفع کرد زوجه برحاکم ومهلت داد اورا حاکم شرع چهار
ماه پس اگر بازگشت و وطی کرد و کفارت سوگند بداد پس خوب والا
لازم گرداند حاکم اورا بطلاق دادن ویا بدخول کردن وکفارت
دادن وتنگی دهد حاکم بدو در طعام ودر شراب حتی یفعل احدهما
یعنی یکی را از طلاق دادن ودخول کردن واقع شود طلاق رجعیه

الایلاء عبارتست از سوگند خوردن زوج بر ترک وطی زوجه خود زیاده از چهار ماه ... تعیین ... اگر جماع کند ...

بکند

واگر ایلا خواند زوجه خود در ابتدای و دخول نکرده دفع الوقت کرد تا
آنکه بیرون رفت مدت دیگر بروست کفارت واگر وطی کرد پیش از آن
مدت واگر دعوی کرد وطی کردن را پس قول قول مرد است با سوگند
وعاجز باشد ظاهر بود عزم او بر وطی کردن که قادر باشد بر آن
الفصل السابع فی اللعان وسببه قذف الزوجة بالزناء یعنی سبب
لعان انداختن مرد زوجه را بزنا کردن همچنانکه بگوید انت زانیة
ویا دعوی کردن مشاهده که عیان دیده ام با بودن گواه . ویا انکار کردن
شوهر که نسبت داده میشود بدو ظاهرا وشرطست در لعن کننده وزنی
که اورا لعن کنند مسلمان باشند وعاقل وبالغ وزن سلامت بود از
کری ولالی ودایمی النکاح باشد ودر شرط بودن دخول بزوجه دو
قولست قول نزدیکتر آنست که دخول شرطیت وصورت لعان آنست
که مرد گوید اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما قلته عن هذه المرأة
یعنی گواهی میدهم بخدای بدرستی که من از راست گویانم

بیت بروی کفارت

القصر فی الکلام کالملح فی الطعام

دران چیزی که گفتم ازین زن چهار نوبت پس پند دهد لعن کننده را
حاکم شرع پس اگر بازگشت از لعان خواندن حد بزند او را حاکم شرع
تا ساقط شود ازو لعان و مگر آنکه گوید لَعْنَةُ اللهِ عَلَيهِ اِنْ كَانَ مِنَ
الكَاذِبِينَ یعنی لعنت خدا برو اگر باشد این مرد از دروغ گویان ۞
پس بگوید زن هم چهار نوبت که اَشْهَدُ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الكَاذِبِينَ
یعنی گواهی دهم بخدا که بدرستی من نیستم از دروغ گویان پس پند دهد
حاکم شرع زن را پس اگر اعتراف کرد زن حرام میشود این زن او را
اَبَدًا والا بگوید زن اِنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيْهَا اِنْ كَانَ مِنَ الصَّا
دقین بدرستی که غضب خدای بر من باد اگر باشد این مرد از راست
گویان پس حرام شد بر او اَبَدًا وَيَجِبُ التَّلَفُّظُ بِالشَّهَادَةِ یعنی واجب است
گفتن اَشْهَدُ و برپای ایستادن زن در نزد تلفظ و ابتدا کردن مرد
و تعیین کردن زن و گفتن بعربی اگر قادر باشد و جایز است بغیر از
لفظ عربی گفتن با عذر و هم واجبست ابتدا کردن بشهادات

پس لعن

پس به لعن در مرد و در زن ابتدا کردن بشهادات پس به غضب
چنانکه یاد کرده شده است و سنت است نشستن حاکم شرع پشت به قبله
وایستادن مرد از جانب راست حاکم وایستادن زن از جانب چپ حاکم
و حاضر بودن آنکه شنیده است لعان را و پند دادن حاکم را پیش از
لعن کردن و غضب خواندن و اگر دروغ کرد سخن خود را بعد از لعان حد
قذف زده شود او را و اگر زایل نشد حرام بودن زوجه میراث می برد
ولد از پدر به اقرار کردن پدر به ولد بودن او و نمی برد پدر از پسر
و هم میراث نمی برند از پسر آنکسی که نزدیکست به پدر و اگر اعتراف کرد
زوجه بعد از لعان چهار نوبت گفته اند حد زده شود او را و اگر دعوی
کرد زوجه طلاق داده شده که حامله شده ام از زوج و مرد انکار کند
دخول را و بگواهی دهند گواهان پوشیده بودن پس نزدیکتر ساقط شود
لعان مادام که ثابت نشود دخول کتاب
العتق و توابعه وفیه فصول الاول فی الرق یختص باهل الحرب
آزادی و توابع آن در بندگی خاص به اهل حرب

وباهل الذمة اگر خلل آورند اهل ذمت و حکم کرده شود بر قتل ایشان
به بندگی و قبول عمر کرده نشود سخن دعوی کننده به آزادی و هر کاه که باشد
فروخته شود در بازارها کمر بگواه و مالک نمیکرداند نه مرد و نه زن یکی
از مادر و پدر خود چه ها بالا روند و از اولاد هرچند بزیر آیند و هم
مالک نمیشود مرد آنکسان را که محرم اند به نسب از زنان و اگر مالک شود
یکی را از اینها که ذکر کرده شد آزاد شود حکم الرضاع و حکم النسب

الفصل الثاني في الصيغة العتق در صیغه آزادی که صیغه آنکه
بود که بگوید اَنْتَ حُرٌّ که تو آزادی و بلفظ اَنْتَ عَتِیقٌ واقع
نمیشود آزادی بغیر صیغه اَنْتَ حُرٌّ و اَنْتَ عَتِیقٌ و نیت آزاد
به اشارت و کتابت با قادر بودن به لفظ صیغه واقع نمیشود آزاد
بشرط همچنانکه بگوید اذا جاء رأس الشهر فانت حر و آزادی نمیشود
در سوگند و اگر شرط کرد آزادی را بچیزی از خدمت و غیر از خدمت
جایزست و شرط آزادی عاقل و بالغ بودن است در معتق و با اختیار خود

آزاد کنند

بودن و قصد آزاد کردن هم داشته باشد و نزدیکی کردن بخدای و مسلمان
بودن غلام و مکروه است آزاد کردن غلامی که شیعه مذهب نباشد
و اگر نذر کرد آزادی غلام مسلمان و یا آزادی کافری درست است و ثابت
که غلام در ملکیت مالک هفت سال بوده باشد و اگر نذر کرد آنکه آزاد کند
همه بنده که اوراست آزاد میشود آن غلامی که در ملک او باشد شش ماه و اگر
نذر کرد آزاد کردن مملوک که ملک خود میگرداند پس او باشد ملک جماعت
بیرون آورند بقرعه بر خلاف آن و اگر ملک خود کرداند خواجه او چیزی را
و اگر آزاد کرد در دست او مالی را پس مال از آن مولی باشد اگر عالم باشد خواجه
بدان مال استثنا نکند آن مال را در وقت آزاد کردن غلام و اگر آزاد کرد
ثلثی غلامان خود را بیرون کرده شود سه یک غلامان را بقرعه و اگر آزاد
کرد نیمه غلام خود را آزاد است حکمی و اگر باشد او را شریکی قیمت کند بر
آزاد کننده حصه شریک را و آزاد کند او را و اگر آزاد کننده فقیر باشد سعی
کند بنده در نصف بهای خود و اگر آزاد کرد کنیزک حامله را و بچه که در شکم

مادرست آزاد نیست مگر آنکه شرط کرده باشد به آزادی بچه وکوری مملوک
جذام مملوک وبینی وگوش بریدن خواجه مملوک را وشل شدن مملوک
اینها همگی سبب اند در آزادی وهمچنین مسلمانی بنده وبیرون آمدن بنده
پیش از مولی از دار الحرب واگر مرد صاحب مال واو را وارث غیر مملوک نیست
خریده شود آن مملوک را از خواجه وآزاد کرده شود داده او را داده شود باقی ترکه ان یقول
الفصل الثالث فی التدبیر انت رق فی حیوتی حر بعد وفاتی من الکامل
الکامل العاقد آنکه گوید خواجه غلام را تو غلامی در حیات من وآزادی
بعد از وفات من بشرطی که خواجه عاقل وبالغ باشد وقصد هم داشته باشد
بدین فعل پس غلام آزاد شود از ثلث ترکه بعد از وفات خواجه وهمچون
مر خواجه را نیست رجوع کردن چنانکه خواهد واین تدبیر متاخر است از تدبیر
واگر تدبیر کرد خواجه کنیزک حامله را خاص کرده میشود به تدبیر وبچه داخل تدبیر
واگر پیدا شود حمل از مملوک بعد از تدبیر پس به درستی که می باشد حمل مدبر واگر
رجوع کرد در تدبیر مادر گفته اند درست نیست رجوع او در تدبیر اولاد قول دیگر

آنست که تدبیر کردن خواجه در تدبیر کردن مادر درست نیست منها لیس رجوعا فی التدبیر
للاولاد واگر رجوع کرد به تدبیر مادر اولاد مادر به یکبارگی وولد المدبر
وولد از غلام خواجه مدبر است وباطل شود تدبیر ولد بموت پدر پیش از خواجه
وآزاد میشوند مادر واولاد از ثلث ترکه واگر بیرون نیاید مادر واولاد
او از ثلث ترکه بلکه بعضی از رقبت ایشان باقی بماند سعی کنند در باقی رقبت
بکسب خود وباکشتن مدبر تدبیر باطل میشود الفصل الثالث فی الکتابة
واو دو قسم است مطلقه ومشروطه فالمطلقة ان یقول لعبده او امته
پس مطلقه آنست که خواجه بر بنده خود گوید ویا به کنیزک خود که کاتبتک علی کذا
یعنی کتابت کردم ترا بچندینی که بر آنکه ادا کنی در دفعه چند ویا در دفعه واحد
ویا در دفعات چند وغلام گوید قبلت یعنی قبول کردم وگفته اند محتاج میشود
خواجه بر قول غلام پس هر گاه که ادا کنی تو مال کتابت را پس تو آزادی
بنده آزاد شود به قدر آنکه ادا میکند از مال کتابت ونیست خواجه را فسخ
کتابت چون صیغه گفته باشند زیرا که کتابت غلام عقد لازم است واگر عاجز شد

[illegible]

غلام از اداي مال کتابت خلاص کند پادشاه اورا از سهم رقاب
يعني به سهم مکاتبان در زکوة بر سبيل وجوب با عجز غلام اگر بولد آورد مکاتب
از کنيزک خواجه آزاد است از اولاد بقدر آنچه در مکاتب است از آزادي
واگر مرد غلام مکاتب نيست آزاد از وچيزي باشد مال کتابت ميراث مر
خواجه را واگر آزاد شده باشد از مکاتب چيزي باشد خواجه را بقدر بندگي
وباقي باشد ورثه را واداکنند وارثان از باقي مال کتابت واگر نباشد مال
سعي کنند اولاد مکاتب در ان چيزي که باقي مانده است در ذمت پدر ايشان
وباداي آن آزاد ميشوند وميراث مي برند اولاد بقدر نصيب آزادي واگر
وصيت کرد خواجه از براي مکاتب بچيزي درست است بقدر آزادي وهمچنين
حد زده شود مکاتب را بعد از آزادي واگر وطي کرد خواجه با کنيزک مکاتبه
مطلقه حد زده شود او را چنانکه آزادان را **واما المشروطة** واما مکاتب
مشروطه بعد از انکه گفته باشد که مکاتب کردانيدم ترا به چندين پس عاجز شد
گفت پس ترا ازاد کردم در بندگي واين مکاتب مشروطه آزاد نميشود چيزي

الا باد

الا باداکردن جميع آنچه بر اوست پس اگر عاجز شد وحد عاجز بودن آنست که
تاخير کند مکاتب يک دفعه را از مال کتابت که قبول کرده باشد از وقت خود
ازاد کرده شود در بندگي وسنت است خواجه را که صبر کند بر مال کتابت
وناچارست در عوض وبودن عوض نسيه يعني نقد نباشد مهلت داده
ومعلوم کرده به آنچه درست است ملک گردانيدن او ومکروه است آنکه در گذرد
مال کتابت از قيمت غلام مکاتب ومهر گاه که بمرد غلام مکاتب مشروطه
باطل شد کتابت وباشد مال او واولاد او از خواجه ونيست مکاتب را
خواه مطلقه باشد وخواه مشروطه آنکه تصرف کند در مال خود همچو بخشيدن
بغير از کسب کردن مگر به اجازت خواجه وبريده ميشود تصرف خواجه را از مال
مکاتب بغير از ستادن مال کتابت از عدم واگر وطي کرد خواجه کنيزک مکاتبه را
بزور پس لازم است مهر از خواجه ونيست بر کنيزک آنکه شوهر کند بي اجازت خواجه
واولاد کنيزک بعد از کتابت مکاتبون اند هرگاه که نباشند آزادان

کتاب الايمان وفيه فصول الفصل الاول

يعني جمع سوگندها — ودرو فصلهاست

لا ينعقد اليمين بغير اسم الله تعالى ولا بالبراءة من الله تعالى او احد

من الانبياء او الائمة عليهم السلام، وشرطست در سوكند خورنده كه

عاقل وبالغ باشد و قصد كرده باشد بسوكند و به اختيار خود بود، باشد ودرست است

سوكند از كافر و بدرستي كه نيست سوكند بر فعل واجب ويا سنت ويا مباح

يعني كار حلال ويا به ترك حرام ويا به ترك مكروه، مثل والله لا استنجي باليمين

واگر باشد برابر متعلق يمين عدم يعني نابودن برابر در دين و دنيا واجب است

عمل كردن به مقتضاي يمين و نه آنكه تعلق كند به فعل غير و نه بر گذشته و نه

بر چيزي كه محال باشد واگر پيدا شد عاجز بودن از تمكن سوكند همچنانكه سوكند

خورد كه امسال بحج رود و عاجز شود نتواند رفتن كفارت واجب نيست

وجايز نيست آنكه سوكند خورد بر خلاف واقع با ضمن مصلحت ولو استثنى

بالمشيت زيرا كه مشيت حق معلوم نيست والله و پدر را امير سد كه به فرزند

خود سوكند دهد ومرد زوجه خود را و بنده خود را سوكند دهد در فعل غير واجب

وبدرستي كه كفارت واجب است بترك آنچه واجب كردن او و آنچه ترك كردن واجب بود

سوكند لا بالغموس يعني از براي جزوي چيزي به عمدا سوكند خوردن

بدروغ وجايز نيست آنكه حالف سوكند خورد الا با دانستن و

منعقد شود سوكند اگر گويد والله لا فعلن بخدا اگر نكنم اين كار را

ويا بالله ويا تالله ويا ها الله ويا اقسم بالله، ويا سوكند خورد برب

المصحف نبود حق الله **الفصل الثاني** في النذر والعهد ويشترط في الناذر

التكليف والاختيار والقصد واذن الزوج في الزوجة واذن

المولى في العبد في غير الواجب، واين نذر وعهد نيكوي است

همچو قول نذر كننده، ان رزقت ولدا فلله علي كذا، يعني

اگر روزي كرده شود مرا فرزندي بخدا كه برمنست چنديني ويا شكر كند

همچو قول ان برئ المريض فلله علي كذا اگر صحت يابد بيمار من پس بخدا كه

برمنست چنديني ويا جزا است همچو قول ان فعلت محرما فلله علي كذا

اگر بكنم اين فعل حرام را بخدا كه برمن است چنديني، ويا گويد كه

ان لم افعل الطاعة فلله علي كذا، ويا تبرع همچو قول لله علي كذا

واگر گفت عَلَيَّ و نگفت لِلّهِ واجب نمیشود و آن چیزی که نذر کرده باشد واجب
آنکه باشد طاعت خدا را اگر از دست نذر کننده بر آید و اگر نذر کرد فعل طاعت را
و تعیین نکند صدقه دهد بچیزی و یا یک دو رکعت نماز بگذارد و یا یک روز روزه
بدارد بدان نیت و اگر نذر کند روزه داشتن را وقتی باشد بر روزه داشتن
شش ماه و اگر گوید زمانی پس باشد بر وی پنج ماه روزه داشتن و اگر نذر کند
بصدقه دادن بمال بسیار پس هشتاد درهم صدقه بدهد و اگر نذر کند به آزاد
کردن بنده او راست بنده آزاد است که بکند در برو شش ماه فصاعداً فی ملکه
و اگر عاجز شود صدقه همه کند صدقه بجمیع مال خود قیمت کند آن مال را و
صدقه دهد چیزی پس چیزی تا آنگاه که تمام کند آن مال را بصدقه دادن
و با طلاق قید کرده نشود بوقت و اگر قید کرد بوقت و یا مکان لازم است
نذر کردن در آن وقت و در آن مکان و اگر نذر روزه کند بر روز معین
مثل روز جمعه پس نذر کننده را آن روز اتفاق سفر افتاد افطار کند و قضا
کند آن روز را و همچنین قضا کند اگر زن خون حیض بیند و یا خون نفاس بیند

بعد از ولا

بعد از ولادت در آن روز که نذر کرده است نخورد و بعد از آن قضا کند
و اگر باشد آن روز عید افطار کند و نیت قضا بر او و همچنین اگر عاجز شد
از روزه قضا نیست او را **وَالعَهد** اَن یَقُولَ عاهَدتُ اللهَ اَو عَلَيَّ عَهدُ اللهِ
اَنَّهُ مَتیٰ كانَ كَذا فَعَلَيَّ كَذا اگر گفت عهد کردم بخدا و یا بر من است عهد خدا
هر سببی هرگاه که باشد چندینی پس چندینی و این عهد لازم است و حکم
او حکم سوگند است و منعقد نشود نذر و عهد الا به لفظ و اگر گردانید
چهارپای خود را و یا خادم خود را و یا غلام خود را و یا کنیزک خود را هدیه از برای
خانه خدای و یا برای یکی از مشهدها مثل مشهد حسین بن علی و مشهد علی و مشهد
امام علی ابن موسی الرضا علیهم السلام فروخته شود آن چهارپای را و
آن بنده را و صرف کرده شود بهای آن را در مصالح خانه خدای تعالی و یا
برای مصالح مشهدی که از برای او هدیه کرده باشد و یا در یاری دادن
حاجیان و زائران **الفصل الثالث** اَلکَفّارات وَهِيَ مُخَیَّرَة وَمُرَتَّبَة
وَما یَجتَمِعُ الاَمرانِ وَکَفّاراتِ الجَمعِ فَالمُرَتَّبَة پس مرتبه کفارت ظهار

کفارت مخیره و مرتبه و آنچه جمع شود در آن و کفارت جمع است

۱۲۲

وقتل خطا واجبست در اینها آزاد کردن بندهٔ چون از آزاد کردن بندهٔ
عاجز شود دو ماه روزه بدارد پیاپی پس اگر ازین هم عاجز شود طعام
دهد شصت مسکین را و کفارت آنکه یک روز از قضای روزهٔ رمضان افطار
کند بی عذری بعد از زوال ده مسکین را طعام دهد پس اگر از طعام دادن
عاجز آید سه روز روزه بدارد پیاپی **والمخیرة** کفارت آنکسی که
افطار کند یک روز از ماه رمضان و یا از روزهٔ نذر معین که بر خود
واجب کرده بود و یا خلاف کنندهٔ عهدی و نذری بر گفتهٔ خود و این کفارت
مخیر است که بندهٔ آزاد کند و یا دو ماه پیوسته روزه بدارد و یا شصت مسکین را
طعام دهد و تجب بالحنث و واجبست در حنث یعنی در سوگند آزاد کردن
بندهٔ و یا طعام دادن ده مسکین و یا پوشانیدن ده مسکین را پس اگر
ازین همه عاجز آید سه روز پیاپی روزه بدارد همچنانکه کفارت ایلا
وکفارة الجمع بر آنست که چون مؤمنی را بعمد و ظلم قتل کند و یا کسی که
در ماه رمضان بروز شراب خورد و یا زنا کند همگی سه کفارت بر ایشان
واجب بود

واجب بود که بندهٔ آزاد کنند و دو ماه پیوسته روزه بدارند و شصت
مسکین را طعام دهند و گفته اند هر که سوگند خورد به براءة من الله تعالی
یعنی بیزار باشم از خدای تعالی پس بر وی کفارت ظهار پس اگر عاجز شود پس
کفارت سوگند بر وی لازم است و در بریدن زن موی سر در مصیبت شوهر و فرزند کفارت
رمضان بر وی لازم بود و کندن موی سر و یا پاره کردن زن روی خود و یا پاره
کردن جامه را در مرگ فرزند و زوجش کفارت یمین لازم است و اگر تزویج کرد
زنی را در عده جدا کند آن زن را و کفارت بدهد پنج من آرد و اگر خوابید
از نماز خفتن تا آنکه بیرون رفت وقت نماز خفتن از نیمهٔ شب صبح شود
آن روز روزه سنت است و اگر عاجز شود از داشتن روزهٔ نذر صدقه دهد
روزی مد از طعام به مسکینان **مسایل الاولی** آنکسی که یافت بهای رقبه را
و امکان باشد او را خریدن رقبه پس به تحقیق یافت رقبه را و شرطست
در رقبه مؤمن بودن و جایز نیست بندهٔ گریزنده را و ام الولد را و مدبر را در کفارت
آزاد کردن **الثانیة** و آنکس که نیافت رقبه را و یا بهای رقبه را و یا یافت منقطعه

روزه بدارد در مرتبه وازبرای کفارت فروخته نمیشود جامه را که پوشیده است
ویا غلامی را که خدمتکار اوست وخانه را که دران نشسته است
الثالثة کفارت دادن بنده در ظهار وکشتن ودر قتل خطا ودر رمضان
نصف کفارت آزادست **الرابعة** هرگاه عاجز شود از روزه داشتن
در مرتبه واجب است طعام دادن بر هر مسکینی یک مد واگر دشوار باشد یعنی حاضر
شصت مسکین پیدا نشود جایزست تکرار کردن شصت مد را بر ان کسان که
باشند از مساکین وطعام مسکینان از ان چیزی بدهد که همه روز میخورد ودوست است
کنان خورش هم بدهد واعلاترین نان خورش گوشت است واوسط آن
سرکه است وکمترین آن نمک است وجایز نیست طعام دادن کودکان مگر ضم کرده
باشند با مردان فَاِنْ اَنْفَرَدُوا اُحْتُسِبَ الاثنانِ بِواحِدٍ پس اگر تنها باشند
کودکان حساب کرده شود دو کودک را به یک مرد **الخامسة** اَلْکِسْوَةُ لِکُلِّ فقیرٍ
ثوبانِ مع القُدْرَةِ وَاِلّا فَواحِدٌ یعنی کسوت بهر فقیری دو ثوب باید داد
با قدرت اگر قادر نباشد هر فقیر را یک ثوب بدهد **السادسة** وناچارست از

نیت قربت یعنی نزدیکی بخدای وتعیین کردن کفارت دهنده کفارت را و مسلمان
وعاقل وبالغ بودن

کتاب الصید

وتوابعه وفیه فصول **الفصل الاول** فیما یُؤکَلُ صَیْدُهُ وهُوَ اَمْرانِ الْکَلْبُ
والسَّهْمُ یعنی دران چیزی که خورده میشود نخجیر او را وصید دو امرست یکی
کلبی ویکی سهمی اما کلب هرگاه که بکشد نخجیر را واو منع کرده شده است
حلال است خوردن او به شش شرط آنکه باشد کلب معلم یعنی تعلیم کرده شده
وبرود هرگاه که روانه کنند او را وباز گردد هرگاه که منع کنند او را و سیم
شرطست که عادت نکرده باشد خوردن آن چیزی که نخجیر میکنند وَلا اعْتِبارَ
بِالنّادِرِ یعنی اگر گاه گاه نخورد باکی نیست و آنکه باشد رها کننده سگ مسلمان
ویا بحکم مسلمان باشد همچو کودکی وقصد هم کرده باشد به صید وهم شرطست
که در نزد فرستادن بسم الله بگوید و آنکه غایب نشود صید از چشم زننده و اگر
فراموش کرد بسم الله را واعتقاد داشته باشد که بسم الله گفتن واجب است
خوردن صید حلال است واگر بسم الله گفت غیر او رها کنند سگ حلال نیست

وهمچنین حلال نیست اگر شریک شده سگ مسلمان را سگ کافر و یا آنکه بسم الله نگفته باشد
و آنکس که قصد صید نکرده باشد **وَأَمَّا السَّهْمُ** و داخل است در سهم شمشیر و نیزه
تیر بی پر و بی پیکان یعنی تیر گز هر گاه که پاره کند پوست نخجیر را و خون او
بدر آید پس خورده میشود آن نخجیر را اگر کشته شده به یکی ازین آلات هر گاه
که بسم الله گفت فرستنده و باشد مسلمان و یا بحکم مسلمان همچو کودک مسلمانان
و اگر کشت نخجیر را آنچه در دست آهن تیز حلال است و اگر کشت سهم و یا کلب
بچه مرغ را حلال نیست و اگر دو پاره کرد بشمشیر نخجیر را حلال اند هر دو نیمه
صید آنکه بجنبد هر دو نیمه حلال بود و اگر در یک نیمه حرکت حیات مستقر باشد
حلال است بعد از سر بریدن و آن نیمه که حرکت نداشت حلال نیست و اگر انداخت
تیر را بصیدی افتاد بغیر آن صید حلال است و اگر تیر انداخته به نخجیر افتاد به
نخجیر بکشت حلال نیست وَبَاقِي آلَاتِ الصَّيْدِ كَالفُهُودِ وَالْحِبَالَةِ وَغَيْرِهِمَا
لَا يَحِلُّ مَا لَمْ يُدْرِكْ ذَكَاتَهُ وَهُوَ الْمُسْتَقِرُّ حَيَاتُهُ وَتَذْكِيَتُهُ حلال نیست مادام که دریافته
نشود حیات مستقر او را و سر بریدن او را **الفصل الثاني** فِي الذَّبَاحَةِ وَيُشْتَرَطُ فِي

الذَّابِحِ الْإِسْلَامُ أَوْ فِي حُكْمِهِ وَلَوْ ذَبَحَ الذِّمِّيُّ أَوِ النَّاصِبِيُّ لَمْ يَحِلَّ الْأَكْلُ
و اگر مخالف مذهب بکشد حلال است یعنی آنکسانی که شیعه مذهب نباشند
مثل حنفی مذهب و شافعی مذهب و بد رستی که می باشد سر بریدن نخجیری که
بریده باشد با قدرت و جایز نیست با ضرورت ببرد به آنچه پاره میکند اعضا را
یعنی سر خود و را و حلقوم را و رگها را مثل آبگینه و نی واجب است سر خود
رود را که راه آب و طعام است و دو رگ بر کنارهای گردن است
و حلقوم را که جای نفس زدن است ببرند و شرط است در کشته شده روی
به قبله بودن و بسم الله گفتن و اگر چه بخلل آورد یکی از استقبال به قبله و بسم الله گفتن را
بعمد حلال نیست و اگر فراموش کند جایز است و شرط است در شتر نحر کردن
و در دیگر جانوران ذبح است و هم شرط است که بجنبد بعد از سر بریدن
بهمچو حرکت زندگان و کمترین حرکت جنبیدن دم و بهم زدن چشم است و بیرون
آمدن خون سطبر و اگر نایافت باشند این نشانها ذبیحه حلال نیست و سنت
است در گوسفند بستن سه پای او را و در گاو بستن چهار پای او را و بستن

یعنی مرغان

زانوهای شتر در زیر بغل او و در طیور پرهاشان گرفتن و سر بریدن

و آنچه فروخته میشود در بازار مسلمانان چون سر او را بریده باشد حلال است

گوهر گاه که دانسته نشود حلال او را و اگر دشوار باشد سر بریدن و یا کرد زدن

و همچنان در چاه افتاد و عاصی شد جایزست فرو بردن دره و شمشیرها و غیر

شمشیرها از آن چیزی که جراحت کند هر گاه که بترسد تلف شدن آنچه دشوار

باشد سر بریدن او و سر بریدن ماهی زند بیرون آوردن از آب است

و اگر در آب بمیرد و بیرون آورند حلال نیست و همچنین زکات ملخ چون بگیرند زنده

زنده و شرط نیست در ملخ بسم الله گفتن و ملخ خرد که سرش نتوان جدا کردن حرام است

و اگر بسوخت ملخ در بیشه پیش از بر گرفتن پس حرام است و سر بریدن بچه حیوانات

همچو سر بریدن مادر اوست با تمام شدن اعضا و اگر زنده از شکم مادر بیرون آورند

نکشند حرام است **الفصل الثالث** فی الاطعمة والاشربة و فیه مباحث

در خوردن و آشامیدن و در و مباحث است **الاول** فی حیوان البحر در جانوران دریا

و خورده نمیشود از حیوان بحری الا السمک که فلس دارد و یحرم الطافی

ماهی که بر رو ایستاده باشد

و حرام است چون در آب مرده باشد

و جانوران

و علامت الجلالة ان یکون غذائه نجاسة الانسان

و جانوران حلال که چون نجاست آدمی خورند مردار شوند تا یک روز

و یک شب او را علف پاک دهند و حرام است ماهی بی پولک و سنگ پشت

و همه مرغ و خرچنگ و ماهی که پولک دارد و می افتد و خورده میشود

ماهی را که یافته میشود در اندرون ماهی دیگر اگر باشد ماهی حلال و آنچه

بیرون می اندازد ماهی را از دهن خورد جایز نیست مگر آنکه بجنبد و پوست او را

گنده نباشد و بیضه مرغ تابع اصل است و اگر پوشیده شود تخم آن چیزی خوردن

آن حلال است بتخم آن چیزی که خوردن او حرام است بخورند بیضه درشت را

و بگذارند نرم را **الثانی** البهایم و یوکل النعم الاهلیة والبقر الوحشی

و الکبش کوهی را و خرگور را و آهو بچه را و از خرگور کوچک تر را و مکروه است

اسب و استر و حرام است جانوران که حلال مباح اند و نجاست انسان

بخورند و اگر بول آدمی را بیاشامد حرام نیست مگر آن جانوران حلال نجاست

انسان بخورد پاک شوند با استبرا که ببندند و بدهند خوردن شتر را علف پاک

چهل روز و گاو را بیست روز و گوسفند را ده روز و اگر بچه جانور حلال

و یوکل [illegible] الجلالة [illegible]

یعنی [illegible]

و یحرم الجلال [illegible]

[illegible] الا بالاستبراء

شیر خوک خورد یکباره و اگر سخت شد گوشت آن بچه که شیر خوک خورده است
حرام است او و نسل او و حرام است همگی جانوران صاحب چنگال چون شیر
و پلنگ و شغال و راسو و روباه و غیره و حرام است خرگوش و سوسمار و موش
و موش دشتی و جانوران کوچک که بر روی زمین می گردند و سپش و کیک
الثالث الطیور و حرام است سباع همچو مرغان صاحب چنگال همچو باز
و دیگر مرغان شکار کننده و آنچه بال زدن او از زدن کمتر باشد و حرام است
آن مرغی که او را سنگدان نباشد و چینه دان نباشد او را و آنکه خار بر پس
پای ندارد و شب پره و طاوس و مرغان حلال که نجاست انسان خورند
او را باز دارند و چینه پاک و آب دهند همچو بط و مانند او را پنج روز و الدجاجة
را سه روز و حرام است همگی زنبورها و جمیع مگس و بیضه آن مرغی که حرام است
و تخم مرغی که هر دو کنار او برابر باشد و در مرغی که پوشیده باشد حرام او و حلال او
الرابع و مکروه است غراب و پرستوک و هدهد و شقراق و فاخته و قبره
انجاید و حرام است هر دار و اجزای او غیر از پشم اگر بوده باشد پاک در حیات خود
و موی او

و موی او و پشم او و شاخ او و پر او و استخوان او و ناخن او و بیضه او
هرگاه که بپوشاند پوست بالایین را و پنیر مایه جانوران حلال و حرام است
از جانوران کشته شده ذکر و خایها و سپرز و سرگین و شکنبه و خون و داه
بول و زهره و بچه دان و فرج و اصول انگشتها که متصل اند به رگ ظاهر
کف دستها و پایه کف پا و استخوان که در میان دماغ است و حدقه چشم
و مکروه است هر دو گوش و حرام است اعیان النجسة همچو نجاست آدمی و گوشتی
که از زنده جانور جدا کنند و گل و خاک خوردن حرام است مگر اندکی خاک که
بخورند از تربت امام حسین علیه السلام از جهت شفا و زهر قاتله الخامس
المایع آنچه روان فرو برند و حرام است کل مسکرات از خمر و غیر از خمر
و شیره هرگاه که بجوشد و از سه من به یک من نیاید باشد و فقاع که از مویز بسازند
و خون و خون بسته اگر بسته باشد در تخم مرغ اینها همگی نجس اند و هم حرام است هر
چیزی که نجس است از مایع و غیره و انداخته شود نجاست را و آنچه گرد اگر در نجاست
است بنجاید همچو روغن و عسل و باقی حلال است و روغن نجس را
تحت بسته شد.

روشنی توان کردن در بالای خانه نه در زیر خانه و مردار است همه بولها
غیر از بول شتر از برای شفا و همچنین حرام است شیر حیوانی که گوشت او
حرام بود و اگر پوشیده شد گوشت انداخته شود در آتش پس اگر بهم بر آید
سر بریده است اگر بهم بر نیاید پس مردار است و اگر بهم آمیخته شود گوشت مردار
و غیر مردار پوشیده گردد احتراز کرده شود از هر دو مسایل الاولی جایز است
انسان را آنکه خورد از خانه آن کسی که متضمن است آنکس را نان
تنها از خانه آنکس نه از خانه دیگری با نا دانستن بکراهیت الثانیة
هر گاه که خمر سرکه گردد پاک است به علاج و یا غیر علاج مادام که آمیزش نشود
به شراب بنجاسة الثالثة لا تحرم شیء من الربوبات حرام نیست همچو شربت
انار و به اگرچه بوی دهد از آن ربوبات بوی مست کننده همچو شربت انار
الرابعة شیره هر گاه که بجوشد به نفس خود و یا بجوشانند به آتش تا برود
از سه حصه دو حصه او و یا نگردد سرکه الخامسة جایز است بیچاره شده را
از گرسنگی خوردن از آنچه حرام است آن مقدار که نگاه دارد رمق روح را

مگر باغی

مگر باغی و او خارجی است که بیرون آید بر امام بجنگ و العادی او راه زن است
السادسة و سنت است شستن دست پیش از طعام خوردن و بسم الله
گفتن و خوردن بدست راست و شستن دست بعد از طعام خوردن و
شکر خدا گفتن و به قفا افتادن و نهادن پای راست بر پای چپ و حرام است خوردن
از هر چیزی که مستی دهند است و از حد گذرانیدن خوردن که در ضمن او
مضرت باشد به نفس آدمی

کتاب المیراث

و فیه فصول الاول فی اسبابه و هی شیئان نسب و سبب
فالنسب مراتبه ثلثة الاولی پدر و مادر و فرزندان پس پدر راست
مال فرزند با همگی با نبودن فرزند فرزند و مادر راست ثلث مال فرزند
با وجود پدر و باقی رد است به پدر و مادر و اگر جمع شوند پدر و مادر پس مادر راست
ثلث مال و باقی پدر راست و اگر باشد با مادر و پدر زوج و زوجه پس شوهر راست
و یا زوجه را نصیب خود و مادر را ثلث و باقی مر پدر راست چون فرزند نباشد
پدر و مادر ثلث برند باقی فرزند راست اگر یکی بود و اگر دو و اگر سه بالسویة

واگر تنها دختر بماند او راست مال پدر نصفی به ارث و نصفی برد و برای
دو دختر است و زیاده از دو دختر چهار دانگ مال و باقی رد است برایشان
واگر جمع شوند ذکور و اناث از فرزندان کما قال الله تعالی فللذکر مثل
حظ الانثیین یعنی پسر دو چند ان برد که حصه دختر است و مر هر یکی را
از پدر و مادر با وجود فرزندان سدس است و باقی اموال برای فرزندان است
واگر باشند با مادر و پدر سدسان از ان پدر و مادر است پس باقی میان پسران
و دختران است واگر باشد یکی از مادر و پدر تنها با دختری ربع پدر راست بفرض و رد
و باقی برای دختر است و همچنین بفرض و رد با دو دختر از پنج یکی مادر و پدر راست و ایشان را
با دختر دو و پنج یک بفرض و رد و با دو دختر مادر و پدر راست پس آنچه زیاده است از
واگر شریک شد مادر مادر را و یا پدر را و دختر او یا دختران را شوهری و یا زنی داخل میشود نقصانی
بر حصه دختر و یا دختران بر حصه پدر و یا مادر و شوهر و یا زن حصه خود را تمام می برند
مسایل الاولی هرگاه که و اپس گذاشت میت با مادر و پدر برادری و دو خواهر و یا چهار خواهر
و یا دو برادر منع میکند مادر را از ان چیزی که زیاده است بر شش یک یعنی از سه یکی می برد

بلکه از

بلکه از شش یکی می برد و بشرط آنکه باشند برادران و خواهران مسلمان
و کشنده نباشند میت را و غلام کسی نباشند جدا شده باشند از مادر و در
شکم مادر نباشند و باشند برادران و خواهران مادری و پدری و یا باشند برادران
و خواهران پدری و زنده باشند و اگر نایافت شود یکی ازین شرطها که یاد
کردیم پس منع نمیکنند مادر را از ثلث و هرگاه که جمع شوند این شرایط که ذکر
کردیم با مادر و پدر و با ایشان اولاد پسرها در راست ثلث تنها و باقی پدر
راست و اگر باشد با مادر و پدر دختری پس هر یکی را از پدر و مادر شش
یک مال دختر راست نیمه مال به ارث و نیمه مال برد الثانیة
اولاد الاولاد یقومون مقام الاولاد عند عدمهم اولاد فرزندان
قایم مقام پدران اند با نبودن پدران و مادران و می گیرد هر گروهی
از اولاد اولاد نصیب آن کسی که نزدیک به آنکس پس اولاد دختر با اولاد پسر
فللذکر مثل حظ الانثیین که دو دانگ اولاد دختر برند و چهار دانگ اولاد
پسر و نزدیکتر نسبت منع میکند دورتر را یعنی پسر پسر منع میکند پسر پسر پسر را

ازمیراث وشریک میکرداند اولاد اولاد پدر و مادر میت را در میراث واگر
شخصی وفات کند پسرزاده ودختر ودخترزاده پسر بگذارد لاغیر ثلثان مال
میت حق پسرزاده دختر بود وثلث حق دخترزاده پسر بود ورد میشود بر اولاد
دختر همچنانکه رد میشود بر دختر نرینه باشند ویا ماده **الثالثة** یحبی الولد الاکبر
الذکر بثیاب البدن المیت وخاتمه وسیفه ومصحفه داده میشود
بپسر بزرگتر میت را جامه بدن میت وانگشتری میت ومصحف میت وشمشیر میت هرگاه که نباشد
سفیه وسفیه آنست که سود وزیان خود نداند وبدمذهب نباشد بشرطی که
مرده راغیر از جامه بدن وانگشتری وشمشیر ومصحف برای ورثه اموال دیگر از پس
گذاشته باشد وبر پسر بزرگتر است که قضای نماز وروزه پدر را بجای آورد
المرتبة الثانیة الاخوة والاجداد در میراث برادران وخواهران وپدران
بزرگ ومادران بزرگ واذا لم یکن للمیت ولد وان نزل هرگاه که نباشد مرده را
ولدی اگرچه به نشیب رود مثل پسر پسر ولا احد الابوین واگر نباشد یکی از ماده وپدر
کان میراثه للاخوة والاجداد باشد میراث برادران را واجداد را پس برادر

اعیانی راست

یعنی پدری و مادری

اعیانی راست وخواهر راست از قبل مادر وپدر نصف مال به ارث وباقی به رد
ودو خواهر راست از مادری وپدری چهار دانگ مال به ارث وباقی به رد واگر
جمع شوند ذکور واناث فللذکر مثل حظ الانثیین یعنی نصیب پسر دوچندان
نصیب دختر است وللواحد من ولد الام ذکرا او انثی السدس یعنی از برای یکی
از برادر مادری ویا خواهر مادری سدس است وباقی رد است به برادر وخواهر مادری
پدری واز برای دوکس وزیاده از دوکس از برادر وخواهر مادری ثلث است وباقی رد است
علیهم الذکر والانثی سواء یعنی برابر می برند وقایم میشود آنکس که نزدیک است
به پدر یعنی برادر پدری درمقام آنکسی که نزدیک است به برادر مادری وپدری بی شرکت
دیگری وحکم برادر وخواهر پدری در میراث حکم برادر وخواهر مادری وپدری است
واگر جمع شوند برادران پدری ومادری وبرادران مادری پس هر یکی از برادر مادری
وبرادر پدری می باشد از برای آنکس که نزدیکست به مادر سدس مال اگر باشد
یکی وثلث مال اگر باشد زیاده درمیانه ایشان میراث برابرست واگر باشند
ذکور واناث وباشد برادر پدری ومادری را باقی مال یکی باشد ویا زیاده للذکر مثل حظ الانثیین

وَیَسقُطُ الاِخوَةُ مِنَ الاَبِ و اگر جمع شوند برادران مادری با برادران پدری
یعنی برادر و خواهر پدری و مادری ایشان نباشند باشد برای آنکه نزدیک است
به مادر سدس مال اگرچه باشد یکی و اگر زیاده باشند ثلث مال برابر برند و باقی مال
برای آنکه نزدیکست به پدر لِلذَّکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنثَیَینِ و اگر باشند برادران از
قبل پدر که زن بوده باشد رد میانه ایشان و میانه نزدیکان به مادر ربع و یا خمس
مثلا شخصی وفات کرد خواهر پدری گذاشت و برادر مادری خواهر پدری صاحب
نصف است و برادر مادری صاحب سدس است نصف در سدس داخل است
اصل مسئله از شش است سه میدهیم بخواهر پدری و یکی میدهیم به برادر مادری و یکی نمیدهیم
و باقی می ماند رد می کنیم بچهار از برای زوج و زوجه نصیب اعلای زوج نصف است
و نصیب اعلای زوجه ربع است و داخل شود نقصانی میراث به نزدیک به مادر
و پدر و یا پدر مثلا شخصی وفات یافت از سر زوج و دو خواهر مادری و پدری و یا دو خواهر پدری
و یک خواهر مادری درین مسئله صاحب نصف داریم و صاحب ثلثان داریم و صاحب سدس
داریم اصل مسئله از شش است سه میدهیم به زوج و یکی میدهیم بخواهر مادری

رد و میدهیم بخواهران مادری و پدری و پدر و مادر راست مال با نبودن اولاد
و همچنین مادر مادر راست بنوّه و اگر جمع شوند جدّ و جدّه مادری و پدری جدّ پدری
میراث دو چندان می برد که جدّ و جدّه مادری و اگر جمع شوند جدّ پدری و جدّ مادری و جدّه
مادری و پدری پس آنکه نزدیکست به مادر ثلث می برد و باقی از آن است که نزدیکست
به پدر و اگر داخل شدند زوج و زوجه داخل شود نقصانی بر جدّ و جدّه که نزدیک اند
به پدر یعنی پدر پدر منع میکند پدر پدر پدر را از میراث و مادر مادر منع میکند مادر مادر مادر را
کَالاَقرَبُ یَمنَعُ الاَبعَدَ و اگر جمع شوند برادر و خواهر با پدران بزرگ
اگرچه بالا روند و شریک میشوند با برادران و خواهران در میراث قسمت کنند
برادر و خواهر و اولاد برادر و خواهر وصی ایستند اولاد هر یک از برادر و خواهر در جای
پدران و مادران خود چون پدران و مادران نباشند در شریک بودن با پدران
و مادران بزرگ در میراث نیست و هر یکی از اولاد برادران و خواهران میراث می
برد از نصیب آنکه نزدیکست بدو و شریک میشوند با اجداد برابر اگر باشند
اولاد برادر مادری و اگر باشند اولاد برادر پدری فَلِلذَّکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنثَیَینِ

مثلا شخصی وفات یافت زوج و برادران
و یک برادر مادری گذاشت و یک برادر
مادری و پدری گذاشت اصل مسئله از
شش است یکی میدهیم به برادر مادری
و سه میدهیم بزوج و باقی میدهیم
به برادر مادری و پدری ۱۲

مرتبة الثالثة الأعمام والأخوال بدرستی که میراث می برند با نایافت بودن

مرتبه اول که پدر و مادر و پدر او لاد است و مرتبهٔ دوم که برادران و خواهران و

اجداد است پس عم راست مال میت اگر یکی باشد و همچنین اگر دو عم باشند و یا زیاده

از دو عم و عمه و دو عمه و سه عمه و اگر جمع شوند اعمام و عمات در میراث فللذکر مثل

حظ الانثیین و اگر جدا باشند پس یکی راست از عم و عمه مادری سدس مال

و زیاده بر یکی راست ثلث مال بالتسویه والباقی آنراست که نزدیکست به پدر

اگر یکی باشد و یا زیاده للذکر ضعف الانثی و ساقط شود نزدیک به پدر اگر یافت

شوند متقرب که عم و عمه و خال و خاله که نزدیک به مادر و پدر بایستند نزدیک

بمقام ایشان و حکم حکمه یعنی حکم عم و عمه پدری حکم عم و عمه مادری و پدریست

در میراث **وللخال المنفرد المال** و خالوی تنها راست مال و همچنین

دو خالو را پس آنچه زیاده شود بر دو خال همچنین خاله و دو خاله و

سه خاله و اگر جمع شوند برابرند در میراث و اگر متفرق شوند پس آنرا که نزدیکست

بمادر سدس میرسد و اگر زیاده باشند ثلث میرسد برابرند زیاده

[illegible]

وباقی از برای خال و خاله است که نزدیکند به مادر و پدر یکی باشند و یا زیاده

برابرند و ساقط میشوند متقرب به بودن پدر و اگر نایافت شوند متقرب

به مادر و پدر بایستند متقرب به پدر در مقام خال و خاله که نزدیکند به پدر و مادر

بمحجوبیات خال و خاله مادری و پدری **ولو اجتمع الاخوال**

والاعمام اگر جمع شوند خالوها و عموها پس خالوها راست ثلث مال اگر باشند

یکی یا زیاده برابرند در میراث اگر نرینه باشند و یا مادینه و باقی اعمام راست اگر

باشند یکی نرینه و یا مادینه پس اگر متفرق شوند اخوال یعنی خال و خاله مادری

و خال و خاله مادری و پدری و خال و خاله پدری جمع شوند پس آنرا که

نزدیکست به مادر سدس میرسد از مال میت و اگر باشد یکی ثلث است اگر

باشند زیاده برابرند از ثلث مال و باقی از برای خال و خاله ایست که

نزدیک باشند به مادر و پدر و ساقط شود به پدر و اعمام راست باقی مال پس

اگر متفرق شوند یعنی عم و عمه مادری و عم و عمه پدری و مادری و عم و عمه پدری

جمع شوند پس آنرا که نزدیکست به مادر شش یک مال است از ثلث اصل

اگر باشد یکی و اگر زیاده از یکی باشند پس دو دانگ مال است از ثلثان اصل
و باقی آنراست که نزدیکست بر مادر و پدر و ساقط شود نزدیک به پدر و زوج
و زوجه راست نصیب ایشان و برای آنکه نزدیکست بمادر دو دانگ اصل
مال است و باقی آنراست که نزدیکست به مادر و پدر و یا به پدر و می ایستند
اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات در مقام پدران و مادران خود اند
با نبودن پدران و مادران و می گیرد هر یک مر اولاد عم و عمه و خال و خاله
نصیب آنکس که به او نزدیکست یکی باشد و یا زیاده یعنی پسر عم منع میکند
نواده عم را الا در صورت واحده و هو ابن عم پدری و مادری با عم پدری
درین صورت عم پدری چیزی نمی برد مال میت را پسر عم پدری و مادری گیرد
تنها و عم و عمه پدر میت و خال و خاله پدر میت و عم مادر میت و خال مادر میت
می ایستند در مقام عم و عمه میت و در مقام خال و خاله میت با نایافت بودن
عم و عمه و خال و خاله میت و منع میکنند نزدیک دور را در میراث و اولاد
عمها و خالها اگر چه بزیر آیند منع میکنند عم و عمه پدر میت را و خال و خاله پدر میت را

و عم و عمه مادر میت را و خال و خاله پدر میت را و اگر جمع شوند
وارثان را دو سبب شریک شوند میراث رسد ایشان را همچو عمو پسر برادر
که او خالو پسر مادریست یا شوهری که عمو پسریست یا عمو پسر دیگر جمع شوند یا با پسر
خالو جمع شوند و اگر منع کند یکی از ایشان دیگری را میراث داده شود از قبل
مانع همچو عمو پسری که او خالوست از مادر **الفصل الثالث** فی المیراث بالسبب
و هو اثنان الزوجیة و الولاء در میراث با سبب یعنی میراث به سبب دو است
یکی به سبب زناشوهریست و یکی خواجگی پس زوج راست از مال زوجه با
بودن ولد نصفی و با بودن ولد ربعی از مال زن بعد از اخراج وصیت
و ادای دین که در ذمت میت بوده باشد و پس زوجه راست از مال شوهر با
نبودن ولد ربعی و با بودن فرزند ثمن مال یعنی هشت یک و لو فقد
غیرهما یعنی اگر غیر از زوج و زوجه وارثی دیگر نباشند رد کرده میشود باقی
مال را بر زوج و در رد کردن باقی مال بر زوجه و شریک میشوند زنان در ثمن
و ربع اگر زیاده از یکی بود دو زن و سه زن و چهار زن و میراث می برند

قوله تعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع مما ترکن من بعد وصیة یوصین بها او دین ۱۲

ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن ۱۲

هریک از زوج و زوجه از همراه خود با نزدیکی کردن به زن و با عدم دخول و با
طلاق رجعی و هم میراث می برند هریک از زوج و زوجه با طلاق رجعی و میراث برد
زوج از جمیع ترکهٔ زن و همچنین زوجه میراث برد از جمیع ترکهٔ مرد هرگاه باشد
او را فرزندی از زن و اگر نایافت شوند ولد میراث می برد زوجه مگر از عقارات
یعنی همه زمینها فیقوم الابنیة والآلات والنخل والاشجار پس قیمت کرده
شود خانها را و درخت خرما و جمیع درختان و باغات و غیرها را میراث می برد
زوجه بی فرزند از قیمت اینها و اگر زن خواست به بیماری و دخول کرد با او مهر
و میراث می برد زن از ترکهٔ بیمار و اگر دخول نکرد نه مهر می برد و نه میراث
اما الولاء فاقسامه ثلثة پس قسمت ولا به است **الاول** ولایت
آزادی است که میراث برد آزاد کننده از آزاد کرده خود یعنی جوانمردی
کرده باشد و عوض آزادی نگرفته باشد و ضمانی جریرهٔ آزاد کرده شده را
هم قبول کرده باشد بعد از نایافت بودن نسب آزاد کرده شده و شریک شوند
شوهر و زن آزاد کرده شده در میراث آزاد کرده شده با آزاد کننده اگر باشد

آزاد کننده

آزاد کننده زیاده از یکی شریک میشوند در میراث و اگر معدوم شد آزاد کننده
نزدیکترین قول آنست که منتقل میشود میراث به ولا به مادر و پدر آزاد کننده
و اولاد ذکور آزاد کننده و اگر نایافت شوند مادر و پدر آزاد کننده و اولاد
ذکور آزاد کننده پس ولایت خویشاوندان آزاد کننده منعم راست و اگر آزاد کننده
زن باشد منتقل میشود ولایت آن زن بخویشان نزدیک او که اولادش نباشد
مثل برادر پدری و عم پدری و میراث نمی برد ولا را آنکسی که نزدیکست به ماده
مثل برادر مادری و عم مادری و درست نیست فروختن ولا و بخشیدن ولا
و اگر حامله باشد آزاد کرده شده بعد از آزاد شدن از غلامی پس ولا از برای
آزاد کننده آن زن آزاد کرده شده است پس اگر آزاد کرده شد پدر آزاد
ولا آزاد کنندهٔ پدر او راست پس اگر نایافت شد مادر و پدر ولا از برای پدر
و مادر آزاد کننده است و اولاد ذکور آزاد کنندهٔ پدر راست پس اگر
نایافت شوند پدر و مادر و اولاد ذکور پس ولا از برای خویشاوندان
آزاد کننده است پس اگر نایافت شد پس مولی پدر راست پس اگر

[illegible] ولا [illegible]
[illegible] فروختن ولا [illegible]
و بخشیدن ولا درست است

نایافت شد مولی پدر پس مولی مولی پدر راست پس اگر نایافت
شد مولی مولی پدر پس مولی خویشاوندان نزدیک مولی راست
پس اگر نایافت شد این همه پس ضامن جریره راست پس اگر نایافت
شد ضامن جریره پس ولا امام راست و رجوع کرده نمیشود ولا به مولی ماده
واگر وفات یافت آزادکننده از سه دو پسر پس مرد آزادکرده شده بعد از
مردن یکی ازین دو پسر شریک میشود پسری که زنده مانده است با اولاد آن
پسری که مرده است الثاني ولا تضمن الجريرة و هر که والی شد به انسانی ضمان
جریرهٔ اوست و باشد ولای او از برای ضامن جریره و میراث برد با نبودن
همه وارث نسبی و وارث سببی همچو آزادکننده و شریک کرده میشود زن و مرد
و ضامن جریره اولی از امام است در ولا نمیگذرد میراث از ضمان جریره یعنی
هر کاه که ضامن جریره نباشد وارث او میراث نمی برد همچو آزادکننده او
و یا آنکس که او را وارث نیست بغیر از ضامن جریره الثالث ولاء امامت
است و هر کاه نایافت شود هر که وارث نسبی است و هر که وارث سببی است

مستقل میشود میراث به امام عمل کند امام بدان میراث آنچه خواهد و بود
امیرالمؤمنین علی علیه السلام می نهاد آنرا در فقراء شهر میت و ضعفای همسایهٔ
میت و با غایب بودن امام قسمت کرده میشود در فقراء شهر میت الفصل
الثالث في موانع الارث وهي ثلثة كفر وقتل ورق اما الكفر
مانع شدن میراث و آن سه است کفر است و قتل است و بندگی است
میراث نمی برد کافر از مسلمان اگرچه نزدیک باشد به مسلمان و منع نمیکند
کافر مسلمان را و آنکسی را که نزدیکست بمسلمانی پس اگر باشد مسلمان را
فرزندی کافر و آن کافر را فرزندی باشد مسلمان و میراث می برد این مسلمان
از جد خود و اگر نباشد وارث مسلمان باشد میراث از امام و مسلمان میراث می برد
از کافر و منع میکند وارثی که مسلمان است کافر را از میراث و اگر باشد کافر را
پسری کافر و عمو پسری مسلمان پس میراث آن کافر عمو پسر مسلمان راست
و اگر مسلمان شد کافر قبل از قسمت ترکهٔ میت شریکست با سایر ورثه اگر در حصه
برابر باشد و بستاند جمیع ترکه را اگر نزدیکتر باشد از وارثان دیگر و برابرست که

باشد میت مسلمان ویا کافر و اگر باشد وارث یکی و اگر مسلمان شد وارث
دیگر که مسلمان بود بعد از قسمت ترکه میراث نمی برد و میراث می برند مسلمانان
از همدیگر اگرچه مختلف باشند در مذاهب ~~و اگر مختلف باشند در مذهب و~~
کافران میراث می برند از همدیگر اگرچه مختلف باشند در ملت و مرتد از فطرت را
قتل کنند در حال و عده بدارد زن او از زمان مرتد شدن شوهرش عده وفات
که چهار ماه و ده روز و قسمت کرده شود میراث او و لا یسقط هذه الاحکام
بالتوبة یعنی عده داشتن و قسمت کردن میراث ساقط نشود این حکم از او
به توبه کردن و مرتد آنکسی را گویند که از دین اسلام برگردد و مرتد از غیر فطرت
را توبه داده شود اگر توبه کرد قبول است توبهٔ او و اگر توبه نکند قتل
کنندش و عده بدارد زوجهٔ او عدهٔ طلاق یعنی سه نوبت از حیض پاک شود
قسمت نمیشود مال او مگر بعد از کشتن و اگر تکرار کرد مرتد شدن را کشته
شود در بار چهارم و هرگاه که زن مرتد شد بزندان کرده شود و او بزنند
در وقتهای نماز تا توبه کند اگرچه باشد این زن مرتد از فطرت و میراث مرتد

و مرتد از فطرت آن است که ... مادر او مسلمان ... و مرتد غیر فطرت آنست که پدر و مادر او ... یا کافر حربی بود ... خود مسلمان شود ... از دین اسلام برگردد
انگاه که

و میراث مرتد وارث مسلمان راست و اگر نباشد مرتد را وارث مگر کافر پس
امام راست میراث او و مرتد از مسلمان میراث نبرد الثانی القتل و مانع دوم
قتل است یعنی کشتن منع میکند وارث را از میراث اگر باشد قتل بعمد یعنی
بقصد ویا بظلم و اگر کسی را به قصاص ویا به حد شرع بکشند مانع میراث
بردن نمیشود و اگر باشد قتل خطا منع کند از میراث بردن خون بها و میراث
کشته شده وارث غیر کشنده راست اگر وارث نزدیک باشد و اگر وارث دور
و اگر نایافت شود غیر قاتل وارثی پس امام راست میراث و خون بهای او را
بمیراث می برد تنها میراث می برد هر که نزدیکتر است به پدر مقتول اگر نرینه باشد
و اگر زن و زوج و زوجه و در تر دیگرترین به مادر دو قول است و اگر باشد
مقتول را عمداً وارث نیست امام را در گذشتن از کشتن و بلکه بستاند دیت را
ویا بکشد و قصاص کرده میشود از دیت مقتول وصیت او را و قرضهای او را
و اگرچه دیت قتل عمد باشد و نیست قرض داران را منع کردن امام از قصاص
یعنی کشتن قاتل را در عوض مقتول الثالث الرق وهو مانع فی الطرفین
یعنی غلامی و او مانع است از دو طرف

یعنی غلام میراث نمی برد ... و میراث برده نمیشود

واگر جمع شوند حر و مملوک پس مال حر راست اگرچه دور باشد آزاد اگر آزاد
شد پیش از قسمت ترکه شریک میشود در میراث با وارثان دیگر با برابر
و خاص کرده میشود بمیراث بردن با بهترین وارثان اگر باشد وارث یکی
اگر آزاد کرده شد غلامی که او نیز وارث میت است میراث نمی برد اگر
نیست وارث دیگر مگر غلامی ستم کرده میشود غلام را بر گرفتن قیمت غلام
از ترکه او آزاد کرده میشود غلام و ستاده میشود باقی ترکه را از برای غلام
آزاد کرده شده واگر وفا نکرد ترکه میت بقیمت غلام آزاد کرده نمیشود
غلام و میراث غلام خواجه او راست واگر بگوییم این غلام مالک چیزی
میشود و مدبر آنست که خواجه او را بگوید که بعد از مردن من آزاد باشی
و ام الولد و المکاتب المشروط او المطلق مکاتب مطلق غلامی را
گویند که خواجه او را خط دهد که در مدت یکسال و یا زیاده از یکسال مثلا
هزار دینار یا زیاده بدو رساند آزاد باشد مکاتب مشروط آنست که خواجه اورا
خط دهد و شرط کند که اگر ادا نتوانی کرد باز غلام باشی هرگاه که نباشد چیزی

ازدو

ازدو همچو غلام صرفست **الفصل الرابع** في مخارج السهام نصف است از
دو و ثلث و ثلثان از سه و چهار یک از چهار و شش یک از شش و
هشت یک از هشت و اگر باشد در مسئله ربع و سدس پس مسئله از دوازده است
و ثمن و سدس از بیست و چهار یعنی اگر باشد در مسئله صاحب ثمن و صاحب
سدس این مسئله از بیست و چهار است و بدرستی که منکسر شود فریضه پس ضرب
کند عدد آنکه منکسر است نصیب او در اصل مسئله هرگاه که نباشد میان نصیب
ایشان و عدد رؤس ایشان موافقه مثل مادر و پدر و پنج دختر ضرب کنند
عدد دختران را او پنج است در مسئله و الا ضرب کنند و اگر در میان نصیب
ایشان عدد رؤس ایشان موافقه باشد از عدد همچو مادر و پدر و شش
دختر ضرب کنند بر سه موافقه از عدد ضرب میکنی تو سه را که موافقه
عدد رؤس شش دختر است نه وفق نصیب ایشان از بیست نصیب در
اصل مسئله یعنی اگر نقصان شد مسئله بداخل شدن زوج و زوجه و مادر
با پدر داخل شود نقصان بر نصیب دختر یا دختران یا خواهر و یا خواهران

پس برادر و مادر راست و یا پدر راست و اگر زیادت کنند مسئله را رد کرده
شود بر غیر زوج و زوجه و مادر مع ... در مثلاً شخصی وفات کرد از سر زوج
و یک دختر و دو خواهر مادری در مسئله صاحب ربع داریم و صاحب نصف داریم
و صاحب ثلث داریم سه را ضرب کردیم در چهار دوازده شد سه دادیم بزوج و چهار
دادیم بخواهران مادری و پنج باقی ماند دادیم بدختر یک سهم نقصان شد از
نصیب دختر و ذوی السببین یعنی صاحب دو سبب اولیت برد از صاحب
یک سبب و اگر وفات کرد بعض از ورثه پیش از قسمت ترکه و تغایر الوارث
یعنی وارث میت اول غیر وارث میت دوم باشد و یا استحقاق وارث
میت اول مغایر باشد با استحقاق وارث میت دوم پس بزن وفق را
در مسئله دوم در فریضه اول و اگر وفق نباشد در میان مسئله دوم و مسئله
اول پس بزن مسئله دوم را در مسئله اول مثال آنکه وفق مسئله دوم را
در مسئله اول زنی آنست که زوجه وفات یابد از سر شوهر و دو برادر مادری
و دو برادر پدری پیش از آنکه ترکه زوجه قسمت شود مرد و رثه را شوهر

مثلاً شخصی وفات یافت و
از سر شوهر که پسر عم است و
پسر عم ... دیگر پسر عم ...
... ولیت ... پسر عم ...
بدون آن ... و یکی سبب
دو سبب دارد و یکی ...
زوجیت است و دو سهم ...
اصل مسئله از دو سهم ...
یک سهم ... می برد
و یک سهم ... دیگر
دیگر میراث نمی برد

وفات یابد

وفات یابد از سر یک پسر و دو دختر پس اصل مسئله میت اول از شش سهم آمد
سه سهم به شوهر که صاحب نصف است و دو سهم به برادران مادری
که هر یک صاحب ثلث اند و یکی می ماند برای برادران پدری منقسم نمی شود
بر ایشان عدد روس ایشان که دو است ضرب می کنیم در اصل مسئله که شش است
دوازده میشود پس نصیب شوهر که میت دوم است از دوازده شش است بر
وارثان او که یک پسر و دو دختر اند منقسم نمیشود زیرا که عدد روس ایشان
چهار است شش بر چهار منقسم نمیشود پس وفق مسئله میت دوم را که دو
سهم است از چهار سهم ضرب می کنیم در مسئله میت اول که دوازده سهم است بیست و
چهار میشود پس هر یکی را از وارثان میت اول و میت دوم از بیست و چهار سهم
نصیب سه سهم برادران مادری را از بیست و چهار سهم هشت سهم سه سهم و
برادر پدری را چهار سه سهم و دو از ده دیگر نصیب میت دوم است که شوهر است
بر وارثان او که یک پسر و دو دختر است پسر را شش سهم سه سهم و هر دختری را
سه سهم الفصل الخامس فی میراث الولد الملاعنة در میراث ولد زنی که شوهر ش
و از زنا

اور العنت کند و کوید این فرزند از من نیست و ولد الزنا و زوجه ولد زنا
وکم شد، و میراث می برد از ولد ملاعنه مادر او و ولد ملاعنه میراث می برد
از مادر خود و از ان کسی که نزدیکست بمادر او و از زن خود و میراث ثابت
نمیشود میان ولد ملاعنه و پدر او و از ان کسانی که نزدیکست بپدر او
و اکر کذاشت برادران از سر مادری و پدری با برادر مادری برابرند در
میراث ولد ملاعنه و ولد الزنا میراث نمی برد از پدر زنا کرده با مادر او
و الا میراث می برد از مادر و از ان کسی که نزدیکست بمادر او و میراث می
برند از ولد زنا کسان او و پدر رستی که میراث برند از ولد زنا و ولد او و زن
او و اکر ولد زنا زن بود میراث برد از شوهر او و ولد زنا میراث می برد
از ولد خود و از شوهر خود و از زن خود و با بودن این کسان میراث
ولد زنا امام راست و ولد زنا اکر از مادر جدا شود و زنده باشد میراث برد
و اکر زنده نباشد میراث نبرد و موقوف کذاشته میشود از برای حمل
پیش از زاییدن او نصیب دو پسر را از برای احتیاط داده میشود

صاحبان فرض

صاحبان فرض را کمتر از دو نصیب و دیت بچه پدر را ست و آن کسان
را که نزدیک اند به پدر او و کسی که کم شده باشد و معلوم نباشد که زنده است
یا مرده است قسمت کرده میشود اموال او را بعد از کذشتن مدت که
امکان ندارد که زنده باشد مثل آنکس زیاده از ان غالبا **الفصل السادس**
في ميراث الخنثى وهو من له فرجان وخنثی آنکس است
که او را دو فرج است پس از هر کدام فرج که بول زود تر بر آید حکم کرده
میشود از برای آن فرج و اکر برابر باشند مرد و فرج در ابتدای بول کردن
حکم کرده شود از برای آنکه متاخر است در انقطاع بول اکر برابر باشند در ابتدا
و انقطاع داده میشود نیمه نصیب مرد و نیمه نصیب زن پس اکر و اپس کذاشت
میت دو پسر یکی مرد و یکی خنثی پس فرض میکنی این دو ولد را دو مرد
پس فرض میکنی به مردی و به خنثی و ضرب میکنی تو یکی را از این دو فریضه
در فریضه دیگر پس آنچه جمع شده است درین دو حالت که فرض کردی ذکر
و انثی ضرب کن در دو یعنی شش را ضرب کن در دو دوازده میشود پس باشد

پنج سهم خنثی را و هفت سهم زینه را واکر باشد با خنثی دختری مر دختر را
پنج سهم و خنثی را هفت سهم واکر جمع شوند یک پسر و یک دختر با خنثی
پس ~~مسئله از چهل است~~ واکر نایافت شود هر دو فرج میراث داده شود
بقرعه و آنکس که او را دو سر است و یا دو بدن است (یک بدن) و یک سر آواز کرده
میشود اکر بیدار شوند به یکبار پس یک کس است واکر جدا کانه بیدار شوند
پس دو کس است مثلا اکر شخصی وفات یافت ولدی که اثبات خنثی تمامی ترکه
ازان اوست و همچنین اکر دو خنثی و یا سه خنثی که اثبات واکر با خنثی مذکری که اثبات
پس فرض میکنی تو خنثی را یکبار مذکر (یکبار مؤنث) پس ضرب میکنی تو دو را در سه شش میشود
پس شش را ضرب میکنی در دو دوازده میشود پس اکر این خنثی مذکر باشد از دوازده
شش می برد پس اکر مؤنث باشد از دوازده چهار می برد واکر نه مذکر باشد
نه مؤنث پس نصف نصیب مذکری برد و نصف نصیب مؤنثی برد و این
نصف نصیب مذکر و نصف نصیب مؤنث از دوازده پنج است خنثی می برد و هفت
که باقی ماند مذکری برد که همراه خنثی است

الفصل الرابع في ميراث الغرقى والمهدوم

بتقدیر ذکورت خنثی اصل مسئله از پنج است و بتقدیر دختر بودن خنثی اصل مسئله از چهار است پس احد هما را در دیگر ضرب کنیم [illegible] نصف [illegible] چهل میشود و از چهل [illegible] خنثی [illegible] باقی [illegible] دختر

والمهدوم علیهم و هؤلاء یتوارثون یعنی این غرقی و مهدوم علیهم میراث
می برند از همدیکر بشرطی چند شرط اول آنکه باشند این غرق شدکان
و مهدوم علیهم را و یا یکی را ازین هر دو مالی و شرط دوم آنکه از همدیکر میراث
برند و شرط سیم آنکه پوشیده شود آنکه پیشتر مرده است و در ثبوت این
حکم که یاد کردیم بغیر غرقی و بام فرود آمدن اشکال است درست ترین قول
آنست که از همدیکر میراث می برند با وجود این شرطها ممکن یکی از ایشان از
صاحب خود یعنی میراث نمی برد از ان مالی که از و بمیراث برده اند و مقدم
داشته میشود ضعیف تر را در میراث بردن همچو پدر مثلا اکر غرق شدند
پدر و پسر فرض کنند اول موت پسر را پدر بکیرد نصیب خود را از ترکه پسر
پس میراث برد پسر نصیب خود را از ترکه پدر یعنی میراث نمی برد پسر ازان
چیزی که پدر میراث برده است و منتقل میشود نصیب هر یک از پدر و پسر
بوارث او واکر باشد مر هر یکی را از دو برادر مالی منتقل میشود مال او بر
وارث برادر دیگر واکر نباشد وارث باشد مال امام را

الفصل الثامن

في ميراث المجوس وهؤلاء يرثون بالنسب والسبب صحيحهما وفاسدهما
در ميراث مجوس واين مجوس كروهي آتش پرستان اند وميراث مي برند از
همديكر به نسب وسبب به نسب صحيح وسبب صحيح وسبب فاسد يعني ميراث
مي برند مجوسيان به نسب فاسد بر قول علما پس اكر واپس كذاشت مادر را
كه او زوجه او باشد پس آن مادر راست نصيب زني واكر باشد يكي
ازين دو سبب مانع ميراث اكر مانع باشد يكي ازين دو سبب سبب ديكر را ميراث
داده ميشود بهر دو سبب همچو جده كه خواهر است ميراث داده شود بدو تنها همچو دختر
او دختر دختر است پس بدرستي كه آن دختر دختر نصيب مي برد ميراث

كتاب القضاء والشهادات والحدود

وفيه فصول الاول في صفات القاضي ولا بد ان يكون مكلفا
مؤمنا عدلا عالما ذكرا طاهر المولد ضابطا در صفات قاضي وناچار است
آنكه باشد عاقل ودانا وامامي مذهب وعادل وعالم وذاكر وپاك ولادت
وضبط كند كار مسلمانان وبس نيست او را فتوى علما وناچار است قاضي را

از دستو

از دستوري دادن امام ودرست است قضاي فقيه با غايب بودن امام هر
كه كه بدين صفات باشد كه ذكر كرده شد وسنت است كه حكم را آشكارا كند
چون قاضي بشهري برسد بنشيند در ميان شهر پشت به قبله كرده ويرسد از
حجتها وقبالات وامانتهاي كه نزد قاضي معزول باشد واز كساني كه در
زندان باشند وسبب بزندان كردن وجدا كند كواهان را از يكديكر و
مشورت كردن با علما ومكروه است قضا با مشغول بودن دل به غضب و
كرسنكي وتشنكي وغمكين بودن وشادمان بودن وغيرها مثل بيماري و
كرفتن دربان وقت قضا وتعيين كردن قومي بكواهي وشفاعت كردن قاضي
نزد قرضخواه از براي قرض دار در انداختن حق قرضخواه وقضا كند امام
به دانستن خود وغير امام در حقوق الناس واكر باشد قاضي را علم حكم كند
بشهادت باعلم قاضي بعدالت كواهان شنيده ميشود كواه عدالت يعني بي آنكه
بيان كند سبب عدالت را بخلاف جرح با منازعه كردن متخاصمين مقدم داشته
ميشود كواه جرح را وحرام است رشوت كرفتن وواجبست واپس دادن رشوت

و آنکه حکم کند بعدل و هرگاه التماس کند قرضخواه از قاضی حاضر گردانیدن
قرض دار را اجابت کند قاضی مگر زن را غیر آشکار یعنی مستوره یا
و یا بیمار بود پس بفرستد بسوی غیر مستوره و بیمار پس دست است قضا
بسوی ایشان و حکم میان ایشان

الفصل الثانی

فی کیفیت الحکم در چگونگی
حکم و بر قاضی واجب است آنکه برابری کند میان مدعی و مدعی علیه
در سخن کردن در جواب سلام و مکان و نگریستن و انصاف و عدل در حکم
و جایز نیست آنکه باشد مسلمان نشسته و یا بر جای خود و کافر زیر تر از مسلمان
و یا بر پا ایستاده. تلقین نکند خصم را قاضی و اگر شتاب کند یکی از خصمان
به دعوی مقدم دارد او را در دعوی و اگر دعوی کنند به یکبار بشنود
دعوی را از آن کسی که بر دست راست خصم خود است پس اگر معترف شد خصم او
لازم است برو هرگاه که باشد عاقل و بالغ و با اختیار پس اگر انکار کرد بعد از
اقرار بزندان کند بالتماس کردن مدعی مدعی علیه را از قاضی و اگر طلب کرد
مدعی از قاضی ثبت کردن حق او را در دفتر خود ثبت کند قاضی حق او را

قال امیر المومنین علی علیه السلام بعثنی رسول الله صلعم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فقال ان الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک اذا تقاضا الیک رجلان فلا تقض للاول حتی تسمع کلام الآخر فانه احری ان یتبین لک القضاء قال فما شککت فی قضاء بعد

یعنی امیر المومنین علی علیه السلام گفت بفرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن به قاضیتی [illegible]

[illegible]

در دفتر خود

در دفتر خود با دانستن خصم او با اسم او و نسب او و یا بعد از دانستن عدلین
و یا به صفت او و اگر دعوی کرد مفلس مفلسی خود را ثابت باشد نزد قاضی
مفلسی او مهلت دهد او را حاکم اگر ردش نباشد نزد قاضی افلاس او لازم
کند قاضی به بینه هرگاه که دانسته شود این مفلس را مال هست و یا باشد اصل
دعوی مال و اگر دانسته شود او را مالی یا اصل دعوی مالی نباشد قبول
کرده شود قول او را با سوگند و اگر انکار کرد مدعی علیه طلب کرده شود گواه
از مدعی پس اگر حاضر کرد گواه را حکم کند برو و اگر گواه نباشد سوگند دهد
مدعی علیه را پس اگر التماس کرد مدعی از قاضی منکر را سوگند دادن سوگند
داده شود و جایز نیست قاضی را سوگند دادن تا التماس کند مدعی پس اگر
مدعی علیه بغیر خود سوگند خورد و یا سوگند داد او را قاضی اعتبار کرده
نمیشود بسوگند خوردن خصم و سوگند دادن قاضی و اعاده کرده میشود سوگند را
بالتماس مدعی پس اگر منکر سوگند نخورد رد کرده شود بر مدعی ثابت میشود
حق او و اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی و هرگاه که سوگند خورد منکر

[illegible]

نیست بر مدعی عوض مدعا به طلب کردن از مدعی علیه و مسموع نشود گواه
بعد از یمین مگر آنکه دروغ کند مدعی علیه نفس خود را در سوگند و اگر باشد
دین بر میت محتاج است مدعا با گواه به سوی سوگند بر باقی بودن دین بر
ذمت میت از برای احتیاط و اگر سکوت کرد مثلی کری و لالی توصل کند
حاکم به دانستن اقرار خصم و یا انکار خصم به اشارتی که فایده دهنده باشد
یعنی کسی که اشارت لال و کر را بداند و اگر باشد سکوت خصم بغرض بزندان
کرده شود تا انکار که جواب بگوید **الفصل الثالث** في الاستحلاف و لا
یجوز بغیر أسماء الله و اگر باشد سوگند دادن ارمنی بدین او و ترسناک
جایز است و سنت است قاضی را پند دادن و ترسانیدن و سوگند مغلظه
دادن در نصاب قطع یعنی بریدن دست و هو ربع دینار یعنی چهار یک
یک دینار شرعی پس آنچه زیاده از نصاب قطع بود بقول مجوّ مسجد دوم کعبه
و زمان مجور و زجمه و سوگند بس است این قدر والله ماله قبلی کذا یعنی
نیست او را بشی من چیزی و سوگند اخرس به اشارت است و نیست سوگند

الا در مجلس قضا مع المکنة یعنی بیمار و زن مستوره نباشد و سوگند بر جزم
مگر در نفی فعل غیر مثلاً شخصی دعوی کند بر شخصی که مرا در ذمت پدر تو
هزار دینار باقیست و او انکار کند شرعا باید که چنین بخورد که نمیدانم ترا بر
ذمت پدر من چیزی هست یا نه پس بدرستی که سوگند بر عدم علم است و اگر
مدعی علیه دعوی کند بر مدعی که ذمت مرا بری کرده از آن چیزی که دعوی
میکنی به قبض تو داده ام او مدعی میشود و نیست سوگند در حد و نیست با
عدم علم اگر سوگند بخورد که ثابت شود مالی از برای غیر خودش درست
قبول کرده شود یک گواه را با سوگند خوردن هر گاه ابتدا کند بشرطی که اول
گواه را بگذراند و بر عدالت گواه هم گواه بگذراند در دعوی مالها و قرضها
و یک گواه در دیدن ماه نو و طلاق دادن و قصاص قبول نیست بلکه دو مرد
لازم است و هر گاه گواهان گواهی دهند نزد حاکم دیگر درست دارد آن حکم را
حاکم دوم مادام که نامشروع نباشد **الفصل الرابع** في المدعي و ناجارست
آنکه باشد دعوی کننده عاقل و بالغ باشد و دعوی کند از برای نفس خود یا از

ویا از برای آنکسی که او راست ولایت وبه آنچیزی که در دست است ملک
کردن آن چیز یعنی خمر و خنزیر نباشد و مدعی راست کندن عین یعنی بستاند
وجه دین خود را بعینه وصاحب دین راست انتزاع یا انکار کردن آنکس که دین
در کردن اوست و نبودن گواه وبا نبودن بذل اگر دعوی کند آن چیزی را که
دست نیست برو حکم کرده شود از برای او به آن چیزها با نبودن نزاع کنند
وحکم کرده شود بر غایب با گواه و فروخته میشود مال غایب را در دین
غایب دفع کرده نمیشود مال غایب را مگر به ضمانی واگر نزاع کردند دو کس آن
آن چیز را که در دست ایشانست پس این دو کس برابرند در آن چیز بر هر یکی را
سوگند داده میشود واگر باشد در دست یکی ایشان پس از برای متصرف است
با سوگند واگر کالث باشد در دست سه کس پس این چیز از برای آنکس است که
تصدیق کند این ثالث آنکس را و بر دیگری است سوگند پس اگر تصدیق کند
دو کس برابرند و بر هر یکی است سوگند به آنچه که در دست ایشانست واگر تکذیب کرد
این ثالث هر دو را قرار داده میشود آنچیز را در دست این ثالث است بعد از آنکه

سوگند

سوگند خورد این ثالث که این چیز از شما نیست واگر دعوی کردند مرد
وزن متاع خانه را گفته اند که از برای مرد است آنچیزی که صلاحیت دارد
از برای او و از برای زن است آنچیزی که صلاحیت دارد از برای او
وآن چیزی که صلاحیت دارد میان ایشان هر دو راست ومصنف کتاب
مبسوط گفته است که هرگاه نباشد بینه دست بر آن چیز باشد پس او از برای
زن و شوهر است واگر صاحب ید و خارج هر دو گواه داشته باشند هر دو
گواه بگذرانند حکم کرده شود از برای آنکس که بیرون است الا آنکه گواهی دهد
گواه متصرف به سبب واگر شهادت کردند گواهان به سبب پس خارج راست
اگر تصرف کردند هر دو در آن چیزی که دعوی میکنند گذرانیده میشود بر هر یکی
به آنچیزی که در دست صاحب اوست ومی باشد این چیز میان هر دو برابر و
اگر باشد مدعابه در دست سیم حکم کرده شود از برای آنکس که گواه او عادل
تر است اگر گواه هر دو عادل باشند از برای آنکس که گواه او بیشتر باشند در عدد
واگر برابر باشند در عدالت و در عدد قرعه انداخته شود پس سوگند بخورد

آنکس که بیرون آید به نام او قرعه اگر سوکند نخورد سوکند داد. شود
مدعي دیکر را پس اکر هر دو سوکند نخورند قسمت کنند میان ایشان

الفصل الخامس في صفات الشاهد وهي سبعة وصفات شاهد

هفت است البلوغ وکمال العقل والایمان والمروة وانتفاء

التهمة وطهارة المولد یعني بالغ باشد وکامل عقل باشد واماني بُد

باشد وصاحب مروت باشد یعني کاري که بحال او لایق نباشد

نکند ومتهم نباشد در شهادت وازپاک دامن زاییده باشد ولد زنا نباشد

وقبول کرد. شود شهادت کودکان را در جراحت که جون در ساله باشند

وجمع نشوند در کواهي برچیزي که حرام است وقبول کرد. شود شهادت

در وصیت با نبودن مسلمان وقبول کرد. نشود کواهي فاسق را الا

با توبه وهم قبول نیست کواهي شریک از براي شریک خود پس به آنچیزي

که او شریک است درو وهم قبول نیست شهادت وصي در آنچیزي که او را

ولایت درو وهم قبول نیست کواهي وکیل به آنچیزي که او وکیل است بدان: جز

وهم قبول نیست شهادت دشمن بر دشمن وهم قبول نیست شهادت برادر

وپدر وجایز نیست بالعکس یعني شهادت مادر وپدر در حق فرزند وقبول

کرد. شود شهادت هر یک از فرزند وپدر براي صاحب خود وقبول است

کواهي زن ومرد در حق همدیکر وقبول نیست کواهي غلام وکنیزک بر

خواجه خود ودر کواهي دادن غلام وکنیزک در حق خواجه خود دو قول است

پس اکر آزاد کرد. شد قبول کرد. میشود کواهي او را براي مولاد بر غیر مولاي او

واکر کواهي داد آنکسي که برداشت کواهي را یا مانع مثل آنکه فاسق بود

در وقت کواه شدن بعد از زایل شدن مانع قبول کرد. میشود کواهي آنکس را

وقبول کرد. نشود کواهي آنکس را که بسر خود کواهي دهد وهم قبول نیست

کواهي زنان در دیدن ماه رمضان وطلاق وحدهاي شرعي وقبول است

کواهي زنان با مردان در حدود واموال وقبول است کواهي زنان تنها در

بکارت وعیبهاي زنان که پوشیده باشد وشهادت قابله در چهار یک

میراث بچه که در وقت زاییدن آواز دهد وبمیرد وکواهي یک زن در ربع وصیت

الفصل السادس في بقية مسايل الشهادات الاول حلال نيست كواه را
كواهي دهد به آنكه نداند وكواهي روا بود با دانستن بس نيست ديدن خط
با عدم ياد كردن واكرچه كواهي دهد غير او پس بس است در شهادت در ملك
ديدن صاحب يد متصرف در ملك و ثابت شود بشنيدن از ديكري نسب و
ملك مطلق و وقف و زناشوهري واكر شنيد اقرار را كواهي دهد اكرچه كفته
شود او را كواهي مده. الثانية جايز نيست كواه را پوشانيدن با دانستن
و نبودن ضرري كه مستحق آن ضرر نيست اكر طلب كرده شد كسي را به برداشتن
واجب بر كفايت است و نيست كواهي مر آنكس را كه نمي شناسد او را مكر او را
بدهند شناختن دو عادل و جايز است مر آنكسي را نظر كند بروي زني
كه ميخواهد او را انكاح كردن او و از براي كواهي دادن برو الثالثة
قبول كرده شود شهادت بر شهادت در قصاص و مالها و حقها در حدود
قبول نيست و بس نيست كمتر از دو عدل بر اصل واحد واكر شهادت كنند
دو كس بر هر يكي از دو اصل قبول كرده شود و بدرستي كه قبول كرده شود

بادشواري

بادشواري حاضر شدن كواه اصل واكر انكار شد كواه اصل رد كرده
ميشود كواهي فرع را با نبودن حكم و شنيده نشود شهادت بسم در چيزي قطعا
الرابعة هركاه باز كردند كواهان قبل از حكم باطل حكم قاضي كردن واكر
باشد رجوع كردن كواهان از كواهي بعد از حكم باطل نميشود حكم و غرامت
بكشند ايشان واكر ثابت شد دروغ بودن كواهي كواهان وا پس ستاده ميشود
عين را از مدعي پس اكر تلف شده يا دشوار باشد وا پس ستادن عين
ضماني بدهد كشيدن قاضي كواهان را آن چيزي را كه برو كواهي دادند
بلو واكر كفت شهود قتل بعد از قصاص خطا كرديم در كواهي ضمان بكشند
خون بهاي كشته را واكر كويند كواهان كه كواهي را به غرض داديم قصاص
ستاده ميشود از بعضي كواهان و رد كنند بعضي ديكر آنچه واجب است بر ايشان
پس اكر افزوني كند چيزي تمام كند او را ولي واكر كفتند بعضي كواهان قتل كه
خطا كرديم يا به عمد اكواهي داديم رد كند وارث مقتول به آنچيزي كه افزوني
كرده اند از جنايت قصاص بستاند ولي مقتول از ان بعضي يعني اكر باشد بعمد

ستاند ولی مقتول از آن بعض آنچه برابر فعل اوست از دیت اگر گفت
آن بعض که خطا کردم واگر گواهی دادند بدزدی بریده شود دست آنکس که
گواهی دادند برو پس گفتند گمان کردیم حال آنکه دزد غیر اوست غرامت
بکشند آن گواهان دیت دست مشهود علیه را وقبول کرده نمیشود قول گواهان را
بر دومین الخامسة واجبست شهرت شهادت دروغ و زجر کردن بدانچه
مصلحت امام است از برای ترس و عبرت دیگران الفصل السابع
فی حد الزنا قوله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما
مائة جلدة یعنی زنا کننده اگر زن بود و اگر مرد پس بزنید هر یکی را از ایشان
صد تازیانه و زنا ثابت شود به فرو بردن ذکر مرد در فرج زن و غایب
شدن حشفه از پیش و یا در پس غیر از نکاح شده و بی شبهه عقد
و بی شبهه ملک یعنی کنیزک بودن و شرطست بالغ بودن و عاقل بودن
مرد و عالم بودن بحرام به اختیار بودن مرد اگر اکراه کند شخصی را به زنا
کردن بر وی حد واجب نیست واگر عالم باشد بحرام و عقد بر زنی کند بر وی واجب است

و یا به رضاع ثابت شود بر وی حد اگر پوشیده شد زن بیگانه بر مرد حد زده شود
اجنبیه را نه مرد را واگر دعوی کرد زن ناشوهری را و یا آن چیزی را که حلال
ر شبهه دارد ساقط شود حد ازو واگر خواست زن عده دار را در حالتی که
عالم بود بحرام بودن حد زده شود واو را با دخول او را و همچنین حد زده شود
با دخول واگر دعوی کرد یکی از مرد و زن عده دار از نداشتن که محتمل
نباشد شبهه محتمله ثابت میشود حد زنا به اقرار از اهل اقرار اربع مرات بگواهی
چهار مرد عادل و یا سه مرد و دو زن واگر گواهی دهند دو مرد چهار زن ثابت شود
حد زنا بصد چوب زدن نه سنگسار کردن قبول نیست گواهی یک مرد با زنان
اگرچه بسیار باشند زنان واگر گواهی دهند کمتر از چهار حد زده شود از جهت تهمت
و شرطست در شهادت متفق بودن گواهان در مکان و در زمان و در فعل و در
هیئت عیان دیده باشد همچو میل در سرمه دان اگر گواهی دادند در یک جا مخالف
بودن دو زن را و یا دست بکردن بودن و بوسه کردن و اندرون کردن
مرد ذکر را در میان رانهای زن ثابت شود زجر کردن واگر اقرار کند

آنچه واجب میکرداند رجم را آنست که زنا کنند. اکر زن داشته باشد وخواه حره
باشد وخواه کنیزک وزنا کرده باشد بازن عاقله وبالغه وشوی دیده سنکسار کردن
پس اکر انکار کند ساقط شود از وی رجم واکر باشد اقرار به آن چیزی که واجب
میکرداند حد را پس انکار کند واکر باشد به حد ساقط نشود حد اکر اقرار کند
پس توبه کند مخیرست امام بحد وبعفو بعد از شهادت واکر توبه کند بعد از
شهادت واجبست قایم کردانیدن حد را واکر باشد توبه کردن پیش از
کواهی دادن بزنا ساقط شود حد وقتل کنند زنا کننده را با مادر خود ویا با
یکی از محرمات نسبی ورضاعی ویا زن پدر ویا با مسلمانی وهرکاه که باشد
زنا کننده ارمنی ویا به آن زنی که زور کرد بر وی بر زنا کردن بازن دیده و
شوی دیده ویا زن وشوی ندیده غلام بود ویا آزاد مسلمان باشد ویا کافر
اما زنا کننده بغیر از محرمات نسبی ورضاعی پس اکر باشد زن وشوی دیده
پس اوست آنکه او راست فرج مملوک به عقد دایم یعنی متعه نباشد ویا بملک الیمین
صباح میرود بسوی فرج مملوک وشام میکند بازن خود باشد این کس عاقل

زد.شود

زد. شود صد چوب بر وی وسنکسار کردن اکر زنا با بالغه عاقله کرده باشد
واکر باشد زنا با کودکی ویا با دیوانه تنها حد زده شود وهمچنین زن شوی
دیده را سنکسار کنند بعد از حد چون این زن نیز از شوهر خود جدا نشود
واکر رجوع کند خلع کننده زن خلع کرده شده را از جهت رجوع او در بذل ویا
نکاح کرد از نو نیست رجم تا انکاه که وطی کند وهمچنین سنکسار کرده نمیشود غلام را
هرکاه که آزاد کرده یا انکاه وطی کند بعد از آزادی زوجه خود را ویا غلام
مکاتب را هرکاه آزاد شد اکر زنا کرد زن محصنه باکودکی حد زده شود محصنه را
واکر زنا کرده باشد با دیوانه سنکسار کنند محصنه را واکر باشد زنا کننده غیر
محصن زده شود صد تازیانه او را وتراشیده شود دیگر او را وبغربت فرستاده
شود او را یکسال ونیست بر زنان ومملوک بریدن موی سر وبغربت فرستادن
بلکه ورواست اینها وسر تراشیدن پس اکر زنا کرد بعد از حد مکرر کنند حد بر وی پس
اکر حد زده نشد در بار اول بس است یک حد پس اکر زنا کرد سه بار بعد الحدین
قتل وکفته اند چون چهار بار زنا کند قتل کنند وهمچنین زنان را اما غلام را

بجا چوب بزنند اگر محصن باشد یا غیر محصن و همچنین است حکم کنیزک مملوکه
و کشته شود غلام و کنیزک را با تکرار زنا در بار هشتم و یا در بار نهم در همه نوبت
حد زده باشند **مسایل الاولی** حاکم راست قایم گردانیدن حد را بر اهل ذمت
و یا دفع کند بسوی اهل ملت خود تا قایم گردانند حد را بر اهل ذمت **الثانیة**
قایم گردانیده نمیشود حد را بر زن حامله تا وضع کند حمل را و غنی شود ولد
از شیر خوردن اگر شیر دهنده دیگر نباشد و هم قایم کرده نشود حد را بر بیمار
و بر زنی که خون استحاضه دارد و سنگسار کرده شود بیمار و زن مستحاضه اگر
تقاضا کرد مصلحت مقدم داشتن حد بیمار بر به شدن او از بیماری زده شود
او را بچوبی که در وصد شاخ باشد به یکبار و قایم گردانیده نشود حد را در سختی گرما
و در سختی سرما و نه در زمین دشمن و آنکسی که پناه گیرد بحرم کعبه و تنگی دهند
برو در خوردن و آشامیدن تا بیرون آید و قایم کرده شود برو حد و اگر زنا
کرد در حرم حد زنند او را هم آنجا **الثالثة** و اگر جمع شوند حد زدن و سنگسار
کردن اول حد زنند و بعد از آن سنگسار کنند و دفن کند سنگسار کرده را

بسوی کاه

بسوی تهی گاه و زن را به سینه پس اگر گریخت یکی از ایشان بدرستی ثابت
شود زنا کردن با گواه اگرچه ثابت شده باشد زنا به اقرار اعاده کرده شود
با رسیدن سنگ ابتدا کنند شهود به رجم و در اقرار **الرابعة** برهنه کرده شود
از برای چوب زدن زده شود سخت ترین زدن و پرهیز کرده شود در روی
او را حد زنند زن را نشسته و به تحقیق که پیچیده و بسته شده باشد بران زن
جامهای او **الخامسة** هر که تزویج کرد بکنیزکی بر حره مسلمه و وطی کرد با او
پیش از اجازت خواجه باشد برو ثمن حد زانی و اگر زنا کرد در روز جمعه
و یا در مسجد و یا در حرم کعبه مثلا بزنند او را زیاده از صد چوب ثلث حد را
کسی و سه تازیانه است و ثلث تازیانه **الفصل التاسع** فی اللواطة و السحق
یعنی سایدن زن فرج خود را بفرج زن دیگر و القیادة قیادت آنست که جمع
کننده باشد در میان زنان و مردان به زنا کردن و در میان مردان و
کودکان به غلام بارگی کردن و ثابت شود لواطه به آنچه ثابت شود
بدان زنا پس اگر فرو برد به قدر حشفه در دبر یکی کشته شود و یا رجم کرده

یعنی به شهادت چهار مرد عادل یا به اقرار عاقل بالغ چهار بار

ويا انداخته ميشود از بلندي ويا سوخته شود پس امام راست سوختن او ويا
كشتن بغير از احراق واگر باشد غلام بارگي با صغيري ويا با ديوانه
واگر وطي كرد مجنون ويا كودك با عاقلي ادب كرده شود كودك را و ديوانه را
وقتل كند عاقل را واگر دعوي كرد غلام اكراه كردن خواجه خود قبول
كرده شود دعوي او و ساقط شود حد از غلام نه از خواجه واگر غلام دعوي
اكراه نكرد كشته شود غلام را و خواجه را واگر وطي كرد ذمي مسلماني او را
بكشند واگر فرو برد ذكر را به قدر حشفه وكشته شود آنزا كه با او وطي كرده
با فرو بردن ذكر به دبر او به قدر حشفه اگرچه فرو نبرد ذكر به قدر حشفه كشته
شود مفعول را با فرو بردن ذكر به قدر حشفه واگر فرو نبرد بزنند صد چوب او را
آزاد باشد اگر بنده فاعل و مفعول را واگر مكرر شد حد كشته شود در
بار چهارم وتعزير كرده شوند دو بيگانه را كه جمع شوند در ازاري كه برهنه
باشند از سي تازيانه تا نود و نه تازيانه واگر مكرر شد تازيانه بر سه بار
حد زده شود كه صد تازيانه است وتعزير كنند آنكسي را بوسيد پسري را به شهوت

دبان شود

وثابت شود سحق بدانچه ثابت شود بدو زنا ولا واجب است در سحق زدن
صد تازيانه بر زن فاعله و بر زن مفعوله اگر آزاد باشند واگر كنيزك
وايشانرا حد برابر زنند واگر مكرر شد حد بكشند در بار چهارم ساقط شود حد
با توبه پيش از گواهي دادن گواهان همچو غلام بارگي و ساقط نشود بعد از
و دو زن كه جمع شده باشند در زير ازار واحد برهنه هر دو را حد زنند اگر
مكرر كنند دو بار بزنند قواد را هفتاد و پنج تازيانه و بتراشند سر او را و شهرت
دهند و بغربت فرستند اگر آزاد باشند واگر بنده واگر مسلمان باشند واگر كافر
قواد آنست كه جمع كننده باشد ميان مردان و زنان از براي زنا و يا ميان
مردان و كودكان از براي غلام بارگي و نيست موي سر بريدن و بغربت
فرستادن زنان را وثابت شود قيادت به دو گواه ويا به دو بار اقرار كردن

الفصل التاسع في حد القذف وهر كه گفت از مردان عاقل و بالغ و
آزاد مسلمان وصاحب زن مسلماني را زنا كننده ويا لايط ويا زني نكاح
را ذكر در دبر ويا تو زنا كننده ويا غلام باره بهر لغتي كه باشد با خبر باد انستن

کو بند هشتاد تازیانه او را بزنند آزاد باشد و یا بنده، واگر گفت مر آن کسی که
اقرار کرده است باپسر بودن او نیستی تو ولد من و یا گفت تو نیستی از پدر خود
واجبست بر وحد زدن واگر گفت یکی را ای پسر مرد زناکننده، و یا پسر زن
زناکننده، و یا گفت ای زاییده، از مرد زانی و زن زانیه پس حد زدن به قاذف
از جهت مادر و پدر است نه از جهت پسر هرگاه که باشند مادر و پدر پسر مسلمان
واگر باشد قذف کوینده کافر بلکه تعزیر کنند او را اگر گفت به مسلمانی ای
پسر زن کافر و یا گفت مادرت زناکننده و یا گفت ای شوهر زناکننده، و یا گفت
ای برادرت زناکننده، و یا گفت پدر زناکننده، پس حد او نسبت است به حد زنا
واگر گفت زنا کردی با فلانه و یا وطی کرد ترا فلان و یا غلام بازی کردی تو
واجبست بر او دو حد زدن و تعزیر کردن در همه قولها واجب میکرداند
بحرمتی را همچو گفتن مرد بزن خود که ترا بکر نیافتم یا گفت احتلام شدم بمادر تو
دی شب و یا گفت فاسقی و یا شارب الخمر هرگاه که نباشد این سخن بدو ظاهر
و همچنین تعزیر کنند صبی و مجنون و کافر و مملوک و آنکسی که مشهور است

[علانیه و کرنکی]

بر زنا کردن

پر زنا کردن و پدر هرگاه قذف کند پسر خود را پس واگر قذف کرد جماعتی را
پس اگر آمدند جماعت به قذف کننده بیکبار پس بر قذف کننده است یک حد
واگر بیایند این جماعت بدین قذف کننده جدا جدا پس از برای هر یکی یک
حد است و ثابت حد قذف به اقرار دوبار، از عاقل و بالغی و یا بشهادت
دو مرد عادل و تعزیر کرده شود صبی و مجنون را هرگاه که قذف کنند و حد را به
میراث برده شود همچو مال و از حد میراث نبود زن و مرد را و اگر عفو کرد یکی از
وارثان باشد باقی ورثه را قایم گردانیدن حد واگر مکرر شد حد سه بار در بار چهارم
قتل کرده شود واگر بد گفتند شخصی را دو کس تعزیر کرده شوند هر دو را کشته شود
آنکس را که دشنام گفت پیغمبر علیه السلام را و یا یکی از امامان معصوم علیهم السلام را
حلال است از برای هر شنونده کشتن با ایمن بودن از ضرر و همچنین کشند
کسی را که دعوی پیغمبری کند و بکشند آنکس را که گفت نمیدانم راست بودن
پیغمبری محمد علیه السلام و دروغ بودن پیغمبری محمد را با مشهور بودن آن کوینده
بمسلمانی و یا آنکه مشهور نباشد به مسلمانی و هم می باید کشتن آنکس را که عمل سحر میکند

[قال النبی علیه السلام ... ساحر ... حد الساحر ضربه بالسیف ...]

اگر مسلمان باشد و تعزیر کنند اگر کافر باشد **الفصل العاشر في حد المسكر**
آنکس که خورد مستی دهنده را یا فقاع باشد و یا شیرهٔ انگور باشد بتحقیق جوشیده
باشد اما از شیره انگور بدو دانگ نیامده باشد به اختیار خود بود با دانستن حرام
بودن آن و عاقل و بالغ بودن حد او هشتاد تازیانه زدن است برهنه کرده
بر پشت او و بر کتف او و پرهیز کنند تا تازیانه زدن بر روی او و فرج او بعد از آنکه
از مستی هشیار شده باخود آمده باشد آزاد باشد اگر بنده و یا کافر بود مشهور بود
کفر او و اگر مکرر شد حد سه بار در چهارم بار کشته شود او را و اگر شارب الخمر
در حالتی که شراب را حلال داند بخورد مرتد است و مرتد را بکشند و حد زده شود
شراب خورنده را و حلال دانند مستی دهنده را غیر از خمر مثل بنگ و معجون
و غیر اینها و اگر فروخت خمر را و حلال دانست طلب توبه کرده شود پس اگر
توبه کرد از فروختن شراب و حلال دانستن شراب توبه داده شود او را پس اگر
توبه کرد خوب و اگر توبه نکرد قتل باید کردن او را و تعزیر کنند فروشنده غیر
خمر را و اگر توبه کرد قبل از گواهی دادن گواهان ساقط شود حد از او و اگر بعد از

روی عن عبد الله بن عباس رضی الله عنه قال رسول الله علیه السلام ...

اقامت بینه

اقامت بینه توبه کرد ساقط نشود حد از او و اگر اقرار کرد بعد از ان توبه کرد
مخیر است امام را بحد زدن و یا ساقط کردن حد و شرب خمر ثابت شود
بشهادت دو مرد عادل و دو بار اقرار کردن از اهل اقرار و اگر شراب خورد
و نمیدانست که حرام است حلال دانست آنچیزی را که جمع شده اند فضلا و علما
مذهب امام علیه السلام و با حرام دانست حد ساقط شود از او و اگر حلال دانست
بر حرام بودن آنچیز هیچ مردار بکشد او را و اگر خورد مردار را در حالتی که
حرام میدانست تعزیر باید کردن او را و خون بهانیست مر آنکسی را که کشته
شد از جهت حد زدن و یا از جهت تعزیر کردن و اگر بیان شد فاسق بودن
گواهان پس دیت مقتول حد و تعزیر از بیت المال است و بر حاکم شرع چیزی نیست
الفصل الحادي عشر في حد السرقة ويشترط في قطع يد السارق
المكلف در حد دزدی و شرط است در دزدی بریدن دست دزد از پنجه
باعاقل و بالغ بودن و نبودن تهمت به او که دزدی کند و در بدن جایی
که از آنجا چیزی بیرون آرند و او پوشیده شده باشد به قفلی و یا به بستن

قوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما ...

ویا به پنهان کردن و بیرون آوردن نصاب و نصاب در دزدی آنست که قیمت او
چهار یک دینار شرعی باشد از زر سرخ زده باشند او را سکه معامله و نصاب را
بدست خود از حرز بیرون آورد پنهانی با وجود این شرایط برید میشود
چهار انگشت او را از دست راست پس اگر دیگر بار دزدی کرد برید شود پای
چپ او از بیخ و بگذارند پاشنه او را پس اگر بار سیم دزدی کند حبس باید کردن
او را در زندان پس اگر در زندان دزدی کرد قتل باید کردن او را پس اگر
مکرر شد دزدی او از غیر حد کافیست یک حد و اگر دزدی کرد طفل و یا دیوانه
تعزیر کرده شود او را و الا برید نشود دست غلام را به دزدیدن مال خواجه
خود و ببرند دست حر دور را در دزدی و زن و مرد را و مهمان را با حرز
بودن جای دزدیده از ایشان نباشد و واپس ستاده میشود مال را از دزد
و برید نشود دست دزد از حمامها و مسجدها و از پیراهن و آستین جامه ظاهر
همچو آستین پوستین و فرجی و اگر باشند جیب و آستین پوشیده قطع باید کردن دست
دزد را و ببرند دست درنده کفن مرده و بایع مملوک حر و اگر دزد بشکافد قبر

یا دزد شد به پنهانی آزادی را

مرده را و کفن بیرون نیاورد تعزیر کرده شود پس اگر مکرر شد دزدی حر
پادشاه را جایز است کشتن او و ثابت شود حد دزدی بشهادت دو مرد عادل
یا به اقرار دزد دو بار و بس است در تاوان کشیدن دزدیده شده گواهی مال
و گواهی یک مرد با سوگند خوردن دعوی کننده مال و اگر توبه کرد دزد پیش از
گواهی دادن گواه ساقط شود حد از و نه بعد از شهادت گواه اگر توبه کرد بعد از
اقرار مخیر است امام بعفو کردن و در قطع دست و پای دزد مسایل الاولی اگر دزدید
دو نصاب که نصف دیناری بود پس قول قوی تر ساقط شدن حد است تا برید
هر یکی از نصاب الثانیه بریدن دست دزد موقوفست بر برداشتن قضیه نزد امام
و یا نایب امام پس اگر رفع نکرد دزد را صاحب مال برید نشود و اگر بخشید صاحب
مال دزدیده را به دزد و یا عفو کرد از قطع ساقط شد قطع اگر باشد بخشیدن و عفو
کردن پیش از مرافعه بحاکم شرع الثالثه اگر بیرون آرد نصاب را به یکبار
واجب شود قطع و همچنین اگر بیرون آورد بچند بار پس قول قوی تر قطع است
الرابعه اگر دزدید پدر از مال پسر برید نشود دست او و اگر دزدید پسر از مال پدر

دستش بریده شود **الخامسة** بریده شود دست راست دزد اگر باشد اورا
یک دست یا هر دو دست او شل باشد واگر دست راست نباشد دست چپ اورا
وگفته اند پای چپ اورا ببرند **الفصل الثانی عشر فی حد المحارب** در حد
جنگ کنند یعنی قاطع الطریق وغیره هر آنکس که برهنه کرد سلاح را از برای
ترسانیدن مردمان در صحرا ودر دریا در شب ودر روز مخیرست امام کشتن و
آویختن وبریدن دست راست وبعد ازان بریدن پای چپ وبیرون کردن
آنکس را از شهر وبغربت فرستادن اگر توبه کرد حرب کنند پیش از قادر شدن برو
از مال جنایت واگر توبه کرد بعد از قادر شدن برو ساقط نشود حد واگر نفی کرد
امام محارب را بنویسد امام بر همه شهرها بمنع کردن از معامله کردن با محارب
~~پس اگر کشته شد~~ وخوردن ها او ونشستن با او تا توبه کند دزد محارب دفع کرده شود
با غلبه سلامت پس اگر کشته شد دزد در حرب پس خونبهای او ساقط میشود واگر
مکابره کرد شخصی زنی را وبر فرج آن ویا بر فرج غلامی پس این زن راست و
پسر راست دفع کردن آن شخص پس اگر آن شخص کشته شود در دست آن غلام

ویا آن زن

ویا آن زن خون او ساقط شود وآنکسی که در خانهٔ قومی رفت زجر کرده اورا
پس اگر زجر نکردند ضمان نیست به تلف او وبه تلف بعض اجزای او وتعزیر
کنند مختلس را ومستلب را ومحتال را بگواهی دروغ وغیرها والمنبج [یعنی خوراندن بنگ]
بما یرتدع غیره یعنی تعزیر کرده شود بدان چیزی که عبرت گیرد غیر او
وواپس ستاده میشود از مختلس ومستلب ومحتال ومنبج آنچه گرفته باشد از مردم
مسایل الاولی اذا وطی البالغ العاقل بهیمة عزر ثم ان کان ماکولة
اللحم حرم لحمها ولحم نسلها یعنی هرگاه که وطی کند مرد عاقل بالغ با بهیمه
تعزیر کرده شود اورا پس اگر باشد آن جانوری که گوشت او بخورند حرام است
گوشت او وگوشت نسل او واورا بکشند وبسوزانند وتاوان کشد وطی کننده
قیمت اورا بصاحب او واگر پوشیده شد بهیمه وطی کرده شده در میان رمه
خواه گوسفند باشد خواه گاو پس قرعه انداخته شود در میان این دو نیمه تا
قرعه به کدام نیمه افتد بعد ازان قرعه اندازند یک بهایم آن نیمه تا آنگاه
واقع شود قرعه بر یکی که باقی مانده باشد واگر بهیمه وطی کرده شده غیر ماکول بجو .
[یعنی گوشت او نخورند]

اسب و استر و خر تخبب عادت بیرون کند از آن شهر و بفروشند در غیر آن
شهر که وطی کرده شده است و ضمانی بکشد وطی کننده به بهای بهیمه وطی کرده شده
بصاحب بهیمه و ثابت شود وطی بهیمه بشهادت عدلین و یا دو بار اقرار کردن
واطی و اگر مکرر شد تعزیر واطی بهیمه در بار چهارم او را قتل کنند **الثانیة**
هرکس زنا کرد بمرده همچنانست که زنا کرد بازنده در حد و اعتبار محصن
بودن و سخت ترست در زنا کردن بزن مرده به عقوبت و اگر باشد مرده
زن او تعزیرش کنند و ثابت شود زنا کردن بچهار گواه و حکم اللایط
بالمیت حکم اللایط بالحی و تغلظ عقوبته حکم وطی کننده با مرده حکم وطی
کننده است با زنده و سخت ترست عقوبت وطی کننده مرده از وطی کننده زنده
الثالثة آنکس که بیرون آورد منی را بدست خود تعزیر باید کردن او را
ثابت شود این فعل بشهادت دو مرد عادل و یا اقرار کردن یکبار **الرابعة**
للانسان الدفع عن نفسه و حریمه و ماله ما استطاع یعنی انسان راست
دفع کردن از نفس خود و کرد اگر دخانه خود و مال خود دشمن را به آنقدر که

طاقت دارد

طاقت دارد واجبست دفع کردن بدانچه آسان ترست پس اگر دفع تواند کرد
انتقال کند بجای دشوارتر و آنکسی که نگریست بخانه قومی پس زجر کنند او را
پس اگر زجر نکردند پس بینداختند قوم آنکس را سنگ ریزه یا به چوبی پس
جنایت کرده شد بر آنکس پس او بدرست **کتاب**
القصاص والدیات وفیه فصول **الاول** اما عمدست و هو ان یقصد
بفعله الی القتل کمن یقصد قتل انسان بفعل صالح له واو آنست که قصد
کند بفعل خود بسوی قتل همچو آنکسی که قصد میکند کشتن انسانی را
بفعلی که صلاحیت دارد مر قتل را اگرچه کم واقع شود آن فعل قتل را مثل
سنگ ریزه و یا قصد میکند به فعلی که می کشد بیشتر و اگرچه قصد نکند قتل را
همچو تیر و شمشیر و یا مانند عمدست و لو آن که باشد عمد کننده در فعل خود مخطیا
یعنی خطا کننده باشد در قصد خود همچو آنکسی که میزند از برای ادب آموختن پس می
میرد اما خطای محض آنست که باشد خطا کننده در فعل و در قصد خود همچو آنکسی که
تیر و یا سنگ می اندازد به مرغی و یا بجانوری دیگر پس میرسد آن تیر و یا آن سنگ

قال النبی علیه السلام لو ان اهل السماء و الارض اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله فی النار

بانسانی و همچنین است قسمهای جراحت کردن در اطراف و ثابت شود قصاص
بعمد محض با صادر شدن از عاقل بالغ در نفس بیکناه هم کفو باشد برابر
باشند باشد کشتن بدست خویش همچو بریدن کلو و تسایندن و کشیدن
و زدن و تسبب آنچیزیست که اثر میکند در تلف شدن چیزی و المتکرر تکرار
شد بچوب محمل نشود مثل او آنکه زندکانی کند و انداختن به پیش شیر بستن
کرد اورا و همچنین اکر جراحت کرد کریخت از جنایت پس بمرد و داخل شود
قصاص الطرف مثل دست و پا و کوش و بینی و خون بهای طرف در
بدن و خون بهای بدن و اکر جراحت کرد بعد از ان قتل کرد پس اکر جدا کرد
~~بلکه دست اورا برید و کردن~~ نشود جراحت را از قتل همچنانکه اول دست او را برید
و بعد از ان پای او را برید و بعد از ان کردن او را بزد بقصاص رسانید،
شود از نفس و طرف و اکر جدا نکرد بلکه بیکبار دست او را برید و کردن او را
اکر اکراه کرد غیری را بر قتل قصاص ستاده شود از قاتل و همچنین اکر فرماید
کسی را به قتل دایم باز داشته شود امر کننده را در زندان اکر چه باشد امر کننده،

بو

بند مر امام را اکر نکاه داشت شخصی شخصی را و بکشت دیکری و نکاه کننده یکی
کشتن کشنده را باید نکاه داشتن نکاه دارنده را در زندان تا انکاه که بمیرد

الفصل الثانی فی شرایط القصاص و هی خمسة در شرطهای قصاص و آن
پنج است **الاول** آزادی هرکاه که باشد کشنده آزاد و مقتول بنده قصاص
کرده نشود آزاد را از برای غلام و از برای مکاتب و از برای ام الولد و از
برای غلام مدبر بلکه لازم میشود قیمت او و در قتل غلام در نمی کذرد خون
بهای غلام از خون بهای آزاد اکر در کذرد پس خون بها واجب شود و در
نکذرد قیمت کنیزک از دیت زن آزاد و نیست بدیت غلام ذمی دیت
مولای او و نیست دیت کنیزک ذمی از دیت زن ذمیه و کشته شود مرد آزاد را
به آزاد و زن آزاد را به زن آزاد و اکر مرد آزاد را بقصاص زن آزاد
بکشند نصف دیت و اپس باید بورثه مرد آزاد و ستاده نمیشود از زن
آزاد زیادتی را از نصف آزاد از ترکه زن آزاد و همچنین ستاده نمیشود
زیادتی را از دیت در جراح و اطراف از زن آزاد مثل شکستن سر و غیره

قوله تعالی کتب علیکم
القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد
بالعبد والانثی بالانثی

و شکستن دست و پا و غیر اینها مادام که نرسد به ثلث دیت مرد آزاد
دیت جراح و اطراف یعنی اگر برسد دیت جراح و اطراف به ثلث دیت آزاد
پس نیمه شود خون بهای اطراف زن قصاص ستاده میشود از برای زن
از مرد باز دو زیادتی و قصاص ستاده میشود از برای از زن از مرد و نیست رد
زیادتی و کشته شود غلام را به غلام و کنیزک را به کنیزک و اگر کشت بنده آزادی را
باشد مخیر ولی مقتول آزاد در کشتن غلام و یا به غلامی نگاه دارد او را
و نیست خیار خواجه غلام را و اگر جراحت کرد غلام بر آزادی قصاص ستاند
جراحت کرده شده از غلام و یا به غلامی نگاه دارد او را اگر فرا رسد جنایت
به قیمت غلام اگر فرا رسد پس نیست و یا فروخته شود غلام را بستاند از
بهای غلام نقصانی جنایت غلام را مر خواجه غلام راست که عوض کند غلام را
و اگر قتل کرد غلامی مثل خود را به عمد باید کشتن او را و اگر کشت غلام خواجه را
باید کشتن او را بدان و اگر کشت غلام کسی را بخطا پس خواجه غلام قاتل راست
خلاص کردن غلام را به قیمت غلام یا سپردن غلام بخواجه غلام مقتول و مر

خواجه راست

خواجه راست زیادتی قیمت غلام خود را از قیمت غلام کشته شده و ضمان
نیست نقصانی قیمت را و غلام مکاتب مشروطه و مطلق که ادا نکرده باشند
از بهای خود بخواجه هیچ غلام صرفست اگر به تحقیق ادا کرده باشد غلام مکاتبی
مکاتب مطلق از آنکه کتابت داده است چیزی را به سبب کشتن آزادی
رساند، باشد بلکه سعی کند مکاتب مطلق نصیب آزادی از برای قیمت
غلام مقتول و فروخته شود و یا طلب غلامی کرده شود و اگر قتل کرد غلام
مکاتب آزادی را امام راست نصیب دیت حریت و خواجه غلام مکاتب
مطلق راست خیار بین میان خلاص کردن غلام به ارش و تسلیم حصه او
غلام راست و اگر کشت آزادی دو آزاد را او را بکشند از برای آن دو
کس و اگر کشت غلامی دو شخص آزاد را در پی هم شریک میشوند وارثان
هر دو مقتول در کشتن غلام مادام که حکم کرده نشود به قتل غلام قاتل از
جهت مقتول اول پس باشد قتل کردن غلام بر ورثه مقتول ثانی الثانیة
و شرط دوم مسلمان بودن است هرگاه که کشنده مسلمان باشد پس نشود او را کشته

از برای کافری واکر باشد ارمنی بلکه تعزیر کنند اورا وضمانی کنند دیت
ذمّی را واکر قتل کرد ارمنی ارمنی را ویا زن ذمیه را بکشند اورا بازد و فاضل دیت او
وهمچنین ذمیه را بذمیه وبذمی بی رد واکر ذمی مسلمانی را بکشد بعد دفع
کرده شود ارمنی را ومال او را بوارث مقتول اکر خواهند بکشند ارمنی را
واکر خواهند غلام سازند اورا وبعضی فقها کفته اند ~~اکر اولاد مقتول خواهند~~
غلام سازند اولاد صغار ارمنی را همچو پدر شان واکر مسلمان شد بعد از
قتل همچو مسلمان است واکر کشت ارمنی مسلمانی را بخطا لازم است دیت مسلمان
از مال ارمنی اکر نباشد ارمنی را مال پس بر عاقله اوست دیت نه بر اهل ارمنی
الثالثة اکر کشنده پدر باشد نشاید کشتن پدر را از برای پسر بلکه دیت ستانده
میشود از پدر وتعزیر کرده شود وکفارت داده شود واکر پسر بکشد پدر را
کشته شود پسر را برای پدر واکر بکشد مادر فرزند را بکشند مادر را ابدا
الرابعة شرط چهارم عقل است پس اکر بکشت کودکی ویا دیوانه عاقلی را
نشاید کشتن کودک را ودیوانه را بلکه دیت بستانند از عاقله ایشان زیراکه

عمد کودک

عمد کودک خطای محض است واکر بکشت بالغی نابالغی را بکشند آن
بالغ را واکر بکشت عاقلی دیوانه را دیت ستانند از عاقل مکر آنکه قصد
کند عاقل دفع کردن مجنون از خود پس می باشد خون او هدر یعنی ساقط شد
دیت وقصاص مجنون واکر کشت نابینایی بینایی را بر قوی ترست **الی سنه**
اکر بوده باشد کشته شده بیکناه یعنی خون کسی بکردن او نباشد پس اکر
بکشت مرتدی را یا کشت آنکسی را که مباح کردانیده است شرع کشتن اورا
همچو کافر جنک کننده کشته نشود کشنده را برای او

الفصل الثالث
في الاشتراك هرکاه که شریک شدند جماعتی در قتل آزادی مسلمان می
باشد ولی مقتول را کشتن جماعت قاتلان در عوض قصاص مقتول
بعد از رد زیادتی دیت هریک از جنایت کننده بر ورثه هریک از جنایت کننده
ومر ولی مقتول راست کشتن بعضی از جماعت قاتلان ورد دیکران بقدر
جنایت ایشان بر ورثه آنکس که قصاص ستانده شد از و قیام نماید برادا
کردن آن زیاده که باقی مانده است از دیت آن بعض مقتولین بر ورثه کشتکان

قاتل او ولي مقتول اول واگر زيادتي باشد ايشانرا باشد از براي ولي
مقتول وهمچنين بحث در اطراف واگر كشند دو زن يك مرد را كشته شوند
هر دو زن براي يك مرد واگر باشند زياده از دو زن كشته شوند همگي براي
يك مرد بعد از دادن زيادتي ديت بر زنان و ولي مقتول راست كه بكشد
بعضي را و رد كند باقي زنان را بقدر جنايت خود را بر ولي مقتول واگر
شريك شد مردي با يك زن در كشتن مردي ولي مقتول راست كشتن هر دو را
بعد از رد فاضل ديت بر مرد و او راست كشتن مرد و رد كند زن ديت
خود را بر ورثه مرد وهم ولي مقتول راست كشتن زن و ستادن نصف ديت
از مرد واگر شريك شدند آزادي وغلامي در كشتن آزادي ولي مقتول
راست كشتن هر دو بعد از رد نصف ديت بر آزاد بعد از رد آنچه
زياده است از قيمت بنده از جنايت عبد بر خواجه غلام واگر كشت ولي
مقتول آزادي را خواجه غلام راست نصف ديت بر ورثه مقتول دهد يا تسليم
كند غلام را بديشان اگر زياده باشد قيمت غلام از نصف ديت باشد زياده

زياده بهاي غلام خواجه را واگر كشت غلام را رد كند آزاد بر خواجه غلام
آنچه زياده از نصف ديت است اگر باشد در غلام زيادتي پس اگر فرا گرفت
تمامي ديت چه را پس خوب واگر فرا نگرفت مي باشد تمامي قيمت غلام از
اولياي كشته شده واگر شريك شدند غلامي با يك زن در كشتن آزادي
ولي مقتول راست قتل كردن هر دو اگر زيادتي دارد قيمت غلام از گناه او
رد كند ولي مقتول بر خواجه غلام زيادتي قيمت غلام را مر ولي راست كه بكشد
زن را و بگيرد غلام را بغلامي اگر باشد قيمت غلام بقدر جنايت او يا كم
از جنايت و باشد ولي را ستادن نصف ديت از زن واگر باشد قيمت غلام
زياده رد كند زن بر مولي غلام زياده را واگر فرا گرفت ديت آزاد و الا
باشد زيادتي ديت ورثه كشته شده را **الفصل الرابع** فيما يثبت به
القتل وهو ثلثة **الاول** قسم اول اقرار است پس است اقرار از اهل او
يكبار واگر اقرار كرد شخصي بكشتن شخصي به عمد پس اقرار كرد ديگري
آنكه آن شخص را او كشته است و راجع كرد مقر اول از اقرار ساقط شود قصاص

الفصل الرابع

از هر دو و باشد دیت بر بیت المال و اگر اقرار کرد یکی بکشتن متقول بعمد و دیگری اقرار کرد بخطای محض و باشد عمل کردن ولی مقتول را عمل کردن بقول آنکس که خواهد ازین هر دو و نیست را بر دیگری

الثانیة وقسم دوم گواه است و او دو مرد عادل است و ثابت میشود آنچه واجب میکند خون بها را همچون خطا و شکستن استخوان بگواهی مرد عادل و دو زن یا بگواهی یک مرد عادل و سوگند خوردن مدعی

الثالثة قسم سیم قسامه است و او ثابت شود با لوث و او نشانه ایست غالب شود با او ظن بصدق دعوی کننده همچو یک شاهد پس ولی مقتول راست با گواه اثبات دعوی به آنکه سوگند خورد ولی و قوم او پنجاه سوگند و اگر نباشد مدعی راست سوگند تکرار کرده شود بر مدعی پنجاه سوگند و اگر سوگند نخورد مدعی منکر و قوم او پنجاه سوگند خورند به نکردن فعل و اگر نباشد یکی از قوم منکر تکرار کرده شود بر وی پنجاه سوگند را و اگر مدعی علیه نکول کند یعنی نه سوگند یاد کند و نه رد کند قاضی حکم کند به نکول او و الزام

به اداء آنچه برو دعوی کرده باشد وَالاَعضا المُوجِبَة لِلدِّیَة کالنَّفس حکم اعضا بر دیت همچو حکم نفس دارد در فساد و اگر نقصان شد دیت اعضا از دیت نفس پس بحساب عمل کنند و ثابت نمی شود قرینه به یک مرد فاسق و یا کودکی و یا کافری و اگر خبر کردند جماعتی از فساق و یا زنان با وجود ظن به بودن این فعل ثابت شود لوث یعنی اتفاق کردن فاسقان و یا زنان بر گواهی دادن بدروغ بلکه حاصل شود ظن براستی گواهی ایشان و اگر باشند این جماعت خبر دهنده کافران و یا کودکان ثابت نشود لوث مگر آنکه برسند این جماعت کفار و یا کودکان بمرتبه کثرت که غالب شود ظن به عدم کذب ایشان و اگر یافته شد کشته در خانه قومی و یا در محله ایشان و یا در دیه ایشان باشد قرینه و اگر یافته شد میان دو دیه و مرده نزدیکتر باشد به دیهی پس او قرینه است و اگر برابر باشند مسافت ایشان برابر باشد در لوث و اگر مرده یافته شد یا یابانی ندانند کشنده را و یا در لشکری و یا در بازاری پس دیت بر بیت المال است با نبودن قرینه و باشد دعوی

کیفیت قصاص

برقریه همچو دعوی غیر لوث اند عادی **الفصل الخامس** في كيفية

القصاص قتل العمد يوجب القصاص و لا يثبت الدية الا صلحا و

كذا الجراح ولا قصاص الا بالسيف وشبهه و يقتصر على ضرب العنق

کسی که شخصی را بعمد قتل کند واجبست بر و قصاص و ثابت نمیشود دیت

الا که صلح کنند و همچنین جراح ونیست قصاص الا به شمشیر و کارد کوتاه

کرده شود بر زدن گردن ونیست ضمانی اثر قصاص با عدم تقصیر و اگر

باشد قصاص برجاعت موقوف نموده شود بر فراهم آمدن و اگر طلب کرد

بعضی از ورثه مقتول دیت را و دفع کرد دیت را قاتل می باشد باقی

ورثه مقتول را قصاص کردن قاتل بعد از رد نصیب دیگران از ورثه

مقتول بر قاتل و همچنین اگر عفو کرد بعضی از ورثه مقتول دیت مقتول را

از قصاص و اگر وفات کرد قاتل قبل از قصاص ستاده میشود دیت از

ترکه او و اگر بود باشد مقتول بریده دست یا ستاده نشده بود دیت دست او را باشد

ولی مقتول را قصاص کردن در نفس قاتل بعد از رد کردن دیت قاتل را

بورثه قاتل و اگر بریده شد دست مقتول بی آنکه دست کسی را برید و باشد

ستاده باشد دیت دست را پس نیست رد کردن دیت دست و ثابت

نشود قصاص در اطراف از هر یکی پیشتر بر و قصاص در نفس

و قصاص کرده شود مرد از زن و نیست رد و قصاص ستاده شود از زن

بارد پس در آن چیزی که زیاده است بر ثلث دیت مرد و اعتبار کرده میشود

در قصاص سلامت عضو را پس بریده نشود دست درست را بدست شل

و بریده شود دست شل را برای دست درست هرگاه که باشد عضو شل از آن

چیزی که بهم آید و هن رگهای او بعد از بریدن و خون او روان نشود

و آنچه بهم آید برابر بودن موجب هلاک نفس نیست بلکه رعایت کرده میشود

اسم شجاج را همچنان موضحه و یثبت القصاص در چیزی که نیست تعزر در و

و نیست قصاص در آن چیزی که در و تعزر است همچو مامومه پرده دماغ که

موجب هلاک نفس است و جائفه جراحتست که میرسد به اندرون و می شکند

استخوان را و قصاص ستاده نمیشود ذمی را از مسلمان و نیست برای غلام قصاص از آزاد

ويقتص ... في النفس ... في الشجاج ... لا يعتبر ... لاختلاف الاعضاء ... من القواعد

وبریده نشود بینی بوینده به بینی که بوئی نشنود وگوش شنوا را به گوش

کر وبریده نشود دگر درست را به دگر سست وکنده میشود عَیْنُ الأعْوَر بـ

الصَّحِیحَةِ بِعَیْنِ السَّلِیمَة چشمی که درست باشد اما بینایی ندارد به چشمی که

سلامت است واین قصاص است اگرچه کور شود وانتظاری کشیده

شود دندان کودک رایکسال تمام پس اگر از نو دندان بیرون آید ارش

لازم بود واگر از نو دندان بیرون نیاید قصاص کند وَالْمُلْتَجِیْ

إِلَى الْحَرَم پناه گیرنده بحرم را تنگی دهند بر وبه خوردن وآشامیدن

تا بیرون آید قصاص ستانند ازو واگر جنایت کند در حرم قصاص کرده شود

او را در حرم واگر مردی دست یکی را قطع کرد وانگشت دیگری را وقصاص

ستاده شود از برای اول و باشد دیت برای ثانی واگر قطع کرد انگشت اول

یکی را وبعد از آن دست دیگری را قصاص ستاده شود اول از برای

صاحب انگشت پس از آن صاحب دست را وغرامت کشد دیت انگشت را

الفصل السادس فی دِیَةِ النَّفْس دیت آزادی مسلمان در عمل اهل شرع

در دیت خون

صد شتر دو ساله است

صد شتر دو ساله است ویا دویست گاو دو ساله ویا دویست حله هر یک

دو جامه باشد ویا چهار صد ثوب از برود یمنی ویا هزار گوسفند ویا هزار

دینار شرعی از زر سرخ ویا ده هزار درهم از نقره واداکرده شود در یکسال

از مال جانی وثابت نمیشود دیت الا به تراضی ولی مقتول مانند عمد

بی وسه بنت لبون یعنی شتر ماده دو ساله وبی وسه حقه یعنی شتر سه ساله ماده

که بچهار سال دخل کرده باشد وبی وچهار ثنیه یعنی شتر شش ساله ماده

ویا آنچه یاد کردیم از گاو ماده وحله وگوسفند وطلا ونقره از مال

جنایت کننده آنرا اداکرده شود در دو سال ودیت الخطا از شتر بیست شتر ماده

که بدو سال داخل شده باشد وبیست شتر که داخل شده باشد در سه سال وبی شتر

ماده دو ساله وبی شتر ماده سه ساله ویا آنچه یاد کردیم از باقی اصناف

وستاده میشود از عاقله آنکس در سه سال ودیت زن آزاد نصفی از این

اجناس ودیت ذمی هشتصد درهم ودیت زن ذمی چهار صد درهم

ودیت العبد قیمت اوست مادام در نگذرد از قیمت مرد آزاد ودیت کنیزک

قیمت اوست پس نگذرد از قیمت زن آزاد و دیت اعضای غلام
و کنیزک به نسبت قیمت اوست پس هر آن چیزی که در آزاد تمام دیت واجب
میگرداند در بنده تمام قیمت اوست ولیکن نیست بر خواجه غلام طلب
کردن قیمت غلام را مگر بعد از تسلیم کردن غلام را به جنایت کننده و
آنچیزی که در اینجا کمتر از کمال قیمت است پس بحساب او دیت معین
ندارد پس در وی ارش است و جنایت غلام متعلق است بگردن او که بعد از
آزادی ادا کند و بر خواجه نیست ادا کردن جنایت غلام پس خواجه راست
خلاص کردن غلام به نقصانی جنایت **الفصل السابع** فیما یوجب الضمان
الدیة پس آن چیزها که واجب میگرداند ضمانی دیت را او دو است
الاول المباشرة یعنی در کاری شدن به واقع شدن تلف از غیر قصد
همچو طبیب هرگاه که علاج کرد بیمار را طبیب پس تلف شد مریض به علاج او
و کسی که خابید باشد هرگاه که گردید بر غیر او پس بمرد و همچو آنکس که برداشت
بسر خود متاعی پس رسید به غیر آنکس و بشکست متاع را پس بدرستی
ضمانی نکند

ضمانی بکند متاع را و اگر برداشت از برای غیری از بالا فمات ضمانی کشد
دیت او را و اگر دفع کرد دیگری پس دیت بر دافع است و اگر شریک شدند
سه کس به خراب کردن دیواری پس واقع شد دیوار بر یکی پس بمرد باشد بر
دیگران چهار دانگ دیت او و اگر بیرون کرد غیر خود را از منزل او شبی و
بمرد ضمان اوست بیرون کننده مگر آنکه قایم گرداند گواه بمردن او و یا به
دیگری مر آنکس را **الثانیة** التسبب سبب بودن است و این قسم دوم از آن
چیزی است که واجب میگرداند ضمانی دیت را همچو آنکس که کند چاهی را
در ملک خود بعدوان یعنی قصد تملک نداشت پس در وا فتد انسانی
و یا بنشاند کاردی را و یا انداخت لغزاننده از آن پای آدمی بلغزید
مثل خاشاک خانه و پوست خربزه در راهی و اگر باشد اینها در ملک خود پس
اگر قصد تملک کرده باشد نیست ضمانی او را و اگر کسی بخانه کسی رفت بدستوری
ایشان و بگزید او را سگ ایشان ضامن اند جنایت را و اگر بی دستوری صاحب
خانه رفته باشد جنایت را صاحب خانه ضمان نیست و هر کس که سوار شد چهارپای را

ضمانی بکشد آن چیزی را اگر جنایت کند آن چهارپای بدست و پای خود
و همچنین ضمانی بکشد اگر کشید چهارپا را و اگر ایستاد با آن دابه ضمانی
کشد جنایت او را اگر دابه بدست و پای خود کرد. باشد و همچنین ضمانی بکشد
اگر بزد آن دابه را و دابه ضرر رسانید دیگری را پس دیت بر زننده است
و اگر سوار شوند دو کس برابرند بر ضمانی و اگر باشد صاحبش با دابه ضمان بر
صاحب است نه بر سوار شد. و اگر باشد جنایت کردن دابه بر راندن صاحبش
و اگر جنایت کردن دابه بر راندن صاحبش نباشد ضمانی بروی نیست و اگر جمع
شوند مباشرت و تسبیب باشد ضمان بر مباشر

الفصل الثامن

فی دیات الاعضاء در موی سر تمام و همچنین در موی ریش هرگاه که نروید این
دو موی و اگر بروید ارش لازم است و در موی سر زن چون نروید تمام دیت
زن لازم است که پانصد دینار شرعی زر سرخ است پس اگر بروید مهر او در
دو ابرو پانصد دینار و بر هر یکی از دو ابرو دویست و پنجاه دینار و فی الاهداب
و برای هر چهار مژه چشم دیت تمام بود و برای هر یک دویست و پنجاه دینار

یعنی بکر و بینا بود
اما چشم اعور الصحیحه پس او را دیت درست بود و اگر باشد اعور مادرزاد
و یا باشد کوری به آفتی از پیش خدای تعالی و در خسف الاعور ثلث دیت
بود و یا ربع دیت بود و در بینی دیت تمام بود و همچنین در نرمه بینی که
استخوان ندارد و یا شکست بینی را پس تباه شد بینی یعنی بوی نشنود و
اگر درست شد بی عیب پس صد دینار دیت لازم بود و در شل شدن بینی چهار
دانگ دیت واجب است و در ستون بینی نصف دیت و در احد المنخرین
نصف دیت لازم بود و در هر یکی از گوشها نصف دیت و قسمت کرده شود
بر اجزای او و در نرمه گوش ثلث دیت و در بریدن بعضی از گوشها
و در هر یکی از لبها نصف دیت و در بعضها بحساب باشد جنایتش و اگر زیادتی
و اگر لب نیکو شد اما بیکدیگر نرسید پس ثلث دیت لازم بود و فی اللسان
الصحیح او الطفل دیة کاملة و در زبان درست و یا زبان طفل دیت تمام
بود و اگر ببرید بعضی از زبان اعتبار کنند بحروف معجم یعنی حرفهای هجا
و او بیست و هشت حرفست پس قسط کرده شود دیت را به حرفهای هجا

مثلا اکر بریدند نیمهٔ زبان را پس نقصان شد چهار یک حروف پس

نیمهٔ دیت زبان واجب میشود اکر برید چهار یک زبان را پس رفت

نیمهٔ حروف پس واجب میشود باز دیت زبان و در زبان لال چهار دانک

دیت و در بعضی زبان بحساب به اندازه کرفتن و اکر دعوی کرد کسی که

زبان درست دارد رفتن کویایی او مصدق است باینجاه سوکند باد شوار

بودن کواه و فی الاسنان تمام دیت است و دندانها بیست و هشت اند

دوازده دندانهای پیشین اند بر هر یکی ازین پنجاه دینار شرعی دیت

لازم بود و شانزده آخر یعنی دندانهای پسین و در هر یکی بیست و پنج دینار

شرعی زر سرخ لازم است و در دندان زایدهٔ الاصلیة منفردهٔ ثلث

دیة الاصلیة و دندان زیاده که تنها رسته باشد ثلث دیت اصلیت

و دیت نیست دندان زیاده را بافراهم آمدن دندانها و در سیاه شدن

دندان چهار دانک دیت است و در در کردن دندان چهار دانک است

بی آنکه بر آید و در سن الصبی الذی لم یثغر آنچنان دندانی که نی روید آنرا

در دندان کودکان

مقادیم یعنی

دیت است و اکر روییده دیت نیست و در کردن هر کاه که شکست و کردید انسان

بصورت شل شدن دیت تمام است و همچنین اکر جنایت کرد بر وی بدانچه

منع میکند فرو بردن طعام را و اکر زایل شد و توانست طعام را فرو بردن

و در هر دو استخوان ریش چون فرو ریخته دندانها مثل کودکان که دندان ندارد

و فاقد الاسنان همچو پیری که دندان ندارد و با دندانها دو دیت لازم است

و در هر یکی از دستها نصف دیت است و حد دستها پنجه است و در شل شدن

دست چهار دانک دیت است و در دست شل ثلث دیت دست درست است

و همچنین دست زیاده را و در هر انگشتی از انگشتان عشر دیات قسمت

کرده شود عشر دیت را بر سه بند انگشت و در انگشت نر قسمت کرده شود

بر دو بند انگشت نر و در قطع انگشت زیاده دو دانک انگشت اصلی واجب

و همچنین در قطع انگشت شل دو دانک دیت اصلی واجبست و در شل کردن

هر انگشت صحیح چهار دانک دیت انگشت واجبست و در کندن ناخن یکی را

ده دینار دیت لازم است اکر نروید و اکر بروید سیاه و اکر بروید سفید پنج دینار

همچنین

ودر شکستن پشت دیت تمام است وهمچنین هرگاه دخول کرده شد شکستن پشت او
یکی را و یا کرده حیثیتی فادر نیست بر نشستن و اگر درست شد پشت او
پس ثلث دیت است و اگر ازو فتق وجماع کردن بماند به سبب شکستن
پشت او پس دو دیت است و در نخاع که رگیست سفید که می کشد از گردن
تا دم دیت است و بر هر یکی از پستان زن نصف دیت است وهمچنین
سر پستان زن و دهان پستان زن و اگر بریده شد شیر او و یا دشوار شد
بیرون آمدن شیر او پس ارش است و در پستان مرد نصف دیت است نزد
شیخ ابی جعفر طوسی رحمه الله علیه و ثمن دیت است نزد بابویه قمی رحمه الله علیه
و او نیز مجتهد بیست در مذهب شیعه و در بریدن ذکر مرد دیت تمام است
وهمچنین در حشفه و در ذکر سست ثلث دیت و در بریدن و یا کندن هر دو خایه
و در هر یکی ازین نصف دیت است و در ورم شدن خایه‌ها چهار صد دینار
شرعی پس اگر شل شد و قادر نشد بر فتق پس هشتصد دینار دیت است و بر هر یکی
از شفره زنان نصف دیت است و در افضای زنان دیت ایشان است

وساقط

وساقط شود از مرد و اگر بعد از بلوغ شود و اگر باشد افضا پیش از بلوغ زوجه
ضمان است مرد با مهر و دیت و نفقه دادن او را تا بوقتی که یکی ازیشان
بمیرد و اگر نباشد زایل کرداننده افضا شوهر او باشد به اکراه کننده او
مهر و دیت با اطاعت کردن زوجه دیت و مهر واجب نیست زور کرده شده را
فلها ارش البکارة ایضا پس او راست ارش بکارت همچنانکه مهرست
واجبست و بر هر یکی از الیتین نصف دیت است و بر هر یکی از پاها
نصف دیت است و حد هر دو پای منفصل ساق است یعنی بند ساق است و انگشتان
وانگشتهای هر دو پای همچو انگشتهای هر دو دست است در واجب گردانیدن
دیت و بر هر یکی از ساقها و رانها نصف دیت است و در شکستن پهلو
پهلوها بیست و پنج دینار دیت است اگر باشد آن پهلوها از آن پهلوها که
آمیزان شود به دل و اگر آن پهلوها باشد که نزدیکست به بازوها ده دینار دیت است
و اگر استخوان گرد اگرد دبر و یا آنچه میان دبر و خایه است بشکند چنانکه بول
و غایط نگاه نتواند داشت دیت تمام لازم بود و در شکستن استخوان از

از عضوی پنج یک دیت آن عضوست پس اگر درست شد عضو بی غیر
عیب پس چهار خمس دیت شکستن آن استخوان است و در آشکارا
کردن آن عضو چهار یک دیت شکستن آن عضواست پس اگر خوش شد
بر غیر عیب پس چهار خمس مثلا اگر استخوان دست بشکند صد دینار بود
چون بی عیب باز روید هشتاد دینار و اگر استخوان خرد شود ثلث دیت
آن عضو لازم شود و چون بی عیب نیک شود چهار خمس دیت از
جای بشدن را و اگر گردن بشکند و بی عیب باز روید چهل دینار زر
خالص لازم بود **الفصل التاسع** في دیات المنافع في العقل دیت است
و در نقصان شدن ارش بود و اگر عقل باز بجای آید دیت واجب بود
و در شنوایی گوش که کر شود دیت تمام لازم است و در شنوایی یک گوش
نصف دیت قیاس کرده شود گوش نقصان را بگوش درست وستاده
میشود دیت را بحساب تفاوت میان مسافت گوش نقصان و مسافت
گوش درست و اگر نقصان شد شنوایی هردو گوش قیاس کرده شود به آنکه که

برابرست او را در سن و در زایل گردانیدن روشنی هر چشمی نصف دیت
و در زایل گردانیدن یکی از هر دو چشم بحساب او و همچنین در نقصانی روشنای
دو چشم اعتبار کنند به قیاس بسوی چشم برابر با او در سن و در بویایی دیت و اعتبار
کرده میشود نقصانی روشنای هر دو چشم را به قیاس کردن بچشمی که برابر باشد
بچشم آنکسی در سال و در بویایی دیت و اگر برید ندبینی راپس برفت بویایی
از و پس دو دیت است و در نقصان الارش به آنچیزی که مصلحت می بیند حاکم
شرع و در چشیدن آنچه دریافته میشود به ذوق پنج چیزست شیرینی و تلخی
و ترشی و شوری و خوش طعمی و اگر جماع کرده شد شخصی راپس نشوار شد
بران شخص آب منی ریختن در حالت جماع پس دیت لازم بود و در سلس
البول دیت لازم است سلس البول کسی را گویند که بول او نمی ایستد
و بی اختیار او روانه میشود **الفصل العاشر** في دیات الجراح والشجاج
شجاج جراحتیست که مختص است بوجه و یا بر راس هشت است الحارصة و
این حارصة آنست که می شکافد پوست را پس در و یک شترست در روی و سر

والدّامیه آنست که بر گرفته شود از و لحم و ظاهر نشود از و خون و در و دو شترست
و متلاحمه آنست که می گیرد در اندکی از گوشت بیشتر از دامیه و در و سه شترست
و سمحاق آنست که میرسد به پوستی که می پوشاند استخوان را و در و چهار شترست
و الموضحة و هاشمه آنست که می شکند استخوان را و در و ده شترست و المنقلة
آنکه محتاج میکرداند به کندن استخوان و در و پانزده شترست و المأمومة
آنست که میرسد به امّ الدماغ یعنی جای مغز و در و ثلث دیت است و
همچنین جایفه آنست که میرسد به اندرون و دیت او دیت نافذه است که عبارت
یعنی ثلث دیت است پس اگر درست شد پس خمس دیت است و فی
احدی المنخرین عشر دیت و در شکافتن لبها تا آنکه پیدا شوند دندانها
ثلث الدّیة و اگر خوش شد پس خمس دیت است و در هر یکی از لبها نیم دیت
آن و در نافذه در چیزی از اطراف مرد صد دینار و در سرخ گردانیدن روی
دیناری و نیم دینار و در سبز گردانیدن روی را سه دینار و در سیاه کردن روی را شش دینار
و اگر باشد سرخ شدن و سبز شدن و سیاه شدن در بدن پس بر نصف است و

و برابر ند در دیت که یک شترست و امّا شجاج در بدن پس بنسبت اعضاست
آنچنان عضوی که متعلق است از دیت سر پس در حارصه یک بند از دو بند
انگشت بر نیمه ده یک شترست یا نیم دینارست و برابرست زن و مرد در قصاص
و در دیت در آنچیزی که کمتر از ثلث دیت است پس هرگاه که رسید جنایت
به ثلث دیت می گردد زن به نصف دیت مرد پس هر عضوی که در و دیت است
از مرد پس در و از زن نیز دیت است و همچنین از ارمنی و از غلام قیمت او و هر
عضوی را که در آنجا دیت مقدّرست از حرّ یا تمام دیت و یا نصف دیت و یا
ثلث دیت و یا ربع دیت پس آن عضو بنسبت حرّ است از دیت زن و دیت
ذمّی و قیمت عبد و امام ولی آنکس است که او را ولی نیست یعنی وارث ندارد
قصاص بستاند در عمد و یا دیت بستاند در عمد و خطا و نیست مر امام را
عفو کردن از دیت و قصاص در عمد و خطا **الفصل الحادی عشر فی دیة**
الجنین یعنی بچه که در شکم مادرست در نطفه بعد از آنکه قرار گرفته باشد
نطفه در رحم مادر بیست دینار دیت است و در علقه که خون بسته شود چهل دینارست

[illegible]

وَفِي الْمُضْغَةِ يعني گوشت پاره شصت دينار وَفِي الْعَظْمِ يعني استخوان بود باشد
هشتاد دينار فَإِذَا تَمَّتْ خِلْقَتُهُ يعني هرگاه كه تمام شد باشد خلقت او وَلَمْ
تَلِجْهُ الرُّوحُ پس صد دينار وَفِيمَا بَيْنَ ذٰلِكَ فَبِحِسَابِهِ ودر آن چيزي ميان نطفه
وميان علقه وميان مضغه وميان عظم است پس بحساب هر يكي از اين
چهار مرتبه است عُشْرُ دِيَةِ پدر اوست وَالْمَمْلُوكُ سَوَاءٌ الذَّكَرُ وَالْأُنْثَى ودر بندگان
برابرست نرينه وماده كه عشر قيمت پدر ومادر ايشانست وَلَوْ وَلَجَتْهُ الرُّوحُ
واگر دميده شد روح در بچه پس ديت تمام است در ذكور ونصف ديت است در اناث
پس اگر كشته شد زن ومرد بچه در شكم آن زن پس ديت است براي آن زن
ونيم ديت الحق براي جنين است اگر دانسته نشود حال بچه را واگر انداخت
زن بچه را از شكم خود بدست خود ويا به سبب وافتاد از شكم او مثل آنكه
دارو خورد پس بر آن زن است خون بهاي آن بچه از براي ديت آنكه بچه پدر را
ونبخشد او نميشود مادر جنين را از ديت جنين واگر ترسانيد عمداً كه جماع كند جدا
شدن مني او پس بروست ده دينار بجهت ديت نطفه بزوجه دهد وميراث ديت بچه

اگر زن

آنكسي است كه مي برد مال او را وديت جراحتهاي جنين واعضاي او بنسبت
ديت اوست واگر كسي زد زن حامله را انداخت بچه را از زدن پس بمرد آن بچه
به انداختن كشته شود او را براي بچه اگر بعمد كرده باشد وبستانند ديت را از
واگر ببرد كسي سر مرده آزاد مسلمان را صد دينار از او ستانند ودر بريدن اعضاي او
بحساب ديت او وصرف كرده ميشود ديت اين مرده را بوجوه نيكوئي مثل نفقه
به فقرا ومساكين وغير آن الفصل الثاني عشر في الجناية على الحيوان در جنايت
بر حيوان هر كه تلف كرد حيواني را كه گوشت او ميخورند به سر بريدن پس بروست
بدهد ارش نقصاني بصاحب آن حيوان واگر باشد تلف كردن حيوان
بغير سر بريدن پس بروست قيمت حيوان روز تلف كردن ودر بريدن
اعضاي حيوان ودر شكستن از اعضاي حيوان ارش نقصانست واگر باشد
حيوان غير ماكول كه واقع ميشود بر وي سر بريدن همچو جانور درنده مثل گرگ و
خرس وروباه وغير اينها پس اگر باشد تلف كردن آن حيوان غير ماكول بسر بريدن
پس ارش نقصانست بصاحب وهمچنين در بريدن اعضاي او باقرار گرفتن حيات او

واگر باشد تلف کردن حیوان غیر ماکول بغیر سر بریدن پس قیمت اوست واگر
واقع نشود بحیوان غیر ماکول سر بریدن پس قیمت اوست و در کشتن سگ شکاری
چهل درهم و در کشتن سگ خانه و گوسفند بیست درهم و در کشتن سگی که زراعت
یک قفیز گندم دهند و در بچه بهایم عشر قیمت آن چهار پا واجب میشود

الفصل الثالث عشر في العاقلة بدرستی بیان کند دیت خطا بر عاقله و ایشان
عصبه اند و آزاد کننده است و ضامن الجریره است و پادشاه است و اما
عصبه پس ایشان نزدیکان اند به میت به سبب مادر و پدر و یا به پدر و قول
داخل شدن پدر و پدر او و لادست در عاقله و داخل نمیشود کننده به عاقله و
عاقله زن و کودک و دیوانه و عاقله نیست بعمد و عاقله نیست مملوک و مدبر و ام الولد
و ثابت میشود به اقرار و نه بصلح و نه جنایت انسان بر نفس او و نیست آنچه جنا
بهیمه است و نیست تلف شدن مال و عاقله ذمی امام است و اگر نباشد او را
مال پس قسمت کند حمل دیت را بر نزدیکان خویشان او و متعذر کردن آن بر
دیا آنکه نصب کرده امام باشد حکومت را و رجوع نمیکند عاقله بر جنایت کننده

واگر زیادت

واگر زیادت باشد دیت از عصبه بستانند از مولی پس اگر اتسعت پس از عصبه
مولی فان اتسعت پس از مولی مولی و همچنین واگر زیادت باشد دیت عن
از عاقله ستانند باشد زیاده امام را و اگر زیادت شود عاقله حصه کنند واگر غائب
باشند بعضی از عاقله مخصوص نشود حاضر کردن واگر کشت پدر پسر خود را بعمد
بستانند از و دیت دیگری را از وارث پس اگر نباشد وارث پس امام را واگر
باشد خطا پس دیت بر عاقله فهذا خلاصة ما اثبتناه في هذه المختصر و
نسأل الله تعالى ان تجعله ذلك لوجهه خالصا انه قريب مجيب

قد وقع الفراغ من تحرير هذه النسخة المباركة الشريفة
الموسومة بتبصرة المتعلمين في احكام الدين
على يدي العبد الضعيف المذنب المحتاج
الى رحمة الله الهادي مقصود علي ابن
فوج احمد الاصفهانی تجاوز الله
عن سيئاته بتاريخ غره
شهر صفر سنه ۹۷۴
م



بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه نستعین
فروع دین واصو

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه نستعین

فروع دین واصول دین پنج است اول توحید دوم عدل سیوم نبوت چهارم
امامت پنجم معاد اما توحید آنست که خدای تعالی یکیست بی چون وبی چگونه
واو را مثل ومانند نیست وقادر وعالم وحی وقدیم وسمیع وبصیر ومتکلم و
ومرید است وعدل آنست که خدای تعالی عادلست وبر وظلم ودروغ
روا نیست ووعده قیامت که کرده است حقست نبوت آنست که بدانی
خدای تعالی پیغمبر را که محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم حق فرستاده است
ومعصوم است وبعد از وی پیغمبر دیگر نخواهد بود بلکه از ختم پیغمبرانست وامامت آنست
که بدانی امام برحق بعد از رسول علی ابن ابی طالبست علیه السلام وبعد از وی یا
زده فرزند او که امام حسن وامام حسین وامام زین العابدین وامام محمد البا
قر وامام جعفر الصادق وامام موسی الکاظم وامام علی ابن موسی الرضا وامام
محمد التقی وامام علی النقی وامام حسن العسکری وامام محمد المهدی صلوات